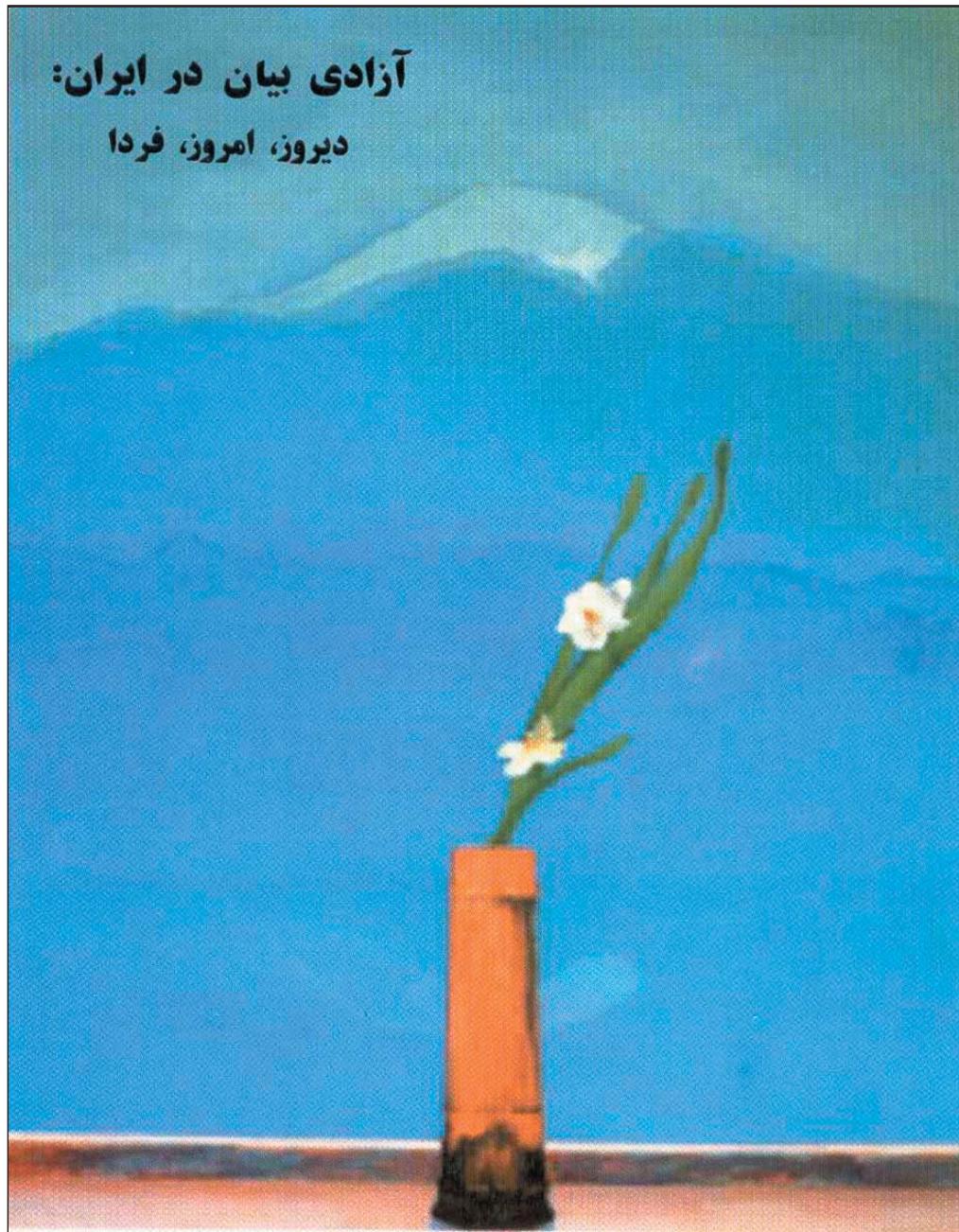


نگاه

نشریه‌ی کانون پژوهشی «نگاه» _ دفتر سوپر _ سپتامبر ۱۹۹۹

آزادی بیان در ایران:
دیروز، امروز، فردا



نگاه

سپتامبر ۱۹۹۹

- * آزادی بیان، امکان بیان موثر
فرهاد بشارت
صفحه ۳
- * آزادی بیان و تشکل در متن تاریخ اجتماعی ایران، گفتگوئی با باقر مومنی
صفحه ۷
- * روند تحولات سیاسی در ایران: احتمالات و اقدامات
مجید محمدی
صفحه ۱۴
- * آزادی بیان در فریاد کار، گفتگوئی با ایج جنتی عطایی
صفحه ۱۹
- * فرهنگ حذف و سیاست سانسور
محمد مختاری
صفحه ۳۳
- * شعبدہ بازان لبخند در شب کلاه درد!
مزدک فرهت
صفحه ۳۸
- * بیچاره ولتر
مینا اسدی
صفحه ۴۵
- * یک توهم تاریخی یا تاریخ یک توهم
عباس منصوران
صفحه ۴۸
- * توضیحاتی درباره آخرین دستورالعمل سانسور دولت پروس کارل مارکس
صفحه ۵۶
- * هویت فردی، ضامن دموکراسی، گفتگوئی با منصور کوشان
صفحه ۶۴
- * سانسور فیلم در ایران
بصیر نصیبی
صفحه ۶۹
- * زندان: پای صحبت حوری فولادپور
صفحه ۷۵
- * همه عطرهای عربستان
فرنандو آربال
صفحه ۷۹
- * مطبوعات و سانسور در ایران: همزاد تاریخی
بیژن هدایت
صفحه ۸۳
- * کنترل وسائل ارتباط جمعی
نوآم چامسکی
صفحه ۹۵

مدیر مسئول و سردبیر: بیژن هدایت
مشاورین سردبیر: فرهاد بشارت، جعفر رسا
طرح و صفحه آرا: نیما برومند
تلفن:

(46) 70 - 77 162 27

فاکس:

(46) 8 - 79 694 61

آدرس:

Negah
Box 9069
102 71 Stockholm - Sweden

حساب بانکی:

Foreningssparbanken

Negah

Clear. nr. 8327 - 9

Kontonr. 994.113.180 - 8

Stockholm - Sweden

بانک گیرو:

5093 - 3126

نماینده «نگاه» در کانادا: پرویز شکیبا
آدرس:

4410 Kingston Rd.
Postal Box No. 53541
Scarb ON. M1E 5G2 - Canada

تلفن:

(001) 416 - 72 48 598

نماینده «نگاه» در آمریکا: مهناز پویا
آدرس:

Manaz Poya
P.O.Box 251217
Los Angeles CA 90025- Usa

ISSN 1403 - 8471

تم دفتر چهارم:

جهان در آستانه ۲۰۰۰

- * موقعیت اقتصادی جهان،
- * بلوک بندی و آرایش سیاسی،
- * کمونیسم و مبارزه طبقاتی،
- * وضعیت اجتماعی و...

آخرین مهلت دریافت مطالب: ۲۰ ماه نوامبر

مسئولیت مقالاتی که در «نگاه» درج می‌شوند، با نویسنده‌کان آنهاست. تنها مطالبی که به نام «نگاه» امضاء شده باشند، مبین نظرات رسمی نشریه هستند. مسئولیت نظرات و سیاست رسمی «نگاه»، تماماً، با سردبیر است.

آزادی بیان، امکان بیان هوئر

فرهاد بشارت

منمنع و خاطی محکوم به نیستی بود. بورژوازی قرن ۱۷ و ۱۸ تشنہ استفاده از دستاردهای علمی و تکنیکی بشر، متنفر از بندهای فئودالی بر نیروی کار، خواستار کنار رفتن این قیود بر آزادی بیان، جهت اکشاف مناسبات سرمایه داری و کسب قدرت توسط خود در جامعه بود. آزادی بیان و حقوق بشر، در چهارچوب تقدس و حفظ مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و توزیع و شوت، یکی از شروط گسترش آزادانه بازار سرمایه داری، امکان رقابت اقتشار و آحاد مختلف سرمایه با یکدیگر، و بالآخر کنترل و مطیع نگهداشت اکثریت مردم و کارگران تحت حاکمیت سرمایه توسط بورژوازی بود.

قرار بود و هست که میلیون‌ها رعیت کنده شده از زمین، میلیون‌ها پرولتر و کارگر برده کار مزدی، روی کاغذ از حقوق بشر و آزادی بیان برخوردار باشند، ولی در عمل مشروط بودن استفاده از ابزار موثر و اجتماعی بیان به مالکیت خصوصی اسکان تغییر بنیادی جامعه سرمایه داری را از آنها بگیرد. این‌ها حرف تازه‌ای نیست. لینین در آغاز این قرن چقدر درست می‌گفت که: «در جامعه سرمایه داری، مشروط بر این که به مساعدترين وجهی تکامل یابد، دموکراتیسم کم و بیش کامل در جمهوری دموکراتیک وجود دارد. ولی این دموکراتیسم در تنگنگی استثمار سرمایه داری فشنه شده و لذا در ماهیت امر، همواره دموکراتیسم برای اقلیت یعنی فقط برای طبقات دارا و فقط برای توانگران است. آزادی جامعه سرمایه داری همیشه تقریباً همان است که در جمهوری‌های باستانی یونان بود، یعنی آزادی برای بوده داران. بردگان مزدور امروزی، به حکم شرایط استثمار سرمایه داری، از شدت احتیاج و فقر چنان در فشارند که «نه حال پرداختن به

خمینی و خلخالی را به میدات گسیل داشت تا با کمک دین ضدبشری اسلام، انقلاب مردم و کارگران را سرکوب کرده و آزادی بیان را هر چه زودتر از بین ببرند. ۲۰ سال توحش ضدبشری و آزادی کش جمهوری اسلامی بر خوانتدگان مجله «نگاه» پوشیده نیست. در آخرین سال قرن بیستم و عصر انقلاب انفورماتیک هم این بورژوازی بی مایه، از سلطنت طلب گرفته تا جبهه ملی و نهضت آزادی‌اش، تلاش بر این دارد تا مردم تشنہ رفاه و آزادی، و از جمله آزادی بیان، را معطل و علاف آخوندی بنام خاتمی نگه دارد.

این تاریخ صد ساله «آزادی بیان» در ایران است و به حق خواست آزادی بی قید و شرط بیان و تشکل را به یک خواسته عمومی و فراگیر، یک خواسته حیاتی برای اکثریت مردم و کارگران تبدیل کرده است. ۳۰ ساله‌های ایران، کسانی که در موقع انقلاب ۱۳۵۷، ده ساله بودند، یعنی اکثریت قاطع جمعیت میلیون نفری کشور، هیچ تجربه‌ای از داشتن آزادی بیان ندارد. هنوز هم برای آزادی بیان در جامعه جابازی لازم است. بحث بر سر آزادی بیان به صدر مباحث جامعه و احزاب و نشریات حکومتی و اپوزیسیون رانده شده است. آزادی بی قید و شرط بیان، خواست هر انسان آزادی خواه و کمونیستی است و فراموش شدنی نیست. نگاهی به این حق، عملکرد و دامنه امکانات آن، و بیان موثر و غیر موثر اجتماعی در جامعه سرمایه داری بیاندازیم.

آزادی بیان و جامعه بورژوازی

آزادی بیان در دوره حکومت فئودالی، موضوعیت و موجودیت نداشت. خلاف میل شاه و خان و کلیسا و مسجد، حرف زدن اساساً در جامعه

آزادی بی قید و شرط بیان یک نیاز حیاتی جامعه ایران است. بورژوازی مرتजع، حقیر و بی جسارت کشور، در این قرن، در تلاش برای پایمال کردن همه آزادی‌ها و حقوق مدنی و سیاسی مردم از هیچ اقدامی برای سرکوب آزادی بیان فروگذار نکرده است. انقلاب آزادی خواهانه مشروطیت را در آستان مذهب سربریدند، آزادی بیان را به عدم تباین با احکام اسلام مشروط کردند، و بالاخره هم سرنوشت مردم و مملکت را به رضا خان سپرندند. قانون ۱۳۱۰ رضا خانی، نقض خشن آزادی بیان و فعالیت سیاسی را مشروعيت قانونی بخشید و صراحتاً آزادی و کمونیست کشی را شرایط رشد بورژوازی، سرمایه داری و جامعه مدنی در ایران اعلام کرد. زندان، شکنجه و کشتار مخالفین آزادی خواه و کمونیست، لقب حکومت سیاه را به دوران سلطنت رضا خان بخشید. در شرایط آغاز جنگ دوم جهانی، کنترل آزادی‌های مدنی قدری شل شد، که مصدق با سلطنت طلبی، اسلام پناهی، ناسیونالیسم و بالاخره نقض آزادی بیان به بهانه شناخته شده «جلوگیری از هرج و مرچ» شرایط مناسب برای خاتمه آن دوران با کودتای ۱۳۲۲ محمد رضا پهلوی و سیا را فراهم گردانید. محمد رضا پهلوی سنت آزادی کشی بورژوازی ایران در زمان پدرش را ادامه داد و با اعلام قانون و حزب رستاخیزی، آن را به اوجی دیوانه وار رساند. اعلام کرد که مخالف یا باید سکوت کند، یا از مملکت برود و یا جایش در زندان و جلوی جوخه تیرباران خواهد بود. زمانی که مردم و کارگران کشور با فیام توده‌ای سال ۱۳۵۷ او را بیرون کرده و آزادی همه جانبه را فریاد زندن، بورژوازی ایران و جهان، آخوندهای مرتजع و مردم آزاری مانند

اعتراض توده‌ای میلیاردها کارگر و مزدگیر را با عده امکان تاثیر گذاری بر اوضاع و تغییر واقعیت در پرتو «آزادی بیان» اکثربیت و فرستادن نمایندگان واقعی به پارلمان و مجلس کم می‌کند. و هر وقت این مردم دست به اعتراض بزنند، آنوقت قدرت خود را نه فقط با پلیس و دادگاه و زندان، بلکه با رسانه‌های گروهی میلیارداری به رخ می‌کشد و جامعه را مرعوب می‌کند.

در این وضعیت، روزنامه‌ها و مجلاتی که در تیراز صدھا و یا هزاران انعکاس دهنده واقعیت زندگی کارگران و مردم بر کره زمین در جامعه سرمایه داری هستند، تاثیری تعیین کننده بر زندگی و فکر آنان ندارند. با استفاده از آزادی بیان، برنامه‌های رادیوئی معارض و آزادی خواه یکی دو ساعت در هفته به انعکاس حقایق مشغولند؛ و اما حریفی برای تبلیغات و مهندسی اندکار ۲۴ ساعته رسانه‌های گروهی میلیارداری و تلویزیون‌های ماهواره‌ای نیستند. در چنین شرایطی، اکثربیت مردم و کارگران، علیرغم منافع واقعی شان، در وضعیتی قرار می‌گیرند که با تصور انتخاب آزادانه، اهداف و سیاست‌ها و برنامه‌های بورژوازی را به عنوان خواست خود قبول کنند و پیش ببرند. میلیون‌ها کارگر در غرب — در مهد دموکراسی و آزادی بیان — رفاه خود را در سود آورتر کردن شرکت کارفرما می‌یابند و میلیون‌ها جوان خانواده زحمتکش به خاطر منافع و پرچم ملی و مذهبی در کوسوو و خاورمیانه و جاهای دیگر در ارتش‌های بورژواها می‌جنگند و کشته می‌شوند.

این همه نتایج انعکاس وارونه جهان حقیقی در اذهان مردم توسط رسانه‌های گروهی دموکراسی است. اکثربیت مردم نه سیستماتیک و انتقادی، بلکه با حافظه فعال تاریخی کوتاه مدت، کنکرت و مشخص فکر می‌کنند. نقش رسانه‌های گروهی میلیارداری با استفاده از آزادی بیان در جامعه سرمایه داری، شکل دادن به این حافظه تاریخی فعال و فکر کنکرت و مشخص مردم است. رسانه‌های گروهی بورژوازی بخشی مهم از ابزار مدیریت و حفظ جامعه سرمایه داری توسط این طبقه است. حفظ سلطه بورژوازی و مناسبات آن در جامعه بشري، در نهایت توسط خشونت و قهر طبقاتی امکان پذیر می‌شود. پلیس و ارتش و قانون و دادگاه و زندان ابزار بي تعارف اين خشونت و رسانه‌های گروهی ابزار مجازی و افکار ساز همین خشونت در خدمت بورژوازی و سلطه سرمایه هستند. اسطوره امكان بيان موثر و برابر برای همه در خدمت

و جلوه‌ای از آزادی بشر جهت کار برای مزد کردن یا نکردن، آزادی او برای سرمایه دار شدن یا نشدن است. در دنیای واقعی، اجبار برای کارمزدی کردن و محرومیت از هر گونه مالکیت بر ابزار تولید و توزیع برای اکثربیت می‌ماند و مالکیت خصوصی و امکان به برگی مزدی کشاندن کارگر و اکثربیت مردم برای اقلیت سرمایه دار جامعه.

تمام تصویر و فکر و عقیده‌ای که از جهان موجود، و سرنوشت و احساسات بشر در آن، در رسانه‌های گروهی انعکاس می‌یابد را نگاه و قضاؤت کنید. اخبار اقتصادی رادیو و تلویزیون را در نظر بگیرید. بالا و پائین رفتن قیمت سهام کارخانه‌ها، نخ برابری ارزهای مختلف، ورشکستگی یا شکوفائی این یا آن بخش از سرمایه و کارخانجات تقریباً تمام آن اخبار اقتصادی‌ای است که هر روز برای من و شما بیان می‌کنند. بیکاری و فقر گریبانگر کارگران و صدھا میلیون مردم در سراسر جهان خبر اقتصادی‌ای نیست که بیان شود. نگرانی اکثربیت قریب به اتفاق کارگران و مزدگیران شاغل از خطر بیکاری قریب‌الوقوع، نپرداختن کرایه خانه و قرض بانک، نبود امکان مالی برای استفاده از بهداشت و مدرسه و تفریح خوب برای خود و خانواده مزدگیران، یعنی اکثربیت قاطع مردم کره زمین، از اخبار اقتصادی بیان شدنی روزمره در رسانه‌های «آزاد» و بی طرف امروز نیست. فیلم‌های تلویزیون و سینما یک نمایش دائمی جنگ و گریز هولناک پلیس با دزد و بزهکار منفرد است. جنگ و گریز دائمی و بسیار هولناک تر کارگر و مزدگیر با طبقه سرمایه دار بر سر غصب دست رنج آنها توسط بورژوازی، جنگ و گریز دائمی بر سر افزایش یا کاهش دستمزد و اخراج‌ها، امنیت جانی در خط تولید و... داستان و اتفاق تکان دهنده‌ای نیستند که در قالب فیلم‌های تلویزیونی و سینمائي بیان و تصویر شوند. احساسات، عشق، طنز، غم، عصبانیت، همدردی، ترس، شادی و بسیاری دیگر از عواطف واقعی که امروز به زندگی می‌لیاردها انسان تحت ستم و انقیاد سرمایه داری رنگ حقیقی می‌دهند، تقریباً یکسره از رسانه‌های گروهی موثر و میلیارداری غایب هستند و امكان طرح و بیان شدن نمی‌یابند.

بورژوازی با امکان استفاده از آزادی بیان حقیقی خویش، ایدئولوژی، ارزش‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی خود و آنجه که باید مردم فکر و قبول کنند را تولید و به عنوان ایدئولوژی و ارزش‌های کل مردم و جامعه به خود می‌لیاردها انسان می‌دهد. خطر خیزش و

دموکراسی را دارند» و «نه حال پرداختن به سیاست را» و هنگامی که حوادث جویان عادی و آرام دارد، اکثربیت اهالی از شرکت در زندگی اجتماعی و سیاسی بروکنارند. (دولت و انقلاب، ترجمه فارسی، اداره نشریات زبان‌های خارجی، پکن، صفحه ۱۲۱)

آزادی بیان، و رسانه‌های گروهی با مخاطبین میلیونی و میلیارداری، در دست بورژوازی امروز وسیله شستشوی افکار عمومی مردم و کارگران به نفع سرمایه داری، منفعل نگهداشت آنها در زمان‌های بحرانی و جنگ است. این‌ها خود در زمان‌های بحرانی و جنگ است. این‌ها ابزاری به مراتب موثرتر از مذهب و مسجد در تخدیر اکثربیت مردم هستند. این نیروی ایست که عوام فریbane به بسیج افکار توده های مردم در همسوئی با منافع طبقه سرمایه دار مشغول است. آزادی بیان را نمی‌توان، و نباید، در خلاء و منزع از آن شرایط و امکانات واقعی اجتماعی و مناسبات اقتصادی و طبقاتی که در محدوده آنها آزادی بیان قرار است فعالیت باید، مطالعه کرد.

آزادی بیان و قدرت و نقش

رسانه‌های گروهی در جامعه بورژوازی
اطلاعات و «بیانی» که در مدارس، مطبوعات، رادیو، تلویزیون، ماهواره‌ها، ویدیوها، سینماها و سخنرانی‌های «آزاد» تلویزیونی ارائه می‌شوند، کمتر از اختناق جوامع پیش‌اسرایی داری به اباقای مناسبات و حکومت طبقه مسلط مکمک نمی‌رسانند. کار وزارت‌های اطلاعات و فرهنگ در دموکراتیک ترین و آزادترین کشورهای سرمایه داری، و وزارت ارشادها در جوامعی مانند ایران، دقیقاً اینست که چه فکر و عقیده و سلیقه سیاسی و اقتصادی و حتی هنری و زیبایشان را به خورد مردم بدھند و چه عقایدی را تصفیه کرده و در حاشیه نگه دارند. در جامعه سرمایه داری، فکر و عقیده هم یک کالا است که عیناً مثل کالاهای دیگر بر حسب سفارش سودآور و در مقیاس انبو و میلیونی تولید می‌شود. در این وضعیت، ابزارهای تولید و رساندن انبو فکر و عقیده نقش تعیین کننده در این که چه فکر و عقیده‌ای باید بیان اجتماعی و موثر داشته باشد، می‌یابند. مالکیت بورژوازی با امکان استفاده از آزادی بیان حقیقی خویش، ایدئولوژی، ارزش‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی خود و آنجه که باید مردم فکر و قبول کنند را تولید و به عنوان ایدئولوژی و ارزش‌های کل مردم و جامعه به خود می‌لیاردها انسان می‌دهد. خطر خیزش و

و دوستانشان، خود را در ابعاد اجتماعی به رسانه های گروهی تحمیل کرد و بخشی از خواسته و اعتراض معدنچیان از این کانالها هم بیان شدند و در جامعه و جهان اثر گذاشت. در موقع معمولی، و در شرایطی که توازن قوای طبقاتی و سیاسی به نفع بورژوازی است، این رسانه های گروهی فقط بطور استثنائی، در فرستهای کم و برای حفظ ظاهر دموکراتیک در اختیار اشخاص و جریانات آزادی خواه قرار می‌گیرند. یک مصاحبه سه دقیقه‌ای با یک رهبر رادیکال کارگری، در پوشش و محاصره ساعتها و روزها تبلیغات و اظهار نظر زورنالیستها و متفکرین و افکارسازان بورژوا قرار داده می‌شود و از تاثیر ماندگار بی بهره می‌ماند. هم ظاهر دموکراتیک حفظ شده و

افکار مردم در جهان داده است. تاثیری که توسط یک فیلم یا بمباران تبلیغاتی تلویزیونی بر افکار عمومی گذاشته می‌شود را نمی‌توان با رمان‌های چند جلدی و یا صرف ساعتها وقت برای تفسیر مثلاً اشعار مولانا جانشین کرد. کسی که می‌خواهد از آزادی بیان به شکلی موثر و افکارساز استفاده کند، می‌بایست بطور جلدی به فکر استفاده از این تکیکها و رسانه های گروهی باشد. اما این رسانه ها گران و عمدتاً در مالکیت و کنترل بورژوازی و دولتهاشیستند. رسانه های گروهی بورژوازی مدام که تغییر قوای طبقاتی و سیاسی مجبورشان نکند، فرست و امکانی برای بیان و تصویر کردن وضعیت زندگی و خواسته ها و آرزوهای اکثریت مردم نخواهند داد؛ مگر به عنوان خالی نبودن

مشروعیت بخشیدن به این بخش از ابزار سیاست طبقاتی بورژوازی است.

ابزار بیان موثر در جامعه

رسانه های گروهی میلیونی و میلیاردی برای بیان و شکل دادن افکار، در اختیار و انحصار بورژوازی و دولتهاست. با این ابزار، افکار عمومی در خدمت پیشبرد منافع سرمایه داران و حفظ نظام سرمایه داری مهندسی می‌شوند. بورژوازی برای این کار از فرم و تکنیکهای فنی و ارائه پیشرفت و پیچیده‌ای در رسانه های گروهی استفاده می‌کند. از نظر فرم، رسانه های گروهی و تکنیکهای انتقال فکر و عقیده، نسبت به حتی آغاز این قرن، پیشرفت‌های بسیار زیادی کرده است. پیشتر

آزادی بی قید و شرط بیان را باید خواست و برایش مبارزه کرد. این یک نیاز حیاتی جامعه ایران است. گرفتن آزادی بی قید و شرط، بیان یک وظیفه انجام نشده نسل گذشته این جامعه است که باید توسط نسل کنونی انجام و به عنوان حقی خذشه ناپذیر و عزیز به نسل‌های آینده آن جامعه تحويل گردد. برای جامعه‌ای که در آن رژیم جمهوری اسلامی نه فقط آزادی بیان، بلکه حتی حق داشتن عقیده در سیاه چالهای خود را هم برای زندانیان تحمل نمی‌کند و مدام که آن‌ها را به توبه و شهید گفتن نکشاند، دست بردار نیست؛ کسب و قانونی کردن آزادی بیان یک پیش شرط حقی هر تلاش موفق برای گسترش آزادی‌های واقعی دیگر است.



رسانه های گروهی بورژوازی مدام که تغییر قوای طبقاتی و سیاسی مجبورشان نکند، فرست و امکانی برای بیان و تصویر کردن وضعیت زندگی و خواسته ها و آرزوهای اکثریت مردم نخواهند داد؛ مگر به عنوان خالی نبودن عریضه. اگر در طول اعتصاب قهرمانانه یک ساله معدنچیان بریتانیا، رادیوها و تلویزیون‌ها و روزنامه های میلیونی بورژوازی بریتانیا هر روز از اعتصاب و وقایع آن خبر و گزارش منعکس می‌کردد، این نه نشانه امکان استفاده روتین طبقه کارگر از این رسانه های گروهی بورژوازی، بلکه نتیجه یک اعتصاب قدرتمند با اتکا به یک اتحادیه رادیکال کارگری بود، که دولت ارتقای مارگارت تاپر را به مصاف طلبیده بود.

یک نماینده مردم کارگر و جان به لب رسیده، آزادی بیان از مثلاً رادیو و تلویزیون بی بی‌سی را پیدا کرده و هم در مجموع امر و سیاست بورژوازی به موثرترین نحوی پیش برده شده است. هر روز و هر هفته سیل تبلیغات مذهبی از رادیو و تلویزیون‌های بورژوازی سازبیر است و احتمالاً هر شش ماه یک بار هم یک دانشمند یا متمنکر آته نیست ۵ دقیقه فرست می‌یابد تا در تقابل با ایده ارتقای اخلاقی خلقت از رسانه های گروهی موثر چیزی بیان کند. در شرایط بحرانی اما حتی چنین فرستهای دموکراتیک هم نیست. کافیست عزت روگوا، رهبر بخشی از اهالی آلبانی زیان ایالت کوسووی یوگسلاوی، در اوج ویران کردن مملکت یوگسلاوی بر سر مردمش توسط ارشت آمریکا اعلام کند

عریضه. اگر در طول اعتصاب قهرمانانه یک ساله معدنچیان بریتانیا، رادیوها و تلویزیون‌ها و روزنامه های میلیونی بورژوازی بریتانیا هر روز از اعتصاب و وقایع آن خبر و گزارش منعکس می‌کردد، این نه نشانه امکان استفاده روتین طبقه کارگر از این رسانه های گروهی بورژوازی، بلکه نتیجه یک اعتصاب قدرتمند با اتکا به یک اتحادیه رادیکال کارگری بود، که دولت ارتقای مارگارت تاپر را به مصاف طلبیده بود.

و در آغاز این قرن، بخصوص در جوامعی مانند ایران، قولبی از قبیل شعر، رمان‌های طولانی و چند جلدی، و بالآخره کتابهای قطره از ابزار رایج بیان عقیده و انتقال فکر و افکارسازی بودند. عده کمی که امکان استفاده از ادبیات و فرهنگ در این قولب را داشتند، باید ساعتها و روزها صرف خواندن و کسب اطلاعات و گرفتن ایماج‌های فکری از این طریق می‌کردند. امروزه رسانه هایی در شکل تلویزیون، ویدیو، اینترنت و ارتباط ماهواره‌ای سریع، امکانات انتقال اطلاعات و افکار را پیکره دگرگون کرده‌اند. ترکیب تصویر، صدا و نوشتہ فوق العاده دینامیک، تغییر یابنده، ارزان و حقیقتاً بین المللی ابعادی بسیار سریع تر، بزرگ تر و موثرتر به پروسه شکل یافتن

و دامنه ایجاد کنند. در اینجا خواست و مطالبه کارگری برای حق و امکان استفاده معین از رسانه های گروهی دولتی و بخش خصوصی برجسته می شود. کارگران و مردم زحمتکش هم باید بتوانند خواسته ها و آرزوهای خود را به جامعه اعلام کنند. در جامعه سرمایه داری باید در کنار سایر مطالبات به حق کارگری مانند کاهش ساعات کار، ممنوعیت اخراج، بیمه مکلف پزشکی و بازنیستگی و دو روز تعطیلی آخر هفته و... خواست استفاده مرتب از فرستنده های رادیو و تلویزیونی دولتی و خصوصی هم مطرح گردد و برایشان مبارزه و تلاش شود. کارگران باید حق داشته باشند که از رسانه های گروهی دلایل اعتراض یا نارضایتی خود از میزان مزد و شرایط زندگی شان را به اطلاع عموم برسانند. هر شب زمان معینی از ساعات پر بیننده و شنونده فرستنده های تلویزیون های دولتی و خصوصی باید به سازمان های مستقل کارگری اختصاص یابد. در این ساعات کارگران می توانند بدون دخالت و کنترل وزارتیست های بورژوازی و دولت درباره شرایط کار و زندگی خود و خانواده هایشان با جامعه صحبت کنند و گوش هایی از حقیقت زندگی در جهان پر از نایابری و ستم موجود را بیان کنند. نوعی مالیات کارگری و مردمی بر رسانه های گروهی میلیونی لازم و به حق است. به یکه تازی امثال رابت مردوخ و ماکسول، و ایضا صدا و سیمای جمهوری اسلامی، در رادیو و تلویزیون ها باید پایان داد تا استفاده از آزادی بیان بتواند تاثیری مشبت و حقیقی بر زندگی اکثریت مردم داشته باشد. اگر کاهش ساعات کار و تعطیلی آخر هفته به یمن مبارزه متشکل کارگران ممکن است، تحقق این خواسته هم عملی خواهد بود.

تکلیف نهائی کشمکش بر سر استفاده از ثروت و امکاناتی که بشر مولد تولید می کند، تکلیف جامعه سرمایه داری، زنجیر مالکیت و کنترل خصوصی بر ابزار تولید و توزیع و رسانه ها، و بردگی برای مزد، بالاخره با یک انقلاب کمونیستی و کارگری رهائی بخش روشن خواهد شد. تا آن زمان، و برای رسیدن به آن زمان، باید حق آزادی بیان را به همراه درجه ای از حق استفاده از رسانه های میلیونی و مدرن، برای موثر کردن بیان عقاید و افکار انسانی و آزادی بخش، را از بورژوازی گرفت.

اوت ۱۹۹۹

ملاحظه در فعل و انفعالات سیاسی جامعه گردند، به عوامل مختلف بستگی دارد. کیفیت و محتوای سیاسی و طبقاتی این عقاید طبعاً تعیین کننده هستند. آن عقیده و نظری که اعتراض و خواست و حرف دل کارگر و اکثریت مردم است، طبعاً امکان اجتماعی شدن و گسترش دامنه نفوذ دارد. نحوه و امکان بیان گستره عقیده هم در دنیای امروز به همان نسبت تعیین کننده است. بهترین و انسانی ترین عقاید مادام که در نشرياتی با تیراز یک یا چند هزار منتشر می گردد، تاثیری قابل ملاحظه در جامعه و مبارزات سیاسی و اقتصادی، و حتی در زمینه های فرهنگی، نخواهد داشت.

به این منظور، استفاده از همان فرصت های استثنائی که رسانه های گروهی میلیونی بورژوازی ممکن است در اختیار آزادی خواهان و کمونیستها هم بگذارند لازم است. این فرصت ها به مدد تلاش آزادی خواهان و فشار مبارزاتی مردم و کارگران پیش می آید. کوتاه آمدن از بیان عقاید و اهداف آزادی خواهانه و کمونیستی به بهانه معامله با بورژوازی و گرفتن کمی فرصت مطرح شدن در رسانه ها نقض غرض و توهم پراکنی نسبت به رسانه های گروهی بورژوازی و امکان استفاده از آنها است.

توجه جدی و لازم به این مساله، اختصاص ارزشی و امکانات جهت ایجاد رسانه های گروهی با برد زیاد و اجتماعی را از تشکل ها و احزاب کارگری و کمونیستی و آزادی خواه می طلبد. انتشار نشرياتی با تیراز وسیع و راه انداختن رادیوهایی با برنامه های منظم روزانه، استفاده از قوالب هنری مدرن مانند ترانه و فیلم های حرفه ای کارگری و پیشو و کمونیستی از این دست هستند. چند سال پیش یکی از رهبران کنفراسیون سراسری کارگران بولیوی COB به نگارنده می گفت که سازمان ها و احزاب کارگری و چپ در آمریکای لاتین در فکر و تلاش برای راه انداختن یک کانال تلویزیونی روزانه برای سراسر این قاره هستند. کسانی که به فکر استفاده از آزادی بیان جهت بسیج افکار عمومی و زحمتکشان برای عوض کردن دینای وارونه و ضدبشری کنونی هستند، می باید در این ابعاد فکر و عمل کنند.

با همه اینها روشن است که در جامعه سرمایه داری، و مادام که مالکیت خصوصی بورژوازی بر رسانه های گروهی میلیونی حاکم است، سازمان های کارگری و احزاب کمونیست و آزادی خواه نخواهند توانست رسانه هایی با همان برد

که خواستار قطع بمباران و یافتن راه حل سیاسی برای مساله است تا همه این رسانه های میلیونی در کوتاه ترین مهلت تبلیغات و تصویر سازی در مورد او را عوض کنند. در عرض چند ساعت روگوا در تلویزیون های بی سی و سی ان ان از «رهبر عاقل و میانه رو و محبوب اهالی کوسوو» به یک شخص «مزدور و خودفروخته» تبدیل شد. و بمباران یوگسلاوی و جیان مرعوب کردن افکار عمومی مردم جهان توسط ناتو و ارتش آمریکا هم ادامه یافت! در یک کلام، بورژوازی با استفاده از تکنیک ها و رسانه های گروهی پیشرفته و میلیونی بطور حقیقت آزادانه، مستمر و روزمره به بیان عقاید و منافع خود و شکل دادن افکار عمومی مردم جهان بر اساس آن مشغول است. مردم و کارگران جهان، حتی در کشورهایی که دموکراسی و حق آزادی بیان وجود دارد، از حق و امکان بیان موثر و گسترده اعتراضات و خواسته های خود محروم هستند. این حقیقت آزادی بیان در جهان سرمایه داری است.

آزادی بی قید و شرط بیان! امکان بیان موثر!

آزادی بی قید و شرط بیان را باید خواست و برایش مبارزه کرد. این یک نیاز حیاتی جامعه ایران است. گرفتن آزادی بی قید و شرط، بیان یک وظیفه انجام نشده نسل گذشته این جامعه است که باید توسط نسل کنونی انجام و به عنوان حق خدشه ناپذیر و عزیز به نسل های آینده آن جامعه تحويل گردد. برای جامعه ای که در آن رژیم جمهوری اسلامی نه فقط آزادی بیان، بلکه حتی حق داشتن عقیده در سیاه چال های خود را هم برای زندانیان تحمل نمی کند و مادام که آنها را به توبه و اشهاد گفتن نکشاند، دست بردار نیست؛ کسب و قانونی کردن آزادی بیان یک پیش شرط حتمی هر تلاش موفق برای گسترش آزادی های واقعی دیگر است. در این وضعیت، اگر آزادی بیان فقط بر روی کاغذ بماند و هیچ امکان و ابزار اجتماعی و موثر برای طرح عقاید آزادی خواهانه هم در دسترس مردم قرار نگیرد، باز هم عزیز و لازم است.

در عین حال، با گرفتن و گرامی داشت آزادی بی قید و شرط بیان باید از هم امروز به فکر امکان بیان اجتماعی و موثر عقاید آزادی خواهانه، کمونیستی و به نفع طبقه کارگر و همه مردم زحمتکش بود. بیان و رساندن افکار و عقاید بطوری که تاثیر و مقبولیت اجتماعی پیدا کنند و تبدیل به وزنه ای قابل

آزادی بیان و تشکل در متن تاریخ اجتماعی ایران

گفتگویی با باقر مومنی

محمد باقر مومنی، لیسانس حقوق در رشته قضائی دانشگاه تهران، سال ۱۹۴۹، و دکترای سیکل سوم در رشته تاریخ از دانشگاه پاریس، سال ۱۹۷۶، است. او از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۰ پژوهشگر موسسه تحقیقات و برنامه ریزی علمی و آموزشی و عضو شورای مرکز مدارک علمی در ایران بوده است.

باقر مومنی در سال ۱۹۷۹، سردبیر هفته نامه سیاسی «صدا معاصر» و فصل نامه تئوریک «اندیشه» بوده و تاکنون آثار زیر از او منتشر شده است:

- تدوین و انتشار یازده اثر ادبی - سیاسی دوران مشروطیت، همراه با مقدمه و حواشی:

- تالیف چهار رساله درباره انقلاب مشروطیت و ادبیات عصر مشروطیت:

- دو رساله در نقد ادبی و موقعیت اهل قلم در ایران:

- سه رساله در مسائل سیاسی ایران در دوران انقلاب بهمن ۱۲۵۷:

- یک رساله و یک کتاب درباره مسائل ارضی در ایران با عنوان «مسئله ارضی و جنگ طبقاتی در ایران»:

- ترجمه «نامه‌ای که هرگز فرستاده نشد» و همکاری در ترجمه کتابهای «تاریخ جهان باستان»، «قرن وسطی»، «قصه برای بزرگ سالان»، و «نازیسم»:

- تدوین دو کتاب «پرونده پنجاه و سه نفر» و «یادمانده های ایرج اسکندری»، با مقدمه و حواشی:

از باقر مومنی کتابهای کتب «دین و دولت در عصر مشروطیت»، انتشارات باران - سوئد، «از موج تا طوفان»، انتشارات نیما - آلمان، و «انفجار سبز»، انتشارات آفابت - سوئد، نیز در این سال‌ها در خارج از ایران انتشار یافته است.

مقیاسی دیگر در کشوری دیگر است. هر دو انقلاب با یک حرکت انقلابی، نیروهای کهنه قدرت حاکمه سیاسی و منهی را کنار می‌زنند. سپس بورژوازی تاره به دوران رسیده، یک قلتمن دیوان نظامی را با یک کودتا در فرانسه پس از ده سال - در ۱۸ برمبر یا ۹ نوامبر ۱۷۹۹ - و در ایران پس از پانزده سال - در سوم اسفند ۱۲۹۹ - بر سر قدرت می‌نشاند و هر دو پنج سال پس از به قدرت رسیدن، ضمن مانورهای جمهوری خواهان و بورژوا دمکراتیک بساط سلطنت کهنه قرون وسطائی را برمی‌چینند: یکی امپراتوری و دیگری سلطنت شاهنشاهی خود را، با سرکوبی مظاهر نظام کهنه عقب مانده و نیروهای توده‌ای چپ، به سود بورژوازی نوخارسته مستقر می‌کند و هر دو هم پس از زمانی - که برای اولی ۱۵ سال و برای دومی ۲۰ سال طول می‌کشد، به دست استعمار جهانگیر سرمایه داری بریتانیای کبیر، یکی در جزیره سنت هلن و دیگری در جزیره موریس تا پایان زندگی شان تبعید می‌شوند.

این دو دیکتاتور و حاکمیت دیکتاتوری آن‌ها، که حاکمیت بورژوازی نوخارسته را نمایندگی می‌کردند، هر دو نه تنها نیروهای کهنه اجتماعی را از قدرت برکنار کردند، بلکه ضمن سازش با نیروهای لیبرال اشرافی، و نیروهای میانه و سازش کار چپ و سرکوبی قطعی نیروهای چپ رادیکال، طبقه سرمایه دار را به عنوان قدرت اصلی حاکمیت اجتماعی - سیاسی بر تخت نشاندند و نظام طبقاتی تازه را جایگزین نظام طبقاتی کهنه کردند. قانون اساسی، و به خصوص متمم قانون اساسی، برآمده از انقلاب مشروطیت هم تمام حقوق و آزادی‌های مندرج در اعلامیه حقوق بشر و شهروندان+ برآمده از انقلاب کبیر فرانسه را در بر داشت:

برای اولین بار در تاریخ ایران، حکومت ملی با این جمله صريح و قاطع که "قوای مملکت ناشی از ملت است" برسمیت شناخته شد و استقرار یافت(اصل ۳۶). در متمم قانون اساسی، این اصل با تقسیم قوای مملکت به قوای سه گانه مقننه و اجرائی و قضائی و تفکیک آن‌ها از یکدیگر(اصول

* بوسیت شناخته شدن حق آزادی بیان و تشکل در کشورهای اروپای غربی یک پای خود را می‌بینند انقلابات بورژوازی است که طی قرون ۱۷ رخ دادند. انقلاب مشروطیت ایران از این دست از انقلابات بود، ولی با نتایجی بسیار محدود. اولاً آیا در فلسفه این انقلاب، بوسیت شناختن حق بی قید و شرط آزادی بیان و تشکل وجود داشت و دوماً چه علی بایث ناگام ماندن این انقلاب در تحقق این اهداف شد؟ قدری بعدتر، کودتای ۱۳۲۰ رضا خان قطعاً یک گام مهم در عقب راندن امیال آزادی خواهانه مردم در ایران بود. تا چه حد گرایشات مطرح در انقلاب مشروطیت، مثلاً گرایش مذهبی آن، از این اقدام رضا خان حمایت کردند؛ و چرا بطور مشخص رضا خان اعمال محدودیت‌های جدی بر جنبش کارگری ایران داده که در آن سال‌ها در حالت نطفه‌ای وجود داشت، در اولویت قرار داد؟

* در پاسخ به این سوال، فکر می‌کنم بارها گفته‌ام و نوشته‌ام، و یک بار دیگر هم در اینجا تکرار می‌کنم که برخلاف تصویر رایج و عمومی، انقلاب مشروطیت ایران یک انقلاب بورژوازی بود که مثل تمام انقلاب‌هایی از این دست، از جمله انقلاب کبیر فرانسه، تقریباً به همه هدف‌های خودش دست یافت. تاسیس یک حکومت ملی متمرکز قانونی همراه با الغای نظام فتووالی در فرانسه و یا سلب کامل قدرت از ملوک الطوایف و درهم کوییدن روابط عشيره‌ای و خان خانی در ایران، استقرار روابط اجتماعی تازه میان طبقات گوناگون، مانند روابط تازه بورژوا - ملأکی با دهقانان و گسترش و تثییت نظام اجتماعی - اقتصادی به سود بورژوازی و خرده بورژوازی و تدوین و تاسیس قوانین و نظامها و نهادهای نوین دولتی سرمایه داری از قبیل نهادهای قانون گزاری، حقوقی و قضائی، مالی، نظامی و فرهنگی و مانند این‌ها از جمله هدف‌های بورژوازی بود که از طریق انقلاب تأمین شد.

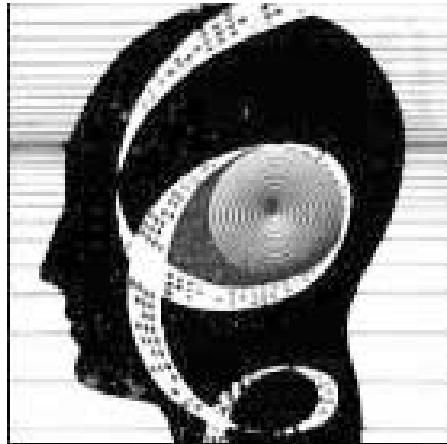
یک مقایسه ساده و سطحی میان انقلاب مشروطیت ایران و انقلاب کبیر ۱۷۸۹ فرانسه نشان می‌دهد که اولی تقریباً تکرار تاریخی دومی در سطح و

سلطنتی بود، بعدها پس از تثبیت حکومت دیکتاتوری بورژوا – ملاک رضا شاهی عملایاً جرا گذاشته شد. البته بعضی مقررات اسلامی، مانند مقرراتی که در مورد بعضی از حقوق اجتماعی زنان وجود داشت و در واقع به صورت سنت و عرف اجتماعی رایج بود، در قانون مدنی انعکاس یافت. ولی باید دانست که این امر اختصاص به ایران و انقلاب مشروطیت ندارد و در پیشرفت ترین کشورهای سرمایه داری اروپائی نیز ها سال، و شاید بیش از صد سال، طول کشید تا فی المثل به زنان حق رای انتخابات عمومی داده شد و هنوز هم در برخی از این کشورها، مساوات کامل و واقعی میان زن و مرد برقرار نشده است؛ در عوض دست روحانیت

بطور قطع از حکومت و قدرت حکومتی و مداخله در امور مربوط به حاکمیت کوتاه شد.

اما آنچه مربوط به محدودیت‌های تحمیل شده بر جنبش کارگری و یا جنبش چپ و سوسیال دمکراتیک است، این امر ابتدائی ترین و قابل فهم ترین پدیده در هر انقلاب بورژوائی است که حاکمیت سرمایه داری را تامین می‌کند و طبقه سرمایه دار را بر تحت قدرت می‌نشاند؛ و این اختصاص به ایران و انقلاب مشروطیت ندارد. هنگامی که طبقه سرمایه دار، اشرافیت فنودال یا ملوک الطوایف را به کمک توده ها از صحنه قدرت به کلی برکنار می‌کند، تنها خطر جدی‌ای که در برابر این طبقه باقی می‌ماند، در وهله اول جریان‌های چپ و کارگری است. مثلاً در فرانسه، بورژوازی به قدرت رسیده در قم اول به سرکوب ژاکوبین‌ها، به دست همان ناپلئون بناپارت می‌پردازد، که پیشترها خودش را به روپیپر و ژاکوبین‌ها چسبانده بود. از نکات جالب این که رضا شاه هم در اوایل کار و در دوره سردار سپهیش، برای سرکوب نظام ملوک الطوایفی و خان خانی و اشرافیت، به نیروهای توده‌ای و سوسیال دمکرات روى خوش نشان می‌داد و از جمله سلیمان محسن اسکندری، رهبر حزب سوسیالیست وقت، در یک دوره در دولت او به عنوان وزیر معارف با او همکاری می‌کرد. ولی خوب، وقتی خیالش از آن جانب راحت شد، به عنوان نماینده نظام سرمایه داری حمله اصلی را متوجه جنبش‌های دمکراتیک و چپ کرد.

در مورد موضع گرایش‌های مذهبی در قبال برآمد دیکتاتوری بورژوائی در تجسم سلطنت رضا شاه باید توجه داشت که در جریان انقلاب، قسمت عمده روحانیت که به ضد بورژوازی جدید و ضد ترقی بود، در واقع در برابر جنبش آزادی خواهانه و ترقی طلبانه توده ها شکست خورده بود و حتی نظارتی را هم که در قانون اساسی برای علمای اسلام پیش بینی شده بود، نتوانست عملی کند و قسمت بسیار کوچکی هم که بیشتر به سرمایه داری بازار مستگی داشت و به نوعی می‌خواست نظام سلطنتی ملوک الطوایفی گذشته را محدود کند، به سردار سپه و رضا شاه بعدی روی خوش نشان داد. و حتی به روی کار آمدن او کمک کرد، ولی علی الاصول سیر حادث روحانیت را به عنوان یک نیروی مستقل و مقتدر از صحنه سیاست خارج کرد و همین امر بود که به حکومت رضا شاهی امکان داد تا بسیاری از نهادها و نظامهای بورژوائی را، که در قانون اساسی پیش بینی شده بود و در گذشته در اختیار و جزو قلمرو روحانیت بود – مانند نظام آموزشی، قضائی، مالی و اوقاف – تحقق بخشد. این نیرو تا آنجا در صحنه سیاست و اجتماع بی اثر شده بود، که حکومت رضا شاهی نتوانست چند سال بعد و بدون هیچ



۲۷ و ۲۸)، واگذاری انحصاری حق قانون گزاری به مجلس شورا که اعضای آن به وکالت و نمایندگی از جانب مردم انتخاب می‌شوند (اصل ۲۷ و ۳۰)، و به خصوص حق قانون گزاری برای انجمن‌های ایالتی و ولایتی (اصل ۲۹) که منتخب مستقیم مردم هستند (اصل ۹۱) رسمیت یافته و تثبیت شده است؛ و مهم تر از همه این که سلطنت و دیوهای شناخته شده که از "طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده" (اصل ۳۵) و پادشاه پیش از جلوس بر تخت سلطنت باید سوگند یاد کند که "حقوق ملت را محفوظ و محروس بدارد" و طبق قانون اساسی سلطنت کند و "جز سفارت و عظمت دولت و ملت ایران، منظوری نداشته باشد" (اصل ۳۹). به موجب این قانون، سلطنت

مقامی "غیر مسئول" است و تنها در بعضی موارد حق امضای تشریفاتی دارد و دست خط‌های او تها "وقتی اجرا می‌شود که به امضای وزیر مسئول رسیده باشد" (اصل ۴۵). و "وزرا نمی‌توانند احکام شفاهی یا کتبی پادشاه را مستمسک قرار داده، سلب مسئولیت از خودشان بنمایند" (اصل ۶۴).

برابری حقوق در برابر قانون (اصل ۸)، امنیت مال و جان و مسکن و شرف (اصل ۹)، اصل برائت و عدم تعرض غیر قانونی افراد به مراجع دولتی به افراد و ارجاع رسیدگی به اعمال قانونی افراد به مراجع قضائی قانونی، مصنونیت و امنیت مسکن (اصل ۱۳)، آزادی و حق انتخاب محل اقامت (اصل ۱۴)، حق مالکیت و امنیت آن (اصول ۱۵ و ۱۶ و ۱۷)، آزادی و حق انتخاب شغل و اجرایی بودن تحصیل دانش (اصول ۱۸ و ۱۹)، آزادی مطبوعات و کتب (اصل ۲۰)، آزادی انجمن‌ها و سازمان‌ها و اجتماعات (اصل ۲۱)، مصنونیت و خصوصی شناخته شدن مراسلات پستی و تلگراف (اصول ۲۲ و ۲۳)، همگی اصولی هستند که آزادی و برابری و امنیت افراد را تامین می‌کنند.

در امر قضاء، تاسیس دستگاه مستقلی با ترتیبات خاص پیش بینی شد و "محاکم عدیله" که "به حکم قانون تشکیل می‌شوند" به عنوان "مرجع رسمی تظلمات عمومی" برسمیت شناخته شدند (اصل ۷۱ و ۷۲)، به نحوی که هیچ مقامی جز دستگاه قضائی حق دستگیری و محاکمه کسی را ندارد (اصل ۹). علنی بودن محاکمات، یک اصل و ضرورت قانونی شناخته شد (اصل ۷۶) و جزای هر جرمی در قانون معین شد (اصل ۱۲) و "در مواد تصریفات سیاسیه و مطبوعات" حضور "هیات منصفین" اجباری شناخته شد.

مالحظه می‌کنید که انقلاب مشروطیت ایران با قانون اساسی ره آورد خودش، عصر کاملاً جدیدی را در تاریخ ایران گشوده و نظام تازه‌ای که به وسیله این قانون طراحی شده، به تدریج و به ویژه پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و تغییر سلطنت، به صورت یک نظام، شکل کامل خود را باز یافت و تثبیت شد.

البته این قانون، هم از لحاظ متن محدودیت‌هایی داشت و هم در عمل قسمت‌هایی از آن بلاجرا ماند. از جمله آزادی‌های فردی و اجتماعی، به ویژه در زمینه آزادی تحصیل و مطبوعات، به محدوده شرع و دین برمی‌گشت؛ و از اصولی که بلاجرا ماند، یکی انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی بود که جنبه توده‌ای داشت و دیگری مجلس سنا که جنبه اشرافی داشت. و این خود نشان می‌دهد که در انقلاب مشروطیت در حقیقت طبقات متوسط و بالای سرمایه داری برنده اصلی بوده‌اند.

جالب توجه این که محدودیت‌های شرعی و دینی، که در واقع انعکاس نوعی عقب نشینی و مماشات مشروطه طلبان لیبرال در برابر روحانیت ضد استبداد

انقلاب مشروطیت می‌گذشت، مقاومت جامعه در مقابل تعوضی که بر علیه حقوق فردی و حق آزادی بیان و تشکل می‌شد، این اندازه ضعیف بود؟* اوضاع و احوال، یا به قول شما تجربه سالهای بیست، صرف نظر از زمینه های داخلی، بطور عمدۀ مدیون و محصول اشغال ایران به وسیله نیروهای متفقین و به خصوص ارتش سرخ است. نظام دیکتاتوری رضا شاهی خود به خود و در اثر یک جنبش سیاسی - اجتماعی و از درون سقوط نکرد، بلکه

بطور عده یک عامل بیرونی موجب سقوط آن شد.

این که می‌گوییم ایجاد شرایط نسبتاً دمکراتیک به خصوص مدیون حضور ارتش سرخ است، علتش اینست که برای استعمار بریتانیای کبیر، سقوط دولت رضا شاه و روی کار آمدن یک پادشاه آلت دست و یک گروه سیاسی حرف شنو و گوش به فرمان کافی بود و اگر حضور مادی ارتش سرخ و حضور سیاسی و روانی اتحاد شوروی نبود، ایجاد شرایط دموکراتیک در این دوران امکان پذیر نبود و در بهترین صورت سیاست مدارانی از قبیل سید پیای الدین طباطبائی و حزب «اراده ملی» او یکه تاز میدان می‌شدند.

این اوضاع و ضعف حکومت مرکزی و نیروهای ارتجاعی که از آن ناشی می‌شود، به نیروهای دمکراتیک و توده‌ای امکان داد که با تکیه بر زمینه های عینی و ذهنی موجود در جامعه به گسترش دمکراسی پردازند و در این میان نقش اصلی را حزب توده ایران بازی کرد. حزب توده ایران به عنوان یک حزب نوین دمکراتیک در تاریخ ایران، که با مبارزه‌ای سرخ‌ستانه علیه تمام نیروهای اجتماعی - سیاسی عقب مانده و مرتبع از یک طرف و جلب تمام نیروهای متفرق با هر گونه وابستگی اجتماعی از طرف دیگر، تمام زوایای جامعه ایران را اشغال کرد، در یک دوره توانت رهبری بلا منازع خود را بر لایه‌ها و طبقات رحمتکش و ترقی خواه جامعه، از روشنفکر و کارگر و دهقان تا طبقه متوسط، اعمال کند و حتی توانت در یک دوره همکاری قسمت اعظم نیروهایی را که بعدها بطور کلی ملی نامیده شدند، به خود جلب و یا بالاتر از آن، قسمتی از آن را به خود جذب کند. این حزب علیرغم تصویری که بعدها از طرف دشمنانش و از طرف طبقات مرتبع و محافظه کار از آن داده‌اند، یک حزب ملی - توده‌ای و دمکراتیک بود که البته نیروی اصلی موسس و رهبری آن را عناصر کمونیست و معتقد به مارکسیسم و سویسیالیسم شوروی تشکیل می‌دادند. که با هوشیاری خاصی به تاسیس حزبی دست زدند که تمام عناصر توده‌ای و ملی - یعنی کارگران، دهقانان، روشنفکران و پیشه وران یا طبقات متوسط - را به گرد خود فرا می‌خواند و در یک دوره‌ای هم موفق شد تقریباً تمام این نیروها را به گرد خود جمع کند. همین حزب بود که در عین حال مبارزه علیه هر گونه استعمار را در کار شعار بالا در سرلوحه برنامه خود قرار داد. این حزب از مبارزات ترقی خواهانه تمام خلق‌های جهان علیه استعمار و دیکتاتوری قاطعانه دفاع می‌کرد و پس از پایان جنگ جهانی و اعلام جنگ سرد از جانب امپریالیسم علیه جهان نویای سویسیالیستی، به اردوی صلح پیوست و تنها حزبی بود که به سازماندهی جنبش صلح در ایران پرداخت.

در ده سالهای بیست در زیر رهبری این حزب، نه تنها اتحادیه های کارگری و صنفی در سراسر ایران شکل گرفت و مبارزات کارگری و صنعتی در جهت تامین منافع توده های زحمتکش در جریان بود، و در این سالها نه تنها مبارزات دهقانی در سیاری از نقاط کشور به موقوفیت‌هایی در سطح الغای عملی نظام اریاب - رعیتی می‌انجامید، و نه تنها مبارزه علیه استعمار بریتانیا و بعدها مبارزه در راه افشار مکانیسم‌های امپریالیسم تازه نفس و ناشاخته آمریکا و از بین بردن توهمات و سوء تفاهم‌هایی که در این باره وجود داشت، بطور جدی از طرف این حزب سازماندهی و رهبری شد، بلکه ادبیات و فرهنگ نوینی در جامعه ایران از طریق همین حزب تشویق و ترویج و تثبیت شد. به نحوی که کمتر نوآوری در این زمینه ها

مخالفت و مقاومت جدی، خیلی آسان مساله کشف حجاب را عملی کند. گرفتاری حکومت رضا شاهی در این بود که با استقرار یک دیکتاتوری خشن، حتی مجال رشد برای یک دمکراسی نیم بند و یا لیبرالیسم بورژوائی باقی نگذاشت و به این ترتیب جلوی ترقی و تکامل همه جانبه و آزاد را از جامعه گرفت و حتی امکان رشد طبیعی بورژوازی را هم، به عنوان یک طبقه، از آن سلب کرد.

به هر حال، در توجیه عدم استقرار دمکراسی در ایران بعد از انقلاب مشروطیت، باید عوامل گوناگونی را در نظر گرفت. یکی از این‌ها عامل تاریخ و زمان است که به هر حال در پیشرفتۀ ترین کشورها و جوامع هم همه آرمان‌ها و احکام یاد شده در اعلامیه‌های منتشره نمی‌توانند از فردای پس از صدور این اعلامیه‌ها تحقق یابد، به خصوص که بقایای طبقات و همچنین سنت‌ها و روحیات قدیمی و کهنه همچنان تا مدتی بعد عمل می‌کنند. این مساله در مورد ایران هم به طور طبیعی صدق می‌کرد. اما در مورد خاص ایران، دو نکته دیگر هم در تاخیر یا عدم تحقق اصول دمکراسی تاثیر می‌گذشت. باید دانست که از لحاظ ذهنی، اندیشه دمکراسی و ترقی در ایران بیشتر تحت تاثیر جوامع پیشرفتۀ جهانی، و از طریق فقavar و عثمانی و هند، نفوذ و گسترش یافته بود و در اساس از خود جامعه و در خود جامعه راییده نشده بود. و به همین دلیل بسیاری از اندیشمندان ترقی خواه سعی می‌کردند نوعی آشنا میان اندیشه‌های مترقی و افکار کهنه و سنتی و دینی برقرار کنند. ثانیا از نظر عینی، هم، طبقات پیشرفتۀ بورژوائی هنوز به صورت آن چنان نیروی اجتماعی در نیامده بودند که نیروهای کهنه را یکسره کنار بزنند. به همین دلیل می‌بینیم که در صفوّف انقلاب بعضی عناصر عقب مانده اجتماعی و دینی جامعه، البته با پذیرش یا ناظر به پذیرش قسمتی از نظمات جدید، در کنار پیشرفتۀ ترین نیروهای اجتماعی قرار دارند و به هر حال پیشرفت دمکراسی را از درون کند و حتی در بعضی جاهای ترمز می‌کنند.

اما یک مساله مهم سیاسی - جهانی نیز در استقرار دیکتاتوری بورژوا - ملاک رضا شاهی و جلوگیری از استقرار و گسترش دمکراسی در ایران نقش بازی می‌کند و آن پیدایش حکومت سویسیالیستی در همسایگی ایران و هراس استعمار جهانی از پیشرفت سویسیال دمکراسی در کشور ماست. پیدایش و استقرار اتحاد شوروی سویسیالیستی البته این حسن را داشت که مانع شد تا میهان ما یکسره به صورت مستعمره کامل درآید، ولی در عین حال هم سبب شد که استعمار جهانی برای جلوگیری از رشد و گسترش سویسیال دمکراسی با تمام قوا به روی کار آمدن یک حکومت استبدادی در ایران کمک کند.

اما به هر حال، اگر در جایی هیچ یک از این گونه موانع و عوامل هم وجود نداشته باشد، هیچ نظام تازه اجتماعی، اعم از دمکراسی بورژوائی یا توده‌ای، یک شبه نمی‌تواند تحقق یابد و چنین امری به نسبت معینی از زمان و تجربه و امکانات عینی و ذهنی تازه و تاسب متوازن و متعادلی در نیروهای داخلی و جهانی نیاز دارد و تازه این در شرایطی است که بنا به اصطلاح معروف، موانع مفقود و مقتضیات موجود باشد.

***تجربه سیاسی سال‌های ۲۰ از جمله محدود دوره هایی در ایران است که در آن تحزب سیاسی، ایجاد تشکل‌های صنفی و اتحادیه های کارگری و انتشار مجلات و نشریات مترقی چشم گیر است. چه فاکتورهایی چنین امکانی دا در آن سال‌ها مقدور گرد و چو ۱۷ دستاوردهای سیاسی آن دوره به نفع تثبیت ارکان حق بیان و آزادی تشکل در جامعه ساختاری نشند؟ چرا یک کودتا به سرعت بساط این دوره لازم فعالیتها را بدهم چید؟ چگونه علیرغم این که سی سال از شکست**

* تا آنجا که به تأثیر گوایشات فکری و سیاسی در تاریخ معاصر ایران برمی‌گردد، مثلاً فرقن کبید کمونیسم روسی که حزب توده مبلغ آن بود و یا مکتب شرق زدگی که امثال جلال آل احمد آن را مطرح کرد، آیا در جلوگیری از تثیت ایده حقوق فردی، حق آزادی بیان و تشکل موثر بوده‌اند؟

* من به هیچ وجه نمی‌دانم که میان دو پدیده به قول شما «کمونیسم روسی» و «شرق زدگی» چه ارتباط و سنتی وجود دارد. در مورد «کمونیسم روسی»، صرف نظر از تمام ایرادها و اشکالاتی که در مورد تمکر و اعمال خشونت علیه مخالفان یا دگراندیشان به حکومت شوروی می‌توان وارد آورده و در مورد آن بحث کرد، نفس وجود و حضور شوروی در جوار کشور ما نه تنها از مستعمره شدن کامل آن جلوگیری کرد، بلکه مدافعت و عامل عدم تقویت دمکراسی در جامعه ما نیز بود. حال آن که «شرق زدگی» به عنوان نوعی جنبش فکری، هم از جانب نظریه پردازان حکومت استبدادی محمد رضا شاهی تبلیغ می‌شد و هم از جانب مخالفان مثل جلال آل احمد که از موضع ارجاعی با حکومت استبدادی وابسته مخالفت داشتند. این بینش البته در ذات خودش مخالف دمکراسی و ترقی و اقتباس دست آوردهای مدنیت پیشرفته بشری است، ولی در دست آدهای مثل آل احمد در جهت مبارزه علیه تجدّد خواهی همراه با استبداد به کار می‌رفت و طبعاً در نظر بعضی ساده لوحان به عنوان نوعی مبارزه اصولی علیه استبداد تلقی می‌شد. کما این که خود آل احمد در یک دوره‌ای از فعال ترین سازمان دهنگان کانون نویسندگان و مبارزات سرخست علیه سانسور محمد رضا شاهی بود، که طبعاً با مبارزه روش‌نگران ترقی خواه علیه استبداد و سانسور حاکم بر جامعه این همانی پیدا می‌کرد و خود تا حدودی موجب سوء تفاهem در بعضی زمینه‌ها نیز می‌شد. در هر صورت به نظر نمی‌رسد که این بینش و مکتب فکری، آن طور که شما اصطلاح کرده‌اید، در جلوگیری از «تثیت ایده حقوق فردی، حق آزادی بیان و تشکل» اصالتاً تاثیر اجتماعی قابل ملاحظه‌ای داشته است.

* در بسیاری از کشورهای غربی مثلاً حق رای همگانی برای مردمان و همین طور حق تشكیل احزاب سیاسی کارگری در قرن نوزده و اوایل قرن بیست میدیون مبارزات جنبش کارگری است. از نظر شما سیاست تکوین جنبش کارگری در ایران طی قرن اخیر، به چه دلایلی و منعیت مشابهی را در ایران به وجود یافده است؟

* آنچه مربوط به «حق رای همگانی» است، باید گفت که این امر یکی از دست آوردهای جنبش‌ها و انقلابات بورژوا دمکراتیک است و به هیچ وجه نمی‌توان ادعا کرد که «مدیون مبارزات جنبش کارگری است». مگر این که بگوییم در طرح سوال شما اشتباه چاپی رخ داده است. اما اگر منظورتان از «احزاب سیاسی کارگری»، احزاب چپ و توده‌ای و بالاخره سوسیالیستی است، باید بگوییم که چنین احزابی در ایران از همان سال‌های اول پس از انقلاب مشروطیت تحت تأثیر رسوخ اندیشه‌های سوسیالیستی خارج در میان روش‌نگران طبقه متوسط، و همین طور مشارکت کارگران و زحمتکشان در آن‌ها، وجود داشته و از همه آن‌ها وسیع تر و موثرتر در جامعه ما هم همان حزب توده ایران است که همیشه در ارتباط تنگاتنگ با مبارزات کارگران کشورمان و رهبر این مبارزات بوده است. اما اگر منظور عدم استمرار زندگی و مبارزه این گونه احزاب است، فکر

وجود داشت که مستقیم یا غیر مستقیم از جنبش فرهنگی نوینی که این حزب مدافعت و مروج سرخست آن بود، متأثر نشده باشد. به علاوه، فرهنگ سیاسی تازه‌های در این زمان و به وسیله این حزب پایه گذاری شد که خصلت عام یافت؛ و از مشخصات خاص جنبش توده‌ای در سال‌های ۲۰ اینست که این فرهنگ را در ایران نهادی کرد. به نحوی که علیرغم سرکوب و شکست این جنبش و سرآمدن رسالت تاریخی حزب و رهبری آن در سال‌های اول دهه ۳۰، طبقات و قدرت‌های حاکم نتوانستند هیچ گاه خود را از عوارض آن کاملاً برهاوردند.

اما این که چرا دمکراسی سیاسی – اجتماعی این سال‌ها نتوانست نهادی شود، علتی را باید – علاوه بر ظرفیت جامعه ما – در کوتاهی عمر این دوران جستجو کرد. اعلام جنگ سرد از این نظریه‌پردازان حکومت استبدادی فردای پایان جنگ جهانی، و تشویق و فراهم آوردن زمینه هجوم به نیروهای توده‌ای و دمکراتیک اولین ضریبه را در اواخر سال ۱۳۲۵ بر جنبش نویاری مردمی و میهانی ما وارد کرد و موجبات تزلزل در میان صفوف مختلف آن را فراهم کرد. ضریبه سخت تر دو سال بعد با غیر قانونی کردن توظیه آمیز حزب توده ایران وارد آمد. با این همه جنبش توده‌ای و ملی به موازات هم، و حتی در فضای سوء تفاهem و تعارض با یکدیگر پیش می‌رفت، که پنج سال بعد با ضریبه کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد ۱۳۲۲ برای سرکوب نیروهای ملی و توده‌ای، این نیروها را به عنوان نیروهای اصلی تاثیرگذار بر جامعه ایران، تقریباً برای همیشه از صحنه سیاست و اجتماع ایران بیرون راند و زمینه را برای استقرار یک دیکتاتوری پایدار آماده ساخت.

شک نیست که یک زمان کوتاه ۱۲ ساله، آن هم با آن ضربات پیاپی و در جهانی که تمام امپریالیست‌ها با قدرت تمام علیه استقرار دمکراسی لشکر کشیده‌اند، برای نهادی شدن این پدیده کافی نیست، به ویژه که نیروهای توده‌ای و ملی در این مدت کوتاه نمی‌توانستند و نتوانستند به مرحله بلوغ پا بگذارند و به هویت و ماهیت در خود دست یابند.

مشکل دیگر هم البته مربوط به خود این نیروها بود، به این معنی که نوعی وابستگی ذهنی به سوسیالیسم شوروی به نسبت بر مجموعه رهبری و بدنی حزب توده ایران مسلط بود، که علاوه بر خطاهای طبیعی هر سازمان سیاسی، در بعضی موارد در خط مشی و تصمیم‌گیری‌های آن در جهت نامناسب تأثیر می‌گذاشت، و از طرف دیگر ضعف و تزلزل تاریخی و سیاسی نیروهای ملی و پراکنده‌گی و محافظه کاری سیاسی و فقدان برنامه اجتماعی و بی اعتمادی آن نسبت به جنبش توده‌ای، و حتی دشمنی با آن و اتکا دریست بر تضادهای جهانی و به ویژه امید بستن بر امپریالیسم نورسیده آمریکا، این نیرو را نسبت به دفاع از دمکراسی و مقابله جدی با امپریالیسم بیگانه کرده بود. با این همه در سه چهار ساله اواخر دهه سی و اوایل دهه چهل، قدرت استبدادی دوباره چار بحران شد، اما دیگر در این زمان صحنه از یک رهبری جدی توده‌ای و ملی کاملاً خالی بود و تهاجم آگاهانه نیروهای غیر دمکراتیک ضمن اتکا به امپریالیسم با یک مانور و در قالب بعضی رفم‌ها، که بعداً به صورت باسمه‌ای و زیر عنوان انقلاب سفید یا انقلاب شاه و مردم ادامه یافت، آخرین بقایای محض و مختصر دمکراسی را به کلی تضعیف و سرکوب و استبداد خشن و پایداری را برای یک دوره طولانی پایه گذاری کرد.

و زحمتکشان را به خود جلب کند، طبعاً این امکان را نداشت که این نیروها را بر اساس یک برنامه سیاسی سازماندهی و رهبری کند؛ و علاوه بر این که در صحنه سیاست خود به خود دچار سر در گمی و تعزیز شد، با هجوم جدید نیروهای اسلامی، که تا حدود زیادی بر قدرت سوار شده بودند، به کلی و به سرعت درهم کوییده شد.

۷- نیروهای غیر مذهبی، اعم از توده‌ای و مائوئیستی و تروتسکیستی و غیره و غیره، که از مهاجرت بازگشته و یا تحت عنوانی مختلف «سازمان‌هایی برای خود تشکیل داده و یا به شکلی در میان نیروهای موجود رخنه کردند، نه جامعه را می‌شناختند و نه خود از طرف توده‌ها شناخته شده بودند و اغلب با شیوه‌های ماکیاولیستی و اپورتونیستی و با ذهنیاتی سر در گم و بی ارتباط با جامعه آن روز ایران، هر یک در حد امکان خود به آشتنگی و تلاشی نیروهای لائیک و دمکراتیک جنبش انقلابی دامن زدند.

۸- در چینی‌آشفته بازاری، ابتکار عمل به دست خمینی و اعون و انصار عمامه‌ای و حزب الله‌یهش افتاد و با دامن زدن به نوعی آنارشیسم و قدم به قدم با ایجاد حوادث و برکنار کردن مدعاون یکی پس از دیگری راه خود را برای سوار شدن کامل و قطعی بر قدرت باز کرد.

به این ترتیب، ملاحظه می‌شود که دیکتاتوری دراز مدت و طرح ریزی‌های توtheon آمیز امپریالیست‌ها همراه با فقدان دانش و تجربه سیاسی نیروهای رادیکال انقلابی و خیانت تمامی نیروهای محافظه کار و لیبرال و بند و بست چی، انقلاب را از مسیر خود منحرف کرد و به آغوش ارتعاج مذهبی انداخت.

* **نهاد مذهب در ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی یک نهاد بشدت سیاسی است.** به نظر شما این نهاد سیاسی چه خصوصیاتی دارد که بطور مشخص آن را علیه حقوق فردی به ویژه حق آزادی بیان و تشکل قرار می‌دهد؟ به علاوه اگر این خصوصیات ذاتی این نظام است، در آن صورت آیا در اساس امکان دفعه دژی شاه حاکم اسلامی، هملاً تحت پرچم خاتمی در ایران بروای کسب حق آزادی بیان و تشکل می‌تواند وجود داشته باشد؟

* اسلام با مجموعه تعالیمی یک مذهب و آئین اجتماعی و سیاسی - حکومتی است و در این جهت آموزه‌ها و احکام غیر قابل انعطاف آسمانی دارد، که بر اساس آن مونمان، بندۀ خدا و مطیع پیامبری هستند که حامل وحی است. بنابراین اگر تشکلی و حزبی وجود داشته باشد، حزب الله و تجمع مومنان در ستایشکده و سجده گاه اوست و آزادی در بیان و عمل یا در گفتار و کردار، تکرار همان آموزه‌های او و عمل به احکام اوست و «عوام کلانعام بل هم اصلی» هم در حدی نیستند که جز عبودیت خدا و اطاعت از پیامرش به کار دیگری بپردازند.

آنچه بعضی صاحب نظران مسلمان امروزی چیزی یا چیزهایی جز این می‌گویند، حرفهایی بر اساس تفسیر به رای و مطالی من درآورده است که تنها برای نجات و ادامه حکومت اسلامی در شکلی دیگر مطرح می‌کنند که با همه بزرگ‌های دمکراتیک و لیبرالی و انسانی آن‌ها، باز در آخر خط به اصل خودش بازمی‌گردد. به این ترتیب برای یک اندیشمند ترقی خواه و دمکرات واقعی، حکومت مذهبی هر چقدر هم «دمکراتیک» باشد، با نظمام اسلامی محدود خواهد بود.

اتفاقاً دولت خاتمی برای اثبات این نظر نمونه بسیار خوبی است. صرف نظر از مشکلات شخصیتی خاتمی و تابع قوا در دوران حکومت اسلامی موجود، ملاحظه می‌کنید که دولت او به هیچ وجه به تشکل‌های خارج از قدرت حاکم موجود و جناح‌های آن، حتی اگر این تشکل‌ها در درون نظام باشند و نظام را هم قبول داشته باشند، اجازه فعالیت نمی‌دهد. و اگر فرض

می‌کنم در پاسخ به سوالات پیشین در این باره توضیح کافی داده باشم.

* **شما مطالب متعددی درباره نقش مذهب در جامعه ایران دارید، به نظر شما چگونه جریان پان اسلامیستی توانست افق خود را به جنبش وسیع اعتراضی مودم علیه رژیم شاه مسلط کند و نتیجه انقلاب آن‌ها را به دفع خود تحریم کند؟ چگونه حکومت اسلامی و ولایت فقیه که بطوط اساسی با آزادی‌های فردی تناقض دارند، در یک انقلاب ضد دیکتاتوری بر مودم معترض حقنه شدند؟ نقش احزاب و سازمان‌های سیاسی در این رابطه قاچه اذاره تغیین گنده بود؟**

* این که چگونه ولایت فقیه ضد آزادی و دمکراسی از بطن یک انقلاب ضد دیکتاتوری در آمد، همان طور که بارها گفته شده، ناشی از خلاء رهبری و فقدان یک رهبری دمکراتیک بود که خود این امر هم محصول دیکتاتوری خشن و طولانی محمدرضا شاهی بود، که امکانی برای سر و سامان گرفتن هیچ نوع سازمان دمکراتیکی، اعم از سیاسی و اجتماعی و صنفی و فکری و فرهنگی باقی نگذاشته بود و در نتیجه یک جریان دینی که به ویژه در آستانه انقلاب از امکان‌های زیادی برخوردار شد، توانست بر انقلاب سوار شود و آن را به سمتی که خود می‌خواست ببرد.

البته این یک پاسخ بسیار کلی به این مشکل است. در مجموعه مقالات و

مصاحبه‌ها و تحلیلهایی که اخیراً در کتابی با عنوان «از موج تا توفان»

بنام من منتشر شده، درباره وجود مختلف این مطلب کم و بیش پاسخ‌هایی

داده شده و من در اینجا به صورت فشرده سعی می‌کنم به سوال شما درباره این فاجعه تاریخی جواب بدهم:

۱- نظام استبدادی که بعدها به نظام حزب واحد رستاخیز تبدیل شد، نه تنها از ایجاد هر نوع سازمان دمکراتیک و ابراز هر نوع فعالیت دمکراتیک جلوگیری کرد، بلکه با رفتارها و تاکتیک‌های متنوع، ریشه هر نوع اندیشه دمکراتیک را در جامعه خشکاند.

۲- این نظام به راهنمایی امپریالیسم به نحوی مستمر و مدام از یک سو از کمونیسم غول بی شاخ و دم آدم خواری ساخت و از سوی دیگر با شدت گسترش اندیشه‌های پر زرق و برق انحرافی و تجدد مبانده پرداخت.

علاوه بر آن، برای بسط اندیشه‌ها و فعالیت‌های دینی و ضد مذهبی، اعم از آنچه شکل موافق یا مخالف نظام را داشت، میدان را کاملاً باز گذاشت.

۳- چنان که همه می‌دانند، امپریالیست‌ها در آستانه انقلاب از ترس آن که مبادا یک نیروی دمکراتیک، که از نظر آن‌ها حامل شیخ کمونیسم بود، از بطن انقلاب بیرون آید و بر آن سوار شود، با تمام قدرت خمینی و اطرافیان او را به شکل اغراق آمیزی تقویت کردند و بعد به عنوان نیروی اصلی و مرجع، آن را طرف معامله و مذاکره قرار دادند.

۴- اما در آنچه که مربوط به نیروهای اجتماعی و سیاسی لیبرال و محافظه کار غیر وابسته به حکومت بود، تمامی آن‌ها، اعم از ملی و مذهبی، قسمت اعظم انرژی و فعالیت خود را در جهت کوبیدن کمونیسم و اندیشه‌های چپ و دمکراتیک، که نوعی همسوئی با استراتژی حاکمیت استبدادی بود، اختصاص داده بودند.

۵- از طرف دیگر این نیروها که در آستانه انقلاب، امکان ابراز وجود یافتند، همگی بدون استثنای خود را در اختیار جریان مذهبی، که خمینی در راس آن بود، گذاشتند و یا مدافعانی قید و شرط آن شدند.

۶- نیروهای جوان انقلابی که بعدها به صورت سازمان چریک‌های فدایی خلق و هواداران آن تجلی کردند، نیروی بودند فاقد ایدئولوژی سیاسی پخته شده و یک دست، و فاقد دانش و تجربه سیاسی و سازماندهی، و با این که در دورانی که کنترل قدرت و جامعه از دست حکومت سلطنتی خارج شده بود، توانست علناً وارد میدان شود و نظر نیروهای علیمی از توده‌های مردم

توضیحی را که در تعریف «جامعه مدنی» در یک فرهنگ نامه فرنگی به کوتاهی آمده، در اینجا نقل کنم: «جامعه مدنی اصطلاحی است که... از قرن بیشتر دهم به این منظور به کار رفت که محدوده روابط اجتماعی، و به ویژه روابط مالکیت، و پس از آن مجموعه روابط و مناسبات درونی جامعه بورژوازی را تعیین کند. یک نقص بزرگ تئوری جامعه مدنی، طبق تعریفی که ماقرایلیست‌های انگلیس و فرانسه از آن به دست می‌دادند، این بود که آنها ارتباط و پیوندی میان آن با «روابط تولید» نمی‌دیدند. آن‌ها «مدنی» بودن را یک خصوصیت انسانی می‌دانستند و شکل بندی آن را به عرصه های سیاست، شکلهای حکومت و قانون گزاری، اخلاق و مانند این‌ها محدود می‌کردند. جامعه مدنی به معنای مجموعه روابط اجتماعی، در نظر آنان به منزله «محیط» و فضای بیرونی که افراد در آن فعالیت دارند، تلقی می‌شد. در نظر فیلسوفی مانند هگل نیز جامعه مدنی مجموعه‌ای از «ضرورتها» مثل روابط مالکیت، حقوق، شرایط و مناسبات اجتماعی و چیزهایی از این قبیل بود که بر اساس مالکیت خصوصی بنا نهاده شده بودند، و ایده آییسم او در این واقعیت تجسم می‌یافتد که او این جامعه را در ارتباط با دولت درمی‌یافتد و تعریف می‌کرد، دولتی که جلوه «روح جهان» بود. اما در آنچه که به مارکس مربوط می‌شود، او اصطلاح و مفهوم جامعه مدنی را برای اولین بار در ۱۸۴۳ و در نوشته‌های دوره جوانیش، آنجا که هگل را نقد می‌کند، به کار می‌برد. او در اصطلاح جامعه مدنی، ساختمان خانواده، طبقات و گروه‌ها و لایه‌های گوناگون اجتماعی، رابطه مالکیت و توزیع، و خیلی کلی تر شکل‌های موجودیت و کارکرد جامعه و فعالیت و زندگی واقعی انسان‌ها را می‌دید و منظور می‌کرد. او بعدها بجای اصطلاح نارسای جامعه مدنی، مفاهیم علمی تری مثل ساختمان اقتصادی جامعه، بنیان اقتصادی، و سرانجام «شیوه تولید» را به کار برد.

جز این تعریف، آنچه امروزه برای ما مطرح است این است که جامعه مدنی یک جامعه قانونمند است. یعنی تکلیف افراد را در چینی جامعه‌ای قانون تعیین می‌کند، نه دلخواه یک فرد یا یک موجود زورمند در سطح زمین یا از عالم بالا. البته این امر، به خصوص در جامعه بورژوازی، که یک جامعه طبقاتی است، معنایش این نیست که زور حاکم نیست. متنها زوری که در این جامعه به کار می‌رود، زور و فشار جمعی یک طبقه بر اکثریت افراد آن است که صورت قانونی به خودش می‌گیرد. در هر صورت، در جامعه مدنی فشار و زورگوئی و ستم صورت جمعی – طبقاتی و رنگ و شکل قانونی می‌گیرد و به وسیله نهادهای قانونی اعمال می‌شود. در این جامعه افراد تکلیف شان در قالب قانون روشن است و در مقابل زورگوئی‌ها و فشارهای دلخواه فردی افراد زورمند که بخواهد به صورت غیر قانونی اعمال شود، مصونیت و امنیت دارند. در «جامعه مدنی» در عین حال مقاومت و مبارزه فردی علیه ستم جمعی – طبقاتی نیز منوع شناخته شده و مجازات دارد و در نظر اعضای جامعه، که به قانون عادت کرده و آن را پذیرفته‌اند، مبارزه فردی به صورت سرکشی و قانون شکنی و تجاوز به حقوق دیگران و نقض اصول حاکم بر جامعه مدنی شناخته می‌شود. در اینجا مبارزه علیه ستم طبقاتی – اجتماعی

کیم فعل و انفعالاتی که اینک در جامعه ایران در جریان است، درست به زبان نیروهای رادیکال مذهبی و برکناری آنان بیان‌جامد و حتی ولایت فقیه هم به صورت انتخابی درآید، و حتی بالاتر از آن از قانون اساسی و نظام حکومتی حذف شود، باز هم طبق اصول قوانین اسلامی، نیروهای لائیک و دمکراتیک و بالاتر از آن سوسیالیستی و کمونیستی حق آزادی بیان و تشکل نخواهند داشت. از همین الان به اصطلاح پیشرفته ترین و آزاده‌ترین مصلحان سیاسی مسلمان، اعم از عمامه‌ای و کلاهی یا فکلی، اعلام می‌کنند که یک حکومت در ایران اگر بخواهد دمکراتیک باشد، باید حتماً اسلامی باشد؛ زیرا مردم ایران، یا لاقل اکثریت آن، مسلمانند. این‌ها حتی حرکت دوم خرداد ۷۶ را که در اساس مذیون و محصول تلاش و مبارزات نیروهای لائیک توده‌ای است، به خود و یا بدتر از آن به جنابی از نیروهای مذهبی که مدافعان خاتمی است، منحصر و محدود کرده‌اند.

البته در شرایط کنونی هدف اصلی حمله نیروهای دمکراتیک لائیک، از نظر تاکتیکی نیروهای رادیکال و سنتی مذهبی مسلط بر قدرت هستند، ولی یک لحظه هم نباید مبارزه فکری – سیاسی با مدعیان اسلام راستین و دمکراتیک و ترقی خواه فراموش شود. زیرا هدف استراتژیک، استقرار یک حکومت لائیک دمکراتیک در ایران است، نه یک حکومت اسلامی اصلاح شده.

با توجه به سخنان بالا، اگر منظور از رفرم، تحولاتی در درون حکومت اسلامی در جهت محدود کردن یا سلب قدرت از نیروهای رادیکال سنتی حاکم باشد، در صورتی که جنبش آزادی خواهانه توده‌ها که هم اکنون در جریان است بتواند به همین نحو پیش رود و هر روز بیش از پیش تقویت شود، چنین تحولی امکان‌پذیر است. ولی اگر منظور از رفرم، گذار مسالمت آمیز یا نسبتاً مسالمت آمیز از حاکمیت اسلامی در هر شکلش به حاکمیت عرفی و غیر مذهبی دمکراتیک باشد، این امر به شکلی به میزان مقاومت مجموعه نیروهای مذهبی، اعم از سنتی و اصلاح طلب، در برابر جنبش دمکراتیک و توده‌ای مردم و سازمان‌های دمکراتیک ترقی خواه – که باید در جریان جنبش شکل بگیرند – دارد.

* در فنای سیاسی ایوان در این سال‌های اخیر مقوله‌ای به نام جامعه

مدنی بسیار مطرح است. از نظر شما فلسفه وجودی این مقوله چیست؟ منافع چه کسانی را نمایندگی می‌کند و ناچه اندازه می‌توان آن را وسیله‌ای برای تحقق حق آزادی بیان و تشکل دانست؟

* اصطلاح «مدنی» یا civil از لحاظ لغوی در حقیقت اصطلاحی است که در اصل و بطور کلی در برابر اصطلاح «طبیعی» یا «وحشی» وضع شده و بعدها در زمینه مناسبات اجتماعی و حقوقی به معنای «عرفی» و غیر مذهبی مورد استفاده قرار گرفته و بالمال می‌توان گفت مراسم و مقررات و آئین‌ها و باورهای مدنی، پدیده‌های هستند در ورای باورها و احکام و مقررات مذهبی و در اکثر موارد در آنجا که این دو با یکدیگر برخورد می‌کنند، در برابر و در تعارض با هم قرار می‌گیرند. به این ترتیب، «جامعه مدنی» پدیده‌ای ورای «جامعه دینی» و در بسیاری از عرصه‌ها در برابر و در تعارض با آنست. اجازه بدهید پیش از بسط مطلب، ترجمه



منتشر شد

"سینمای آزاد" ، نشریه مرکز پژوهشی و فیلم سازی سینمای آزاد — شماره ۱۶ با مطالبی از: بصیر نصیبی، جمیله ندایی، فریدون احمد، م. مسعود، نامه هایی از بهرام بیضائی، نقد فیلم "زندگی زیست" و... منتشر شد.
سردبیر: بصیر نصیبی

Sinemay - Azad

P.F. 100525

66005 Saarbrucken - Germany

"همبستگی کارگری" ، گاہنامه کمیته همبستگی کارگران ایران و سوئد — شماره ۱

با نوشه های درباره: تهاجم سوییال دمکراتها و حزب چپ و حزب محیط زیست علیه معیشت طبقه کارگر، بیمه بیکاری، و حمله دویاره اتحادیه کارفرمایان به قانون کار در سوئد، انتشار یافت.

مسئول کمیته همبستگی کارگران ایران و سوئد: بهزاد بارخدائی

ISASK

Box 4082

12805 B-Mossen - Sweden

"کارگر امروز" ، نشریه انتربنیونالیستی کارگری — شماره ۶۳ با مطالبی از: مجید محمدی درباره "تگاهی گذرا به تجربه شوراهای کارگری در انقلاب ۵۷" ، لیلا دانش درباره "جنیش داشتجویی: وارث کدام هویت" ، گفتگوشی با رضا مقدم درباره "تحولات اخیر در حزب کمونیست کارگری ایران" ، مصاحبهای با احسان الله خان درباره "کار کودکان" ، و ترجمه هایی از سوسن بهار و سیما پرتو و... منتشر شد.
سردبیر: رضا مقدم

W.T.

Box 6043

12106 J-HOV - Sweden

"عصر جدید" ، نشریه کمونیستی افغانستان — شماره دوم شامل مطالبی درباره: "ناتو" ، "کمونیستها و پراتیک جنبش های اجتماعی" ، "موقعیت زنان در اسلام" ، "مساله زنان در افغانستان" ، "برگهایی از تاریخ آزادی خواهی و جنبش ضد مذهبی" ، و... انتشار یافت.
سردبیر: بصیر زیار

Asre - Jadid

Box 47098

40258 Goteborg - Sweden

بولتن خبری «حقوق کودکان الان!» — شماره اول به زبان های انگلیسی و فارسی با گزارشاتی درباره کار کودکان در ایران منتشر شد.

تئیه کننده: سوسن بهار — مترجم انگلیسی: پروین اشرفی

Darvag

Box 854

10137 Stockholm - Sweden

هم صورت جمعی — طبقاتی به خود می گیرد و طبقات و گروه های ستم دیده نیز سعی می کنند خواسته های خود را از طریق مبارزه جمعی در قالب سازمان های مدنی مانند احزاب و سندیکا و مانند آن به صورت قانون در آورند و آن را از طریق قانون و به صورت قانون بر طبقات و گروه های اجتماعی ستمگر تحمیل کنند و دامنه و گستره محدودیت ها و تجازات و ستم های اجتماعی — انسانی — طبقاتی حاکم موجود را قانوناً محدود کنند.

به هر حال در جامعه مدنی، ستم و فشار اجتماعی — انسانی و همچنین مبارزه علیه این ستم و فشار، هر دو از طریق جمع و فرد تابع قانونی این ستم، و یا مبارزه علیه آن، صورت می گیرد و فرد تابع قانونی می شود که از طریق جمع تدوین و تصویب شده است. به علاوه در جامعه مدنی، دستگاه ها و نهادهای اجتماعی — قانونی هستند که تکلیف فرد و جامعه هر دو را تعیین می کنند، از قبیل نهادهای قانون گزاری، اجرائی، قضائی، اقتصادی، آموزشی و مانند این ها. به این ترتیب، جوامعی که در آن ها زور و فشار به دخواه فرد یا گروه و به طریقی جز از طرف نهادهای قانونی اجتماعی اعمال شود، هر قدر هم این جوامع «پیشرفت» باشند، سنتیتی با جامعه مدنی ندارند. در این صورت می توان گفت در جوامعی که به صورت استبدادی از نوع فاشیستی، مذهبی و سلطنتی و مانند این ها با اعمال قدرت فردی و یا گروهی اداره می شوند، «جامعه مدنی» دچار آسیب های شدید می شود.

با توجه به این توضیحات می توان فهمید که در ایران امروزی مقوله «جامعه مدنی» از جانب چه کسانی و چرا مطرح می شوند. کسانی که از درون حاکمیت موجود، این مطلب را عنوان و پیگیری می کنند در حقیقت نمایندگان مذهبی سرمایه داری مدرن هستند که می خواهند حاکمیت استبدادی عقب مانده و غیر عرفی و مدنی خود را صورت موجه قانونی و امروزی بدنهند؛ زیرا به این نتیجه رسیده اند که اولاً برخلاف نظریه طرفداران جامعه ولایت قیمه، که خود آن را جامعه زدنی نام داده اند، تکامل و رشدشان از طریق وضع قوانین و تقویت نهادهای قانونی و اعمال حاکمیت از طریق این نهادها می توانند تضمین شود؛ و ثانیاً در شرایط کنونی جهانی و رشد جامعه ایران، بقایشان تنها با برقراری و تحکیم نوعی جامعه مدنی، که هر گاه آن را جامعه مدنی اسلامی و یا چیزی بنام «مدینه النبی» می نامند، امکان پذیر است و از این طریق است که می توان طغیان های اجتماعی — طبقاتی را که در اثر فقدان جامعه مدنی، موجودیت و تمامیت حاکمیت بورژوائی — دینی را تهدید می کند، مهار کرد.

در چنین جامعه ای طبعاً نوعی آزادی بیان و تشکل از طرف قانون به رسمیت شناخته خواهد شد، ولی طبق معمول این آزادی بیان و تشکل برای کسانی مجاز خواهد بود، که به حفظ موجودیت و تکامل آن گروه اجتماعی — اسلامی که بر حاکمیت دست انداخته، یاری رسانند و یا در عالی ترین شکل خود، موجودیت آن را تهدید یا تضعیف و حتی دامنه قدرت آن را محدود نکنند. به هر حال، آزادی بیان و تشکل تا حدی مجاز خواهد بود که نه تنها مزاحمتی برای فرمانروائی و زورگوئی جمعی طبقاتی — دینی حاکمیت بورژوائی — اسلامی به وجود نیاورند، بلکه روند این آزادی ها در آینده هم در جهتی نباشد که حقانیت و مقبولیت آن را زیر شوال ببرد. و معلوم است که چنین نظایمی یا «جامعه مدنی» به معنای واقعی، یعنی به معنای عرفی آن که بر آرای آزاد مردم و خواسته های آنان تکیه دارد و به وسیله دستگاه ها و نهادهای قانونی و برخاسته از مردم و زیر نظارت مردم اداره می شود، کمترین شباهتی ندارد.

* * *

توضیح «نگاه»: پاسخ های آقای باقر مونتی به سوالات «نگاه»، که کتاب در اختیار ایشان گذاشته شده بود، داده شده است.

روند تحولات سیاسی در ایران: احتمالات و اقدامات

مجید محمدی

النبي" و عملی نمودن قانون اساسی اسلامی می‌داند. مشروطه خواهان سلطنت طلب تا پای "دست کشیدن از سلطنت؟" انعطاف نشان داده‌اند. اپوزیسیون ملی – مذهبی شامل نهضت آزادی، جبهه ملی و کانون‌ها و گروه‌های کوچک تر این طیف، استراتژی گام به گام خود را در عروج خاتمه تحقق یافته می‌یابند. ناسیونالیسم افراطی ایرانی از قبیل حزب ملت ایران، روند تحولات سیاسی در ایران را نتیجه "مجاهدت‌های شادروان فرهنگ" و درست از آب در آمدن خط سیاسی شان می‌داند. خیل فارغ التحصیلان و مفسرین و تحلیل گران سیاسی در داخل و خارج از کشور اندرون باب "جامعه مدنی" از "مدارس اسکولاستیک یونان" تا "حوزه علمیه قم" به تفحص و تحقیق مشغولند. همین تصاویر کوتاه نشان می‌دهد که باید به این روند بطور جدی پرداخت، حتی اگر این تحلیل‌ها رنگ و بویی از جدیت نداشته باشند.

نگاهی به گذشته دورتر

برخی از ایران شناسان، "بیداری ایرانیان" از خواب غفلت و جهالت و عقب ماندگی را از همان روزهایی می‌دانند که فتحعلی شاه قاجار فکر می‌کرد که راه رسیدن به آمریکا، حفر چاه است! اما به هر حال ایران تا قبل از انقلاب مشروطه، شاهد بیداری به عنوان یک پدیده اجتماعی نیست. "بیداری ایرانیان" بر متن انقلاب اپوزیسیون و با پیدایش دو گرایش سیاسی نویا در ایران آغاز شد. اول، گرایش سوسیالیستی که عمدتاً تحت تاثیر انقلاب اکبر بود و در عرض مدت بسیار کوتاهی به یک گرایش سیاسی – اجتماعی به ویژه در میان کارگران تبدیل شد. کارگر ایرانی اگرچه فقیر و تنگدست متولد شد، اما تا چشم باز کرد خود را به عنوان طبقه‌ای با عزت و با اعتماد به نفس یافت. کارگرانی که "مسکن‌شان بیغوله بود،

پستهای "شاه" و "رئیس جمهور" اند. فارغ التحصیلان و استادان دانشگاه‌های اروپا و آمریکا در آخر قرن بیست‌اند! انگیزه شناسی فردی، سازمانی، اجتماعی و تبیین علت این پدیده البته امری ضروری است. اما تا آنجا که به تبیین سیاسی و کلی قضیه برمی‌گردد، این پدیده مهر دوران سیاسی حاضر را بر خود دارد. دورانی که کسی در دل تحولات سیاسی دنبال "تغییر" نیست. اما اگر برای بسیاری تحولات سیاسی در ایران، خوکچه آزمایشگاهی و محل تست "کشفیات یومیه" و یا اعلام پایان تئوری تغییرات بنیادی و پیروزی "حق بر باطل" است، اگر برای بسیاری این نظرات جداول و رنگین کمان بازی‌های سیاسی است، اما برای اکثریت آن مردم تمکین به نتایج این تحلیل‌ها میتواند نتایج بسیار شومی داشته باشد. اگر منفعت ارائه کنندگان این تحلیل‌ها در خاک پاشیدن بر چشم مردم است، اما نفع بخش اعظم مردم، به ویژه کارگران و اقشار تهیdest، آگاهی از روند تحولات سیاسی و ایفای نقش مستقل برای کسب موقعیت هر چه بهتر در تمام شئون زندگی، در دل همین تحولات و آینده آن است.

اسم روز "جامعه مدنی"

قبل و بعد از انتخابات دوم خرداد، "جامعه مدنی" از طرف بخش‌های مختلف حکومتی و اپوزیسیون به عنوان کلید پیشرفت جامعه ایران طرح شد. بخش عمدۀ نیروها و شخصیت‌های سیاسی و جامعه روشنفکری در داخل و خارج از کشور، با به صفحه شدن حول این پلاتفرم و سپس جمع شدن دور "حجت الاسلام خاتمی"، مشغول تدقیق گام‌های بعدی این "نهضت" شدند. بخش قابل توجهی از رژیم اسلامی راه بروز رفت جمهوری اسلامی از بن بست چند ساله را در استحاله همین رژیم و برقراری "مدینت

در سال‌های انقلاب ۵۷ کمتر کسی پیش بینی می‌کرد که مردم ایران بعد از گذشت بیست سال به چنین گرفتاری و سرنوشتی مبتلا شوند. بیست سال زندگی زیر یوغ یک حکومت مذهبی تمام عیار که عرصه را در تمام شئون زندگی بر مردم تنگ کرده است. از خیل مجموعه تحلیل‌های سیاسی آن دوران به جرات می‌توان گفت که تحلیلی وجود داشته باشد که ارزش آرشیوی خود را از دست نداده باشد. با این همه باید گفت "صد رحمت به آن دوران!" اکنون و در مقایسه با آن مقطع، علاقه و شیفتگی شگرف و "غیر قابل فهمی" به تحلیل سطحی از روند تحولات سیاسی در ایران، در میان بخش اعظم اسازمان‌ها و تحلیل گران سیاسی رشد کرده است. تحلیل‌هایی که بر هیچ فاکت زمینی متنکی نیست. سوژه‌هایی اتمیزه که کویا فقط برای بازار مصرف امروز تولید می‌شوند. نه دیروزی دارند و نه قرار است در ادامه خود به فردایی برسند. امروزشان دیروزشان را نفی خواهد کرد. اکثراً فقط بارز بی اعتمایی به تاریخ واقعی سیاسی معاصر ایران، بلکه ضد تاریخ‌اند. بیشتر از آن که تحلیل باشند، هیجان‌اند. بیشتر از آن که آگاه‌گر باشند، تولید برای مصرف‌اند. به نظر می‌رسد "کالای" پست مدرنیسم این عرصه از "بازار" را نیز در اختیار خود در آورده است. عده‌ای "عکس خاتمه را در ماه دیده‌اند؛ عده‌ای "بر سر انقلاب شرط‌بندی! می‌کنند؛" بخشی طبقه جدید اجتماعی به نام "دفتر تحکیم وحدت" کشف کرده‌اند؛ و عده‌ای سال ۲۰۰۰ را به ۱۳۷۸ تغییر داده و به دنبال یوسف و رنسانس گم گشته شان هستند. خیال نکنید "این جماعت" روزتائیان از همه جا بی خبر فلات ایران در دوران پیش از ماشین بخار هستند. این‌ها سازمان‌ها و احزاب مدعی "مسئلیت اجتماعی" و مدعی قدرت‌اند. کاندیدای

می‌گفت. فقط این رژیم می‌توانست بورژوازی ایران را از کابوس انقلاب نجات دهد. این مطلوبیت به درجه‌ای که این رژیم در انجام این رسالت تاریخی موفق می‌شد، کاهش یافته و با پایان آن عمر مفید "رژیم ولایت فقیه" برای بورژوازی ایران به اتمام می‌رسید. به عبارت دیگر با شکست انقلاب ۵۷، خواست طبقه سرمایه داران در ایران این بود که شکل حکومتی را به شکلی متعارف تر تغییر دهد. این تمایل بر متن جنگ ایران و عراق در خود رژیم خردیاری پیدا نکرد و در میان اپوزیسیون بورژوازی نیز به حاشیه رانده شد. موفقیت ایران در جنگ ایران و عراق، پلاکفرم مشترک کلیه جناح‌های اصلی بورژوازی در ایران بود. بر متن بن بست سیاست جنگی، بخشی از رژیم اسلامی راه برون رفت از این بن بست را در اتخاذ راه معتمل تری دید. امضای قطعنامه آتش بس نشانگر تقویت این تمایل در میان حکومتی‌ها بود. پیدایش پدیده رفسنجانی (با توجه به موقعيتی که در رژیم اسلامی داشت) نشانگر آن بود که بخش قابل ملاحظه‌ای از حکومتی‌ها و "کارگزاران" رژیم اسلامی در تعديل این رژیم منفعت مادی دارند. اما این "سردار" نشان داد که بی‌یال و کوپال تر از آن است که پلاکفرم متفاوتی از کل سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی رژیم اسلامی را به پیش برد. رفسنجانی با وجود ۸ سال فرجه نتوانست راهی برای برون رفت جمهوری اسلامی از بن بست سیاسی و آلترناتیوی برای انسجام صفوی بورژوازی را مادیت بخشد.

نهضت خاتمی، توهمند و واقعیات

واقعیت این است که جمهوری اسلامی پس از پایان دوره "ماموریتش"، مبنی بر شکست انقلاب، در هوا معلق نماند. اقتصاد (که گویا مال خر بود!) جایگاه واقعی خود را به کودن تعیین رژیم هم دیکته کرد. این رژیم مثل هر حکومتی مجبور شد به اقتصاد پردازد، قوانینی برای کارکرد سیاسی و اجتماعی جامعه وضع کند، سیاست‌تحایش را در مورد واردات و صادرات روشن نماید، صنایع را راه اندازی کند و خلاصه آن که به عنوان دولت عمل نماید. این نیاز و ضرورتی است که بر غیر متعارف تعیین رژیم‌ها نیز که بر سر کار بمانند، تحمیل می‌شود. بر بستر چنین نیازی، دولت و اندام‌های مختلف این رژیم به محل بازتاب واقعی سیاست‌های مختلف این پروسه تبدیل شدند. در مقایسه با زمان شاه مجلس و جوامع مختلف رژیم اسلامی به محل واقعی اختلافات و

و روسای ایلاتی که به مرکز وصل شدند و به همراه خیل روحانیونی که "اوقافشان" حفظ شد و نقش سایه بان سایه خدا بر روی زمین را به عهده گرفتند، از این که از شر ستارخان‌ها و باقرخان‌ها، از شر حجازی‌ها و سلطانزاده‌ها و "حقیقت‌ها" خلاص شده بود و "انقلاب" بدون تلفات انجام شد، سر از پا نمی‌شناخت. بورژوازی ایران با این که در طول زمان از نظر مادی و عینی گردن‌کلفت تر می‌شد، از زیر دین بزرگی که رضا شاه بر گردنش داشت، در نیامد و به رابطه "نوكری و اربابی" در دوران او ادامه داد. پلاکفرم جناح چپ بورژوازی ایران در دهه بیست، تلاش برای تغییر این رابطه بود. این بخش از بورژوازی با این که در مقاطعی از این دوره در این رابطه موقعيت‌هایی به دست آورد، اما با کودتای مرداد ۳۲ این تلاش به فرجام ناموفق خود رسید. با وجود تغییرات بنیادی در اقتصاد ایران، به ویژه پس از اصلاحات ارضی ۴۲، با وجود تبدیل طبقه کارگر و بورژوا به دو طبقه اصلی در جامعه، همچنان این طبقه حتی برای پروژه‌های ناقابل باید صد بار برای شاه مدیحه سراپی می‌کرد. رابطه "نوكری و اربابی" میان شاه و طبقه تا انقلاب ۵۷ ادامه یافت.

انقلاب ۵۷ و رژیم اسلامی

انقلاب ۵۷ یکی از پیچیده‌ترین انقلابات دوره "انقلابات تمام خلقی" بود. دوره‌ای که پس از جنگ جهانی دوم با تلاش سیاری از کشورها برای کسب استقلال و استعمارزدایی آغاز شد و در ادامه به انقلابات "ضد امپریالیستی" در کشورهای مختلفی منجر گشت. انقلاب نیکاراگوئه و انقلاب ایران آخرین حلقه از این نوع انقلابات بود. ظرافت و پیچیدگی انقلاب ۵۷ این بود که این انقلاب، پایان این دوره را با کنترل کارگری بر تولید اعلام کرد! این حرکت کلید فهم و هضم مکان رژیم جمهوری اسلامی برای بورژوازی ایران است. اگرچه بورژوازی ایران در طول تاریخ حیاتش با هزار بند به دستگاه مذهبی و روحانیت وصل بود، اما اسلام سیاسی گرایشی فرعی در میان این طبقه بود. سیستم حکومتی متکی بر "ولایت فقیه" در یک شرایط متعارف برای بورژوازی ایران در مقایسه با رابطه این طبقه با "شاه" (رابطه‌ای که مورد اعتراض بخشی از بورژوازی بود) عقب‌گردی تاریخی محسوب می‌شد. اما "ولایت فقیه" و رژیم جمهوری اسلامی در یک شرایط متعارف روی کار نیامد. این رژیم ابزاری برای شکست انقلاب بود. ابزاری مطلوب و کارآمد که به نیاز اصلی سرمایه در این دوران پاسخ

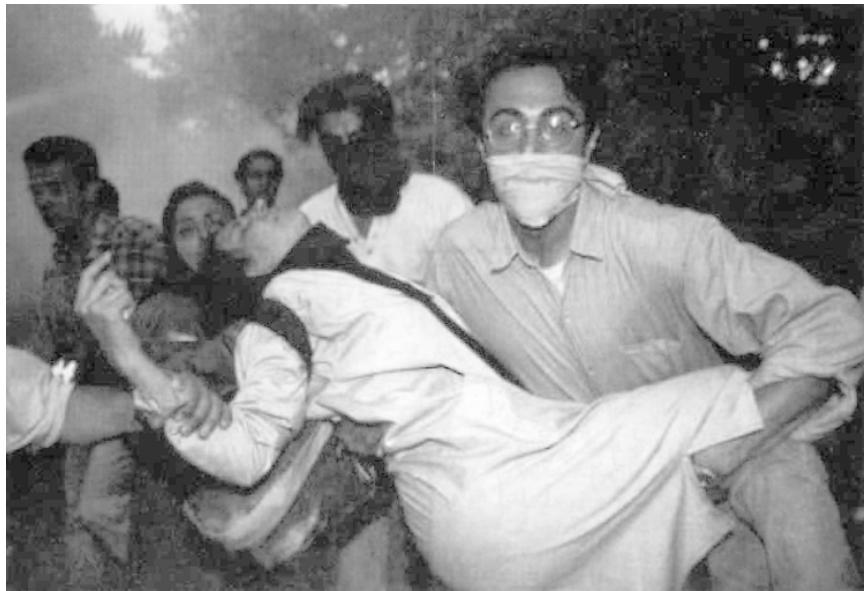
آن است تبدیل شود. توجه به یک نکته ضروری است. این که بخش‌های مختلف فراکسیون‌های سیاسی بورژوازی در ایران دارای اختلافاتی هستند، ذره‌ای از اهمیت این مساله نمی‌کاهد که در دوره حاضر بخش اعظم آنها حول پلاتفرم عمومی "جامعه مدنی" بسیج شده‌اند. این که بخشی این پدیده را پلی برای عبور می‌دانند و یا بخشی آن را مدینه و آرمان شهر خود می‌دانند، تغییری در این قضیه نمی‌دهد که این‌ها بخش‌های مختلف یک جنبش معین در جامعه‌اند. این جنبش معین تا آنجا که به کارکتر و خصلت‌های عمومی‌اش برمی‌گردد با خصائی معینی مشخص می‌شود. همانطور که قبل از شد، اساس این جنبش ایجاد شرایط متعارف حکومتی برای طبقه سرمایه داران در ایران است. این که در پایان این پروسه این "شاه است که سلطنت می‌کند و نه حکومت" و یا "قدرت اصلی را باید

نمایندگان منتخب مردم در مجلس اسلامی داشته باشند"، امری ثانوی است. قطب نمای این حرکت آن است که طبقه به مثابه طبقه حکومت کند. تا آنجا که به سیاست اقتصادی این جنبش برمی‌گردد، این پلاتفرم در طیف راست ترین سیاست‌های اقتصادی در جهان معاصر قرار می‌گیرد. سیاستی که اساساً از طرف بانک جهانی برای "رشد و توسعه کشورهای عقب مانده" دیکته و

اعمال می‌شود. خصوصی سازیها، بیکار سازی‌ها وسیع، شناور کردن ارزش پولی و قطع سوپسید، تسهیل امکانات سرمایه‌گذاری و غیره از اهم این پلاتفرم است. تا آنجا که به خواسته‌های معیشتی و دموکراتیک مردم برمی‌گردد، این جنبش اساساً حتی وعده‌ای نیز برای "مجانی" کردن نفت و گاز" و "آزادی اعتصاب و تشکل"، خواسته‌های پایه‌ای جنبش زنان، جدایی کامل دین از دولت، لغو مجازات اعدام و غیره نمی‌دهد. چهارچوب "دموکراتیک" این جنبش قرار نیست بروی توده مردم و کارگران و رحمتکشان باز باشد. این چهارچوب قرار است "مجلس ملی" سنتی را به محل واقعی دعوای فراکسیون‌های مختلف بورژوازی (و نه فقط

موفق می‌شود امیال و پلاتفرم خود را در غیاب یک جریان قدرتمند رادیکال به امیال و آرزوهای بخش معینی از مردم تبدیل کند. به عبارت دیگر ما در جامعه شاهد جنبش معینی با پلاتفرم معین، با تعین و ابراز وجود معین هستیم. این جنبش، جنبش بورژوازی ایران برای اعاده قدرت از رژیم اسلامی، که ماموریتش را سالها است که به فراموشانده، و جنبش ایجاد شرایط متعارف حکومتی و سیاسی در آن جامعه است. بسیج هر چند توده‌ای مردم حول آن چیزی از واقعیت طبقاتی و اهداف پایه‌ای آن کم نمی‌کند.

در مقایسه با دوره رفسنجانی، چند فاکتور خاتمی را در موقعیت متفاوت تری قرار می‌دهد. اول آن که او از حمایت بخش اعظم اپوزیسیون بورژوازی برخوردار است. دوم، حمایت بخش قابل توجهی از مردم را پشت سر خود دارد.



سوم، بسیاری از روشنفکران و فعالین عرصه های مختلف مبارزاتی در سالهای اخیر "از صمیم قلب" از او حمایت می‌کنند. چهارم، جناح معروف به محافظه کار در مقایسه با دوره رفسنجانی در موقعیت بسیار ضعیف تری قرار دارد. پنجم، با توجه به نگرانی غرب و اپوزیسیون بورژوازی و جناح محافظه کار از امکان بروز حرکات اعتراضی و شورش‌های توده‌ای، خاتمی به علت داشتن موقعیت بهتر برای تحمیق و مقابله با این حرکات در موضع قدرت بیشتری قرار دارد. همه این فاکتورها و پارامترها، این امکان را به خاتمی داد که به عنوان سخنگوی "نهضت جامعه مدنی" در ایران که بخش اصلی بورژوازی و غرب پشت

دعوهای سیاسی تبدیل شد. این دعواها فرمایشی نبود و یا ایفای نقش‌های مصنوعی متفاوتی را منعکس نمی‌کرد. این اختلافات با این که با توسل به آسمان تبیین می‌شد، اما بازتاب روندی مادی و منافعی زمینی بود. "خصوصی سازی‌ها"، "اتکا به قانون"، "رابطه با غرب"، "سیاست تعديل" و امثال‌هم که از طرف بخش اصلی رژیم اسلامی طرح و در ادامه فراکسیون‌های بیشتری را با خود همراه نمود، بازتاب منتفعت بخشی از کار به دستان و کارگزاران حکومتی بود که عرصه‌های مختلف اقتصادی و اهرم‌های سیاسی قابل توجهی در کشور را به انحصار خود در آورده بودند. این بخش پاپularی برآرمان‌هایی که ارزش مصرف خود را از دست داده بود، را نه تنها به صرفه نمی‌دید، بلکه آن را مضر به حال سودآوری و مانع پیشرفت طرح‌های اقتصادی و سیاسی اش می‌دانست. با این که در میان این طیف در مورد سیاست‌هایی از جمله خصوصی سازی‌ها و درجه ارجاع به اسلام ارتدوکس اختلافاتی وجود داشت، اما کل این طیف حول پلاتفرم خاتمی و اساساً در مقابله با جناح محافظه کار در میان رژیم شکل گرفت. پیوستن "حزب الله" سابق (روحانیون مبارز و کارگزاران دولت موسوی) و "دانشجویان خط امام" سابق ("دفتر تحکیم وحدت و پیام دانشجو") به این پلاتفرم،

به میدان آمدن فشر وسیع کارگزاران دولتی که در دوره رفسنجانی کار به دست شده و دور پیدا کرده بودند، چرخش بخش عمدۀ روشنفکران و ایدئولوگی‌های اسلامی به سیاست "تعديل و رنسانس"، این جریان را به بستر اصلی تحولات در بالا تبدیل نمود. این بخش از رژیم رسالت این را دارد که راه را برای تطبیق و یا ایجاد رژیمی منطبق با نیازهای بورژوازی ایران در این دوره هموار نماید. پشتیبانی وسیع روشنفکران و تحصیل کردگان خارج از حکومت و در ادامه پشتیبانی بخش اعظم اپوزیسیون بورژوازی از پلاتفرم خاتمی، عملای این حرکت را به یک نهضت معین در جامعه تبدیل کرده است. "نهضت"، چرا که هنر بورژوازی این است که

واقعی این است که الزاماً روند سیاسی در چهارچوب تنگ پلاتفرم تحیلی خاتمی و بورژوازی ایران به پیش نزد. نصیحت‌های "تجربه آموزی از دوران مصدق"، درس گیری از برخورد با بختیار، "پرهیز از تفريط" و غیره که این روزها ورد زبان "علمای معتم و مکلا" است، الزاماً بر شکم‌های گرسنه، سفره‌های خالی خانواده‌های بیکاران، میلیون‌ها زن جان به لب رسیده از مردانه‌لاری و مذهب، یک نسل جوان موردن تحقیر قرار گرفته و اکثریت مردم ایران، کارگر نیافتداده و "شورش گرسنگان" و قیام "محکومین به اعمال شاقه" یک احتمال موازی و ممکن در طی این روند است. در چنین حالتی کل بورژوازی ایران، غرب و متوجهین چپ و مدیحه سرایان قلم به دست تلاش خواهند کرد با اسم رمز "وحدت کلمه"، عکس خاتمی را به روی ماه رله کرده، "بگو مرگ بر...". را به سوی "ولی فقیه" سوق داده و از طریق انجام انقلاب سی ان ای بخشی از رژیم را حذف کرده و فضا و زمینه مناسب تری را برای راه یافتن فراکسیون‌های دیگر بورژوازی به "مجلس ملی" ایجاد نمایند. با توجه به مجموعه شرایط داخلی و بین‌المللی، در صورت وقوع شورش‌های توده‌ای این شق به ویژه در غیاب ابراز وجود جناح رادیکال و آزادی خواه جامعه امکان و زمینه عملی شدن دارد.

تحقیق خواسته‌های انسانی و دموکراتیک؟

مستقل از آن که کدام شق از تحولات سیاسی در ایران امکان تحقق بیشتری داشته باشد، یک چیز مثل روز روشن است. از دل این تحولات و نتایج منطقی آن آبی برای خواسته‌های انسانی و دموکراتیک بخش اعظم مردم ایران گرم نخواهد شد. برخلاف توهمند "طبقة متوسط" و بخش اعظم قشر تحصیل کرده و نویسنده ایرانی، بورژوازی ایران نه فقط با استناد به "مجاهدات‌های تاریخی اش، بلکه با ارجاع به همه آن چیزهایی که امروز وسط میدان، بروی چهار پایه و با صدای بلند اعلام کرده و عمل می‌کند، ظرفیت تحقق ابتدایی ترین خواسته‌های برق و انسانی مردم مستمده را ندارد. مستقل از این که تحقق پلاتفرم بورژوازی ایران با چه موانعی در "بالا" و "پائین" روبرو است، این پلاتفرم و جنبش حول آن قرار نیست به نیاز رفاهی و دموکراتیک کارگران، زنان، بیکاران، جوانان و غیره پاسخ گوید. اگر این روند با مقاومت مسلحه جناح محافظه کار روپرداز شود، اوضاع جامعه از این که هست نیز بدتر خواهد شد. "انقلاب سی ان"ی نیز دردی از

و جناح‌های مختلف حکومتی جزیی دائمی از این روند خواهد بود. در دراز مدت و طی یک پروسه تدریجی توازن قوا به نفع جناح خواهان "تعدیل" پیش خواهد رفت. دست بالا پیدا کردن جناح "ولايت فقیه" کوتاه مدت بوده و در یک پریود معین از بین خواهد رفت. خصلت اصلی این دوران، "کشمکش، برتری، کشمکش، عقب نشینی و...". خواهد بود. قابل پیش بینی ترین احتمال این است که این روند با تمام تناقضات و بالا و پائین‌هایش، تا مدتی صحنه سیاسی در ایران را شکل دهد. بخش اعظم اپوزیسیون بورژوازی رژیم که به طور منطقی از احتمال "برکناری جمهوری اسلامی با پیکار مسالمت آمیز" نامید شده، هر چه بیشتر از جناح معتدل تر رژیم حمایت خواهد کرد. این فاکتور توازن قوا را در سطح داخلی و بین‌المللی به نفع "نهضت خاتمی" تقویت خواهد کرد. طی این پروسه و بر متن نزاعه‌ای حکومتی فضای سیاسی ایران بازتر خواهد شد. اگرچه در مقاطعی و به ویژه با گسترش حرکات اعتراضی خارج از چهارچوب "نهضت خاتمی"، حکومت اسلامی تلاش می‌کند فضای سرکوب و بگیر و ببند راه بیاندازد. اما این فضا موقت بوده و به سرعت شکسته خواهد شد.

- جناح معروف به محافظه کار به رهبری "ولی فقیه" به سیاست تعديل تن نداده و این پروسه را روند اضمحلال رژیم پلاتفرم برمری کرده، این جریان مانع اصلی پیشبرد پلاتفرم بورژوازی ایران در مقطع فعلی است. این جناح، رژیم شاه نیست که با "سلب حمایت آمریکا و غرب" و یا "شنیدن صدای انقلاب" به "سن موریس" و "قاهره" تبعید شود. این جناح برای بقاء تا پای مرگ خواهد جنگید. امکان تشديد نزاعه‌ای حکومتی و درگیری‌های مسلحه‌های یکی از احتمالات ممکن این روند است. در چنین شرایطی یک دوره درگیری‌های مسلحه‌های خیابانی، بمب گذاری و کشتار سازمان یافته مخالفین امری قابل پیش بینی است. این شق باید در اتخاذ تاکتیک‌ها از طرف جنبش "پائین" و به ویژه جنبش کارگری وارد محاسبه شود.

- اما موانع پیشبرد پلاتفرم خاتمی در شرایط حاضر فقط معطوف به فاکتورهای "بالا" نمی‌شود. این پلاتفرم قرار است بر متن و تشید فلاکت بی سابقه، بیکاری خانمان برانداز و گسترش طاعون اعیاد، توقع مردم برای بهبود زندگی، و در غیاب "صبر انقلابی" و در شرایط باز شدن اجتناب ناپذیر فضای سیاسی به پیش رود. معنای سیاسی وجود این پارامترها در دنیای

اسلامی) تبدیل کند. البته همین چهارچوب نیز وعده‌های این جنبش است و بر متن شرایط سیاسی و توازن قوا قرار است محدودیت‌های این اوضاع را در خود منعکس کند. به عبارت دیگر این نهضت اگرچه به موازات اعترافات و حرکات جنبش کارگری، جنبش زنان، جنبش آزادی‌های سیاسی و غیره شکل گرفته، اما جنبشی متفاوت و مغایر با آن است.

روند تحولات سیاسی و احتمالات قابل پیش بینی

قبل از پرداختن به احتمالات مشخصی که در پروسه تحولات سیاسی در ایران امکان وقوع آن وجود دارد، تاکید بر نکاتی به عنوان زمینه این تحولات ضروری است. تا آنجا که به فاکتور اوضاع بین‌المللی برمری کردد، پارامترهایی به نفع تحولات بورژوازی و از بالا وجود دارد. در سطح کلی، دنیا به طرف راست چرخیده است. دست قدرت‌های غربی برای شکل دادن به "انقلابات سی ان ان"ای به سبک تحولات اروپای شرقی حتی در مقایسه با سال ۵۷ بازتر است. تا آنجا که به توازن قوا میان کارگران و بورژوازی ایران از طرف دیگر برمری کردد، طی بیست سال گذشته این توازن هر چه بیشتر به ضرر جنبش کارگری و حرکت‌های رادیکال تغییر کرده است. بورژوازی ایران که در انقلاب ۵۷ پایه‌ای ترین نهادهای خود را زیر ضرب و مورد تهدید می‌دید، اکنون شکل دهنده اصلی افکار عمومی است. طبقه کارگر که دست به کنترل کارگری برد، اکنون به تداعی ترین عرصه‌های مبارزاتی عقب رانده شده است. با این همه، این تحولات بر متن یک شرایط متعارف و "نرمال" پیش نمی‌رود. ۲۰ سال توقعات تلنبار شده، ۲۰ سال پروسه شفاف تر شدن خواسته‌های جنبش‌های اعتراضی، ۲۰ سال تجربه حکومت مذهبی، رژیم ضد زن و ضد ابتدایی ترین حقوق دموکراتیک و فلاکت بی حد و حصر اکثریت مردم، فاکتوری است که به ویژه در تداوم پروسه تحولات سیاسی باید بطور جدی مورد محاسبه قرار گیرد. بر بستر این زمینه عمومی می‌توان به احتمالاتی که در این روند ممکن است رخ دهد، پرداخت:

- کشمکش میان جناح‌های حکومتی و گسترش دامنه آن جزیی جدایی ناپذیر از روند سیاسی در ایران خواهد بود. اگر "خاتمی" بنا به هر ملاحظه‌ای از پلاتفرم بورژوازی ایران کوتاه بیاید، "خاتمی" دیگری همان نقش را از درون رژیم به عهده خواهد گرفت. تجدید آرایش فراکسیون‌ها

داخلی توانسته‌اند نقد سوسياليستي را از مرکز به حاشيه برانند. بر متن اين فضای سطحي است که بسياري از رهبران کارگري با افقی تنگ و مردد به روند سياسي در ايران برخورد می‌کنند. شکستن اين فضا از اقدامات ضروري، عاجل و مهم گسترش جنبش مستقل و طبقاتي کارگري است. تا آنجا که به وظيف اخض رهبران عملی کارگري برمي‌گردد باید بطور جدي برای انواع نهادها و تشکلهایی که همین امروز دست به کار بهبود شرایط معيشتي کارگران، زحمتکشان و بیکاران می‌شوند، دست به کار شد. اين وجه از فعاليت، تاريixa يك وجه هوبيتی نهضت سوسياليستي بوده که به يمن تاثيرات "سوسياليستهای ضد رژيمی" به حاشيه رانده شده است. بر متن اين فعاليت باید دست همه فعالين کارگري را در دست هم گذاشت. در کشوری که ابتدائي ترين تشکل کارگري در آن موجود نیست، در کشوری که کارگر از ابتدائي ترين حقوق خود بی بهره است و دعواهای "گرايشي" به يك پدیده اجتماعي و شکل گرفته تبديل نشده، اين همه گستت ميان فعالين و رهبران کارگري زيادي "لوکس" است. اين روش را باید به همان چپ خود متشکر غير کارگري واگذاشت!

اما، با موفقیت در تمام اين عرصه ها هنوز و به ویژه بر متن تداوم روند سياسي در ايران يك وظيفه و خلاه مهم پيشاروی بخش راديکال کارگري قرار دارد. عدم تحجز سوسياليسم کارگري در ايران. رفع واقعی اين خلاه بدون شک باید يكی از مشغله های جدي همه رهبران راديکال کارگري و کمونيستهای ايران باشد. به اين عرصه و مباحث حول آن باید بطور مستقل و جدي پرداخت. تا آنجا که به اين عرصه برمي‌گردد، اقدامات فوق يكی از بسترهاي است که اين امر را نيز تسهيل می‌کند.

آگوست ۹۹

مبازز کسب حقوق کودک، هر جوان معتبرض و عاصي، هر کس که خواهان قطع دست مذهب از دخالت در زندگي خصوصي و دولت و قوانين است، هر کس که به دنبال کسب آزادی‌های سياسي در جامعه است و هر انسان معتبرض و آزادی خواهی ياد بگيرد که دوست و دشمن را با نزديکي و دوری به خواستهایي که طرح و برای آن مبارزه می‌کند، بشناسد. بر ستر اين روند بزودی معلوم خواهد شد چه کسانی بطور واقعی برای جدایي دین از دولت، برای کسب حقوق برابر ميان زن و مرد، لغو مجازات

تا آنجا که به وظيف اخض رهبران عملی کارگري برمي‌گردد باید بطور جدي برای انواع نهادها و تشکلهایي که همین امروز دست به کار بهبود شرایط معيشتي کارگران، زحمتکشان و بیکاران می‌شوند، دست به کار شد. اين وجه از فعاليت، تاريixa يك وجه هوبيتی نهضت سوسياليستي بوده که به يمن تاثيرات سوسياليستهای ضد رژيمی به حاشيه رانده شده است. بر متن اين فعاليت باید دست همه فعالين کارگري را در دست هم گذاشت. در کشوری که ابتدائي ترين تشکل کارگري در آن موجود نیست، در کشوری که کارگر از ابتدائي ترين حقوق خود بی بهره است و دعواهای "گرايشي" به يك پدیده اجتماعي و شکل گرفته و شکل گرفته تبديل نشده. اين همه گستت ميان فعالين و رهبران کارگري زيادي "لوکس" است. اين روش را باید به همان چپ خود متشکر غير کارگري واگذاشت!

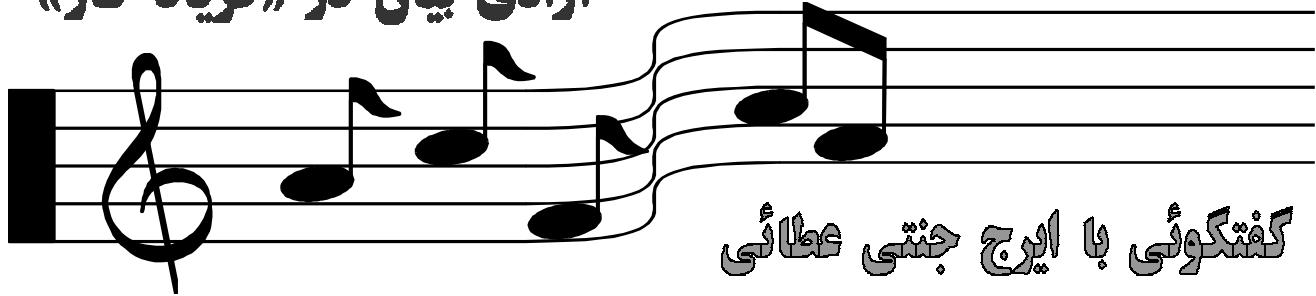
اعدام، آزادی بي قيد و شرط سياسي، رفع تعبيض بر حسب مليت، جنسیت، تابعیت و نژاد و مذهب، مبارزه علیه فلاکت، برای آزادی تشکل و اعتصاب و برای رفاه و زندگي شايسته انسان مبارزه می‌کنند. در سطح جدال نظری باید توجه کرد که در غياب حضور قدرتمند جريان سوسياليستي در جامعه، شکل دهنده اصلی افکار عمومي، جريانات بورژوايی‌اند. يكی از مواعظ عرض اندام وسیع جنبش کارگري این است که در تقابل با این نظرات، رهبران کارگري و کمونيستهای داخل به سلاح نقد و حاضر جواب سوسياليستي مسلح نیستند. بر متن فضای راست بين المللی و سوء استفاده از خفقات، ايدئولوگهای بورژوا و نظریه پردازان

مردم را درمان نخواهد کرد. نتایج چنین انقلاباتي را، که به فقر و تنگستي و محروم شدن اکثريت مردم از ابتدائي ترين حقوق خود منجر شده، همگان در شرق اروپا و اقامار سابق شوروی دیده‌اند. دوره "انقلابات تمام خلقی" نيز مدتها است به پایان رسیده. اما اگر فرجام نهايی چنین روندهایي تا آنجا که به خواستهای انساني و دموکراتيك اکثريت مردم ایران برمي‌گردد، سرابي بيش نیست، يك امكان واقعی در مقابل كل اين روند موجود است. به ميدان آمدن جنبش کارگري با خواستها و ابراز وجود مستقل طبقاتي تنها آلتنتيوي است که می‌تواند جامعه را از شبح بن بست سياسي و سردرگمي نجات دهد. تنها در اين صورت است که می‌توان به گسترش يك جنبش مستقل از "نهضت خاتمي" و در تقابل با آن اميد بست. كليد پيشروي مردم و "پيشرفت مملکت" در دست کارگران است!

اقدامات عاجل

مي‌توان و باید برای به ميدان آمدن وسیع جنبش کارگري و ایجاد جنبشی در تقابل با "نهضت خاتمي" دست به اقدامات مشخص و معيني زد. در اين راه قدم اول آن است که تبيين اوضاع سياسي ايران و احتمالات و نتایج آن باید در تقابل با نگرش‌های مسلط، در سطح وسیع و اجتماعي تبلیغ و تshireح شود. در روز روشن هر کارگر و زحمتکشی، هر زن معتبرض و دادخواهي، هر انسان آزادی خواه و شريفي باید ببیند و بداند که بر پلاکتمن جريان‌های بورژوايی ايران، اعم از حکومتی و اپوزيسیون، رنگی از خواستها و آرزوهای متحقق نشه آنها نقش نبسته است. پرداختن به و برملا کردن تحليل‌های جنجالی و پر سر و صدای رایج باید يك تم اصلی در اين رابطه باشد. به علاوه تا آنجا که به خاتمي و حرکت حول او برمي‌گردد، يك خصلت بارز اين جريان آن است که خواستهای مشخص و بیست سال تلنبار شده مردم بر پرجم اعتراض و حرکات اجتماعي حک نشود. اين خصلت مشترکی ميان تمام جناح‌های بورژوايی در اين دوره است. بر خلاف اين روند باید بطور برجسته و شفافی بر خواستها و مطالبات انساني و دموکراتيك در عرصه های مختلف مبارزاتی تاکيد شود. کارگران، زنان و جوانان و كليه اقشار ستمدیده به درجه‌اي که در سطح وسیع به ميدان سیاست وارد می‌شوند، به همان درجه باید بروشني نشان دهند که به دنبال تحقق کدام خواستها هستند. باید کاري کرد که هر فعال جنبش زنان، هر

آزادی بیان در «فریاد کار»



کفتوپوئی با ایرج جنتی عطایی

مجموعه‌نامه‌های، ترانه‌ها و شعرهایی که از ایرج جنتی عطایی در طول سال‌های تبعید منتشر شده‌اند، شامل آثار زیر می‌شوند:

«و آنگاه آی فرشته» مجموعه شعر - تهران، انتشارات پامداد ۱۳۴۹؛
«سوگ نامه برای تو» نمایشنامه - تهران، انتشارات چاوش ۱۳۵۷؛
«شکستن و رستن» نمایشنامه - تهران، انتشارات چاوش ۱۳۵۸؛
«زمزم‌های ما» نمایشنامه - (انگلیسی) لندن، انتشارات همبستگی‌های بین‌المللی ۱۹۸۳؛
«آواز در زنجیر» مجموعه شعر - لندن، انتشارات شما ۱۹۸۵؛
«فاخته دهان دوخته» نمایشنامه - لندن، انتشارات شما ۱۹۸۶؛
«پرورمنه در اوین» نمایشنامه - لندن، انتشارات مزدک ۱۹۸۷ (چاپ نخست)؛
«پرورمنه در اوین» نمایشنامه - کلن، کانون کردستان ۱۹۸۸ (چاپ دوم)؛
«خوشید شب» گرینه آثار - (انگلیسی) لندن، انتشارات متون ۱۹۸۹؛
«رستمی دیگر، اسفندیاری دیگر» نمایشنامه - پاریس، انتشارات اتوال ۱۹۹۲؛
«پروانه‌ای در مشت» نمایشنامه - لوس آنجلس، انتشارات نشر کتاب ۱۹۹۵ (چاپ نخست)؛
«پروانه‌ای در مشت» نمایشنامه - استکلم، انتشارات باران ۱۹۹۶ (چاپ دوم)؛
«زمزم‌های یک شب سی ساله» گرینه ترانه - سانفرانسیسکو، انتشارات نیکسا ۱۹۹۶؛
«پرورمنه در اوین» بازنوشتی نمایشنامه - لندن، انتشارات مزدک ۱۹۹۸؛
فیلم سینمایی «اجازه اقامت»، نوشتی ایرج جنتی عطایی را سینماها و تلویزیون‌های متعددی در کشورهای مختلف جهان کردند و انتشارات متونی برگزیده‌ای از آثار او را در زمینه‌های شعر، تئاتر و سینما به نام «خوشید شب» به انگلیسی چاپ‌خشن کرده است. و «بی بی سی» نیز فیلم‌های «ترانه متنوع» و «درثیم» را از او هم اکنون در دست تهیه دارد. «در قفس کردن باد» نام فیلم نامهایست که ایرج جنتی عطایی برای «انستیتوی فیلم بریتانیا» نوشته است. نمونه‌ای از آنچه مقتضان و مطبوعات معتبر بین‌المللی در پیوند با ایرج جنتی عطایی نوشته‌اند:
- در صفحه پیش‌انگشتی نمایشنامه نویسان امروز جهان - روزنامه گاردن
- ۱۹۸۷/۷/۹؛
- با تصویربرداری و تخلیی شکرگفت - ستاره صبح ۱۹۸۷/۷/۸؛
- تئاتر لندن را فتح کرده است... - تایمز مالی ۱۹۸۵/۹/۱۶؛
نمایش «پرورمنه در اوین» نیز در تاریخ ۱۹۸۸/۱۲/۱۹ از سوی مجمع منتقدین تئاتر «تایم آوت» جزو چهار نمایش برگزیده سراسر بریتانیا انتخاب شده است.

ایرج جنتی عطایی در نوزدهم دی ماه ۱۳۲۵ چشم بر جهان گشوده، در دانشکده هنرهای دراماتیک تهران و کالج چلسی دانشگاه لندن، تئاتر و جامعه شناسی هنر خوانده و از بنیانگذاران «گروه تئاتر مزدک» است. ایرج جنتی عطایی را بهترین ترانه سرای تاریخ معاصر و پیش‌انگشتی ترانه سرایی نوین ایران دانسته‌اند. ترانه‌های «گل سرخ»، «جنگل»، «خونه»، «بن بست»، «دربایی»، «خوابی یا بیدارم»، «یاور همیشه مومن»، «پل» و...، تاریخ ترانه و آواز دهنی پنجاه در ایران را سرشار از عشق و خروش و فریاد کردند. جایزه ادبی «فرخزاد»، به خاطر ارزش‌های هنری و اجتماعی ترانه‌های ایرج جنتی عطایی و به خاطر کوشش‌های بی دریغ او در راه فروتنی فکر و توسعه فرهنگ از طریق موسیقی در سال ۱۳۵۱ به او تعلق گرفت. اما او این جایزه را به عنوان اعتراض به شیوه حاکم بر گرینش نامزدهای دریافت جایزه، پس داد.

نهضتین نمایشنامه‌های ایرج جنتی عطایی، «گرینه»، مردان، انتظار» به کارگردانی فرهاد مجدآبادی و «سوگ نامه برای تو» به کارگردانی خود او، به ترتیب در «کارگاه نمایش» و «خانه نمایش» در تهران به روی صحنه رفته است. «زمزم‌های ما»، «منطقه ممنوع»، «فاخته دهان دوخته»، «پرورمنه در اوین»، «جنگ من، آه، جنگ من»، «رستمی دیگر، اسفندیاری دیگر»، «پروانه‌ای در مشت»، و بازنوشتی «پرورمنه در اوین» از دیگر نمایشنامه‌های او بشمار می‌آیند که - به زبان‌های فارسی و انگلیسی - در غربت منتشر و در تئاترهای معتبر اروپا از جمله «رویال کورت»، «بیانگ ویک»، BBC4 و «لیریک» در انگلستان اجرا شده‌اند. رادیو BBC در می‌ماه ۱۹۹۵ تهیه و پخش کرده است.

«پروانه‌ای در مشت» و «رستمی دیگر، اسفندیاری دیگر» به کارگردانی خود او، در تئاترهای آمریکا، کالادا، نیوزیلند، استرالیا، و بسیاری از کشورهای اروپایی، از جمله تئاتر «کواستر» لندن اجرا شده است. و بازنویسی نمایش «پرورمنه در اوین» به کارگردانی او در یک کشت کستودی اروپایی به سال ۱۹۹۸ و نیز در فستیوال تئاتر کلن اجرا شد. گروه تئاتر «آمستردام نوین»، The Nieuw Amsterdam-DN در چهاردهم تئاتر در سراسر هلند به روی صحنه برد. همین نمایش به زبان آلمانی و به تهیه کنندگی «گروه تئاتر شهر مونیخ» در سال ۱۹۹۰ در مونیخ اجرا شد. تازه ترین اجرای نمایش «پرورمنه در اوین»، در ژوئن ۱۹۹۹ با اجرا انگلیسی و به کارگردانی ماتیو جیمز در لندن به روی صحنه رفته است.

تازه ترین فیلم نامه ایرج، (Sheltering the Enemy) نیز هم اکنون برای BBC در دست تهیه است.

بیشتر وقتی طرف این زمانه می‌آئیم، می‌بینیم تلاش می‌شود، بخصوص در دوران عارف (قزوینی) و یا کمی پیش از او، که ترانه را بطرف رسمیت بخشیدن به آن بکشند و از اینجاست که می‌بینیم ساختار شعر دیگر شبیه قصیده و اشعار هنر رسمی نیست. به نظر این اوح تلاش یا بروز آن لحظه‌ای است که ترانه تبدیل به یک وجه از وجود تولید هنری می‌شود که می‌خواهد ترانه رسمی را با ترانه غیر رسمی وصلتی بدهد و به یک جا برساند؛ که خوب بر می‌گردد به این که در چه مرحله از افت و خیزهای اقتصادی سیاسی اجتماعی در جامعه حرکت می‌کنیم که می‌گذارد و نیاز دارد این وصلت انجام بشود یا نه.

حالا بعد از عارف، و بعد بهار، که به هر حال ترانه سراهای بزرگی بودند، اما از دیدگاه زیباشناسی و هنر رسمی به کلام ترانه نگاه می‌کردند، می‌رسیم به دوران بعد. ولی حالا یک نوع اتفاق در جهان افتاده. سرعت زندگی در جهان عوض شده است. شکل و شیوه زندگی عوض شده است. و این جریان فقط در غرب از گسترش باز نمی‌ماند. طبیعی است که موج هایش به کشورهای دیگر هم می‌رسد، منجمله به ایران. در ایران هم تغییر و تحولات هم پا و یا در پی تاثیر پذیری کلی جامعه و تولید، از دگرگونی‌ها و دگردیسی‌های اقتصادی، اجتماعی، تکنولوژیک، و سیاسی جهانی بشری که صورت می‌گیرد. نوع لباس پوشیدن عوض می‌شود، مدارس به وجود می‌آید، کارگاه‌ها و کارخانه‌ها به شیوه‌ی نوینی تاسیس می‌شوند و اصناف تازه‌ای به وجود می‌آیند. احزاب شکل می‌گیرند. تجدد و نوگرایی، به دنبال داد و ستد های مصنوعات و مکشوفات کلان، در شیوه‌ها و شهونات مختلف جامعه و روند و روال زیستن فردی و اجتماعی برای حضور و حیات خودش، تعریف دیگری دست و پا می‌کند. بنابراین، با آمدن وسایل و شیوه‌های تولید جدید در ایران، طبیعی است که سلیقه جامعه هم تحت دیکته نیازهای نوینش عوض می‌شود. در نتیجه هیچ راه دیگری برای هنر هم باقی نمی‌ماند که یا به تحول تمکین کند یا متزوی شود. سینما دچار همین سرنوشت می‌شود، شعر همین طور و دیگر وجود هنر هم هر یک و در اندازه‌های مختلف و شیوه‌های گوناگون همین طور. پس ورود تکنیک و ورود تجدد در ترانه، پیامد آن تغییر و تحولات اجتماعی است که گفتم. جامعه‌ای که دچار تحول شده و شیوه‌های زیراتولید و زندگی‌اش دگرگون شده، طبیعی است که آن زیبا شناسی و ساختار هنری دیگر اراضیش نمی‌کند. بنابراین، مثل هر چیز دیگری که تلاش می‌کند جوان بشود و نو بشود، ترانه هم همین کار را می‌کند. حالا که سرسی سری زدیم به دیباچه تجدد، می‌رسیم به ترانه نوین در ایران که به نام ترانه پاپ یا جاز معروف می‌شود. خود این نوع تولید هنری هم برای پاسخ گویی به همین نیازهای نوین اجتماعی در ایران است که مجبور می‌شود از تجربه جهانی موسیقی همتای خودش بهره بگیرد. نگاهی به شیوه عارف و بهار و بزرگان دیگر از آن دست در اساس فرم و ساختمان و شخصیت زبان، نشان و امداداری ژنتیکی ترانه هایشان از و به غزل و قطعه... کاملاً و به وضوح معلوم است. حتی این تقليید و دنباله گیری در استفاده از زبان و متافور و صناعت ادبی شعر و ادب رسمی و دولتی در ترانه های شاعران و ترانه سرایان دوره بعد هم، خودش را اعمال می‌کند. در ترانه های بسیار معروف و خاطره برانگیز رحیم معینی کرمانشاهی یا بیژن ترقی یا نواب صفا، بهادر یگانه، پژمان بختیاری، سیمین بهبهانی و دیگران. ترانه برای همسن و سال جهان جوان شدن، چاره‌ای نداشت جز آن که زبان و ساختار و سمبول و متافورهای نوین برخاسته از جامعه متجدد و پوست عوض کرده را جانشین رعایت سنت و رسمیت بکند و دگرگون و نو بشود. اما این تحول و انقلاب، زمان و تجربه لازم داشت. دوره‌ای در ترانه سرایی باید به وجود

* ورود موسیقی پاپ به ایران در اوخر دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰ شمسی با محبوبیت زیادی همراه بود. چگونه شد که هم این موسیقی توانست خوانندگان معروفی مانند گوگوش و داریوش را با خود داشته باشد و هم حداقل بخشی از توانه سرایان و آهنگ سازان و خوانندگان آن توسط رژیم شاه تحت تعقیب و پیگرد قرار داشتند. در این نوع موسیقی از نظر تکنیک و محتوایی چه نقاوت‌های جدایی با موسیقی سنتی ایران وجود داشت که هم به آن قابلیت جذب وسیع می‌داد و هم آن را در فضای مختلف دژم شاه به موسیقی اعتراضی تبدیل می‌کرد؟

* تصور این است مبدأ شروع این نوع ترانه، یک مقدار عقب تر از آن می‌رود. این جوری به این موضوع نگاه بکنیم که مثل شعر، ترانه هم تاریخچه‌ای دارد که من الان به آن گذرآ اشاره می‌کنم که بتوانم بعداً راحت‌تر تقسیم بندی‌ام را انجام دهم. توان جامعه شناسی غرب، آنچا که به بررسی ریشه پدیده های اجتماعی می‌پردازند، وقتی به ترانه اشاره می‌کنند آن را به عنوان مادر موسیقی و شعر به حساب می‌آورند. این که در آغاز ترانه بوده و بعد متناسب با پیشرفت‌هشدن جوامع و روابط و مناسبات تولیدی، ترانه پیچیده تر و پیچیده تر می‌شود و شعر و موسیقی از آن نشئت می‌کنند و اینها دو هنر کاملاً مستقل از هم می‌شوند و ترانه هم در آن کنار به امر خودش ادامه می‌دهد. اصولاً پیدایش ترانه را برای هماهنگ کردن نیروی کار، صدایها و نواهایی لازم بوده است تولید بکنند که آهنگ تولید و کار گروهی را یکنواخت بکند و سامان بدهد. از این رو، از نظر جامعه شناسی به ترانه «فریاد کار» می‌کفندند یا می‌گویند. بنابراین، حضور ترانه در جهان متکی به تولید و کار برای زندگی است.

پس از این مقدمه کوتاه باید اشاره بکنم که توان جامعه ما، مثل جوامع دیگر، ما دو نوع هنر داشتیم. هنر رسمی که با سلیقه و ترجیحات رسمی جامعه همخوانی داشته است. و نوع دیگر هنر که از نظر دستگاه اداری و دولتی مسلط بر جامعه به رسیدت شناخته نمی‌شود. بنابراین، من فکر می‌کنم مادر ترانه پاپ یا نوین، همان ترانه و موسیقی غیر رسمی ما هستند که اجازه نداشتند وارد حوضه رسمی هنر شوند. یک مثال دیگر شعر و زبان است. زبان فارسی که غالباً شعرای فارسی با آن شعر می‌گویند، فارسی رسمی است؛ فارسی کوچه و بازار و فارسی زنده و پویا که نیازهای معاصر جامعه را برطرف می‌کند، الزاماً، نیست. کما این که یک نگاه به غالب اشعار فارسی نشان می‌دهد که چه فرق‌های بنیادی با زبان هم اکنون جامعه دارد. خود شرعاً هم به آن زبانی که در خانه و محل کار و کوچه صحبت می‌کنند، شعر نمی‌گویند، بلکه به زبان دیگری شعر می‌گویند که آن زبان رسمی است. در ترانه و موسیقی ما هم همین طور است. وقتی ما از موسیقی رسمی در ایران حرف می‌زنیم، این همان موسیقی‌ای است که بنام سنتی یا کلاسیک و انواع و اقسام اسمهای دیگر که الان یاد نیست، شناخته می‌شود. این موسیقی رسمی است که جدا از این که هر دولتی چه سلایقی داشته است، حمایت شده است. در تقابل با آن و با در کنار آن و بعضی اوقات در یک آن ترانه هایی بوده است که مردم کوچه و بازار بر اساس نیازها و شرایط اجتماعی ویژه و در پیوند با تولیدشان به وجود آورده و اجرا کردن. به نوعی موسیقی فولکلور هم همین جور بود. چوپانی که گلهاش را در چراگاه می‌گذاشت و نی در بیان می‌آورده و می‌زده، به هر رو نیاز خودش را حسی و عاطفی و اجتماعی بیان می‌کرده. هر چه جوامع پیشرفت‌هشدن و شرایط تولید عوض شد، طبیعی است که شیوه تولید ترانه های غیر رسمی هم عوض شود. و

مطلق. و دیگر چیزها. از نقطه نظر حرفه‌ای هم، علاوه بر جوانان و جامعه‌ی متحرک شده، رادیوها و تلویزیون و بنگاه‌های صفحه‌پرکنی، بازار عرضه و تقاضایی را رونق بخشیده بودند که احتیاج به فرآورده داشت و به تولید کننده، و خود این موجب شد تا «استاد سالاری» هم آرام از بین برود. یعنی در دوره‌های قبل و در ترانه‌ستنتی و رسمی همه کارورزان آهنگ و ترانه، استایدی بودند که سالها وقت گذاشته بودند کمانچه یاد گرفته بودند، شعر یاد گرفته بودند، ترانه یاد گرفته بودند و ورود به آن حوزه، کار آسانی نبود برای جوانان‌های پر شور و پر علاقه که تنها گناهشان کمی سن شان بود. در آن جامعه هنری پیرمرد سالار و شعر سالار، حضور جوانها تقریباً یک کار ناممکن بود. ولی یکی از وجود متمایز این دوره که ما درباره آن داریم صحبت می‌کنیم، یعنی دوره ترانه نوین، دوره‌ی ما، حضور فعال جوانها بود. به خاطر این که جامعه تشنجه شنیدن افکار نو و مسائل نو و متفاوت بود. برای تهییه ترانه نو، دیگر شما لازم نبود یا یک دانش عجیب غریب و مهارت استاد مایانه به آن مسلط باشید تا بتوانید برایش کاری بکنید. جوان‌ها گیتار به دست گرفتند و توانستند پس از مدت کوتاهی بزنند و حتی پس از مدتی تمرین فشرده و کوتاه می‌توانستند در خواندن شرکت کنند و شاعران، هر کس فکری داشت، مستقل از این که آیا می‌توانست آن را به قواره کلاسیک یا در اوزان عروضی بسازد یا نه، مطرح شد و برای چند صدائی شدن تنظیم‌ها، که «واروژان» نقش تعیین کننده و عظیمی در آن داشت، همه این‌ها دست به دست داد و ترانه نوین با اقبال عجیب روپرورد که دستگاه‌های رسمی و سنتی را به وحشت انداخت.

یک عامل دیگر حضور زبانی بود در اجرای ترانه‌ها. پیش از تلویزیون، شما فقط شنیداری ارتباط برقرار می‌کردید با خواننده و برای او در تغیل خودتان قواره و شکل و اندامی خلق می‌کردید. در آن دوره، حضور آن بخش از خوانندگان در تلویزیون، باعث شد از چشم مردم بیفتدند چرا که هنوز نیاموخته بودند چگونه لباس پوشند، چگونه آرایش بکنند، چگونه حرکت بکنند و سن و سالشان هم طوری بود که به هر صورت ملت بدون آن که ابراز بکنند، ترجیح می‌دادند آنها را نبینند و فقط صدایشان را بشنوند و در سن و سالی هم بودند که نمی‌شد این توقع را داشت که از آغاز شروع بکنند. این است که می‌بینیم این عامل هم نقش مهمی ایفاء می‌کند که تماشاگر دلش می‌خواهد هنرمند جوان آرایش کرده خوش لباس شاداب و متحرک ببیند که همپای آن افت و خیزهای اجتماعی بتواند بیان و آواز مسائل اجتماعی‌اش باشد.

بنابراین، این یک پس زمینه سریعی بود که من فکر می‌کنم لازم بود بگوییم درباره تاریخچه ترانه، هر چند به هم ریخته و سرسری، تا رسید به دورانی که رژیم گذشته مجبور شد عکس العمل نشان بدهد. یکی از وجود دیگر، به کار گرفتن زبان یا شخصیت زبان در ترانه این است که به زبانی تسليط پیدا کرد، بسط پیدا کرد، ترانه پس از تجربیات بسیار که زبان امروزین غالب ترانه‌های فارسی است که دیگر آن زبان کلاسیک رسمی شعر گذشته را ندارد و چنان برخننه و روان، اما پر از تصویر و انرژی و شعر حرکت می‌کند و از همین نظر هم از نظر هنری در سطح بالاتی از حضور قرار می‌گیرد و هم به دلیل بیان مطالبی که ناشی از شرایط جامعه‌ای است که تولیدش کرده است. مثلاً برای «خواب معصومانه عشق، کمک کن بسترنی از گل بسازیم»، یا «توی تابستون دستهای تو برمف»، یا «شاید عشق برای بعضی عاشقاً لحظه‌ای تو بیداری باشه»، یا از این دست. البته ترانه برای ارشمی نمونه فراوان است، به امید این هستم که تاریخ ترانه ما بویشه ترانه نوین در ایران بررسی جامع و علمی بشود، تا بتوانیم مستندتر درباره آن صحبت کنیم. ولی همین نمونه‌هایی که من

می‌آمد که نقش پل را بازی کند و این دوره‌ای است که ترانه سرایان بی همتایی مثل پرویز وکیلی، نوذر پرنگ، کریم فکور، تورج نگهبان و دیگران می‌آیند و ترانه‌هایی را می‌آفینند که یک پلی است بین آنچه که در گذشته بوده و آنچه که بعداً به عنوان ترانه نوین یا پاپ که ما از آن صحبت می‌کنیم.

البته تحول ترانه در بخش‌های متفاوت تشکیل دهنده آن را باید جدا و مفصل بررسی کرد. مثل بخش ملودی، یا بخش کلام، یا بخش ارائه موسیقی‌ای آن (تنظیم) و هارمونی و یا استفاده از سازهای غیر ایرانی. چرا که هر ملودی موسیقی پاپ را شما می‌توانید برخننه کنید از لباس ارکستری‌سیون با هارمونی و ببینید که همان ملودی است یا شبیه همان ملودی‌ای است که در ترانه‌های سنتی یا رسمی مملکت ازش بهره بداری می‌شود. یکی از وجود دیگر دوره‌ای که به آن اشاره کردم، شتاب است. می‌بینیم که جامعه برای همپا کردن خود با شتاب پیش از آن ادامه بدهد. ماشینی به وجود آمده، دیگر نمی‌تواند با شتاب پیش از آن ادامه بدهد. ملایم در تولید این‌ها به سرعت پانصد، ششصد و هزار تا توسط ماشین ساخته می‌شود. این شتاب نقش خودش را هم بر این جنبه از هنر اعمال می‌کند. یکی از وجود جا افتادن ترانه‌های نوین هم پاسخ گویی به این شتاب است و داشتن ریتمی است که با آن جور بیاید. حالا شما می‌توانید در این جامعه سریع و سریع تر شده، با ریتم درونی و گوهین ترانه امروز همسایگی بکنید. در صورتی که آن نوع ریتم کند به تصوف آلوهه شده پیشین جواب گوی آن ریتم و آن نوع زندگی دوران ویژه خود بود.

معلوم است که تجدد و تکامل و تحول در زمینه‌های دیگر هنر هم رخ می‌دهد. مثلاً می‌بینید که در شعر فارسی و در تقابل با شعر سنتی و کلاسیک فارسی چه تحول شکرفی به وجود می‌آید.

از وجود دیگر این است که ترانه نوین، با تکیه به تجارت اجتماعی و تاریخی اش حرکت کرده بود که به زبان و ساختاری دست بیابد که بتواند خودش را از زیر سایه شعر سنتی و قولاب زبان شعری جامعه شعرسالاری مثل ایران بیرون بکشد. می‌توانید با نگاه کردن به این ترانه‌ها، جامعه شناسی دوره خودشون را به دست بیاورید که آن نشست رخوت ناک فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی را در شرمنعکس می‌بینید، مسائلی که به آنها بیشتر توجه می‌شود، مسائل فردی است و بیشتر در جلد عاطفه فرد در این جهان صحبت می‌کند و غالباً گریز می‌زند به روابط روتائی. بخش غالب کارهای این دوره راجع به اتفاقاتی است که در روستاها و خانواده‌های عشاپیری می‌افتد. ساختار سنتی خانواده و روستا و اخلاقیات شهری قرون پیشاتجدد در این ترانه‌ها، رگه‌های عاطفی تعیین کننده‌ای هستند. بزرگری و ارزش‌های مربوط به آن مثل دشت و باران و اسب و آسیا و دختر کدخدا و از این دست، هنوز جلوگیر ترانه نوین و غیر رسمی است. در این دوره، ترانه صدرصد به شهر وارد نشده است.

در مرحله بعدی، ترانه سرائی می‌رسد به دورانی که شما در سوال خودتان از آن به عنوان مبدأ نام بردید. دورانی که دوران ما است. که ما در آن کاروژی را آغاز کردیم. دوران جوان شدن و شرکت جوان‌ها در مسائل متعدد، منجمله تشکل‌های سیاسی ساختن، منجمله تلاش برای تعارض و تقابل کردن با جهان، پرداختن به بازنگری به ارزش‌ها و اخلاقیات و نیازهای باز هم هرچه بیشتر شده دوره‌ای که در برایر به وجود آمدن رادیو تلویزیون، بنگاه‌های صفحه‌پرکنی، کاست زنی، کنسرت، تالار بزرگ رودکی و از این دست چیزها، به وجود آمدن گروه‌های سیاسی مسلح و شیوع پیدا کردن حس و عاطفه درگیر شدن با قانون لایزال قدرت

الان یادم می‌آید، فکر می‌کنم کافی باشد تا بتوانم توجهتون را جلب کنم که راجع به چه دارم صحبت می‌کنم.

بخش دیگرش حضور فعال زنان است در ترانه، که قبل از آن به این صورت نبود. یعنی انگشت شماری خواننده زن داریم که قبل از ترانه پاپ، صداشون شنیده می‌شد یا ضبط می‌شد که البته در یک مدت زمان تاریخی انگشت شمارند و نه در یک دوره ویژه. یا آهنگ سازان زن، یا ترانه سراهای زن، ولی این هم در دوره ما، یعنی دوره ترانه نوین، می‌بینیم که چه مقدار ترانه سرای زن و خواننده زن و آهنگساز زن وارد می‌شوند و کار می‌کنند و جهان دیگری باز می‌شود در کنار جهان مردانه ترانه سرایی فارسی.

طبعی است که با آن استقبالی که جامعه کرد از این نوع ترانه که صفحاتش بدون پخش از رادیو و تلویزیون به سرعت نایاب می‌شد، خواننده‌گانی بودند که صداشون از رادیو و تلویزیون پخش نمی‌شد، اما مردم آنها را می‌شناختند و ازشان استقبال می‌کردند و این هیچ وقت سابقه نداشت. دستگاه رسمی بررسی شعر و ترانه دیگر قدرت نداشت بر بیرون از خودش آتوریته اعمال بکند. از این رو، تولید ترانه نوین در ایران تبدیل شد از چشم دستگاه رسمی به یک کار اعتراضی و کاری که باید شیوه‌های جلوگیری از آن را پیدا بکند، چون خود آنها هم در این زمینه تجربه نداشتند که چه چوری می‌شود با چنین پدیده‌ای مواجه شد و مهارش کرد.

* آیا منظودتان این است که یک نوع موسیقی متفاوت به موسیقی اعتراضی تبدیل می‌شود؟

* مگر هر چیز متفاوتی بدل می‌شود به اعتراض؟ نه، ولی من همه تلاش برای این بود که توجه تون را به شرایطی که خاستگاه و زایشگاه این نوع ترانه‌ها بود، جلب بکنم. چون در آن شرایط ویژه، همه چیز رنگ پرخاش و رنگ اعتراض و رنگ نیاز برای بهتر شدن داشت و احتیاج به یک جهان وسیع تر و بازتری داشت. طبیعی است که ترانه‌های نوین هم به خاطر آرزوی جهان بهتر و وسیع تر بود که به دنیا آمد. بر علیه سنت حاکم و پسندهای رسمی بر ترانه‌های پیش از خودش شکل گرفته بود و توانسته بود به گوهر، قولاب زیباشناصی ترانه سنتی و معیارها و ارزش‌های ترانه‌های رسمی را ببرد زیر سوال و از هم فرو پیاشد و حضور بالنه خودش را اعلام بکند. آن پسند مشتاق سنت دست نخورده، پسند سالخورده بود، نه فقط پسند سالخورده‌گان. خود پسند، سالخورده شده بود و آن جامعه جوان می‌خواست پسند جوان خودش را اعمال بکند. بنابراین، نمی‌شد با ستایش و پذیرش، نوین بودن و هنر جوان و مدرن را بلافصله با اتکاء به آن چه وجود داشت ارائه کرد. بنابراین، خودش تبدیل می‌شد به پرخاش بر علیه ارزش‌ها و سنت و رسمیت. و این گسترش چشمگیر ناگهانی‌اش، دستگاه را مجبور کرد که به عکس العمل‌های شتابزده دست بزنند. من یادم است در یک کنسرت داریوش در هتل کانتینتال، اگر اشتباہ نکنم سر سید خندان و به شعاع چند کیلومتری، ناگهان راه بندان شد و واقعاً پلیس و نیروهای انتظامی وحشت کرده بودند که چنین تجربه‌ای از قبل نداشتند که بتوانند شیوه مهارش را داشته باشند. من یادم است که جا نبود و مردم می‌رفتند در استخر پر آب هتل که بایستند و صدای داریوش را گوش بکنند که ترانه‌هایی خوانده بود مثل «جنگل» و «بن بست» و «خونه» و «شقایق» و «بوی خوب گندم» و از همین دست... و با صدای خواننده‌گانی از همین سبک و سیاق. همین تولید ناخرسنده می‌کرد. یعنی کرده بود! محبوبیتی که این گونه خواننده‌ها به دست می‌آوردند، به علت ترانه‌هایی بود که می‌خوانند، چون آن دوران



پرورمه در اوین، اجرای باز نوشه، سال ۱۹۹۷

دیگر دورانی نبود که به صرف این که خواننده استاد چهچه زدن است، یا ردیف خوان خوبیست، یا آهنگ ساز معروفی آهنگ آن را ساخته، مردم هجوم بیاورند. دوران، دوران کلام شده بود. این خواننده‌گان، به خاطر این که ترانه‌هایی مشخص و ویژه‌ای را می‌خوانند که مورد نیاز آن دوران و جو جوشان آن نسل بود، ناگهان مورد توجه قرار می‌گرفتند و مردم برای دیدن شان هجوم می‌آورندند که آن ترانه‌ها را بشنوند. باور نمی‌کردند که می‌شود این نوع نگاه به جهان و مسائل جاری جامعه را به شکل هنر دید، هنری که قبلاً شعرش آن قدر برای آنها غریب بود، به علت سانسور همیشه یک جدایی و حشتناک بین هنرمندان و متعدد سخن گفت، این بود که به مردم رسید و آن چنان هنرمندانه و متعهد سخن گفت، این بود که یک هجوم شتابزده از خودشون نشان دادند و چنین شد که برای اولین بار هنرمندان زمینه تولید ترانه، از قبیل خواننده، آهنگ ساز و ترانه‌سرا دستگیر شدند. بعد از آن هم خودتون می‌دانید دستگاه‌های سانسور و بررسی و تصفیه و این‌ها این جا و آن جا در ادارات مختلف که مربوط به این کار بودند، روئیدند و شکل گرفتند که بتوانند کنترل بکنند آنچه که ترانه نوین در ایران از آن به وجود آمده بود و راجع بهش می‌خواست حرف بزند.

* یک سوی از توانه‌های آن دوره مانند جنگل، جمعه، گوجه، بن بست، گل گندم، خونه، این‌ها توانه‌هایی با مضمون سیاسی و منتقد دژم شاه و وضعیت مختنق جامعه بودند و حتی به واپسگی آن به امپریالیسم آمریکا تلویحاً اعتراض می‌کردند. آیا این نوع معین از توانه نوی بود که مورد آماج سانسور دژم شاه قرار می‌گرفت، قا هنر ناب على العووم، آن هم به خاطر اختلاف با هنر و موسیقی سنتی در ایران؟ * شاید هنر ناب اصلاً همین است که در عین این که به گوهر و زبان آراسته است، در ضمن فرزند راستین عاطفه اجتماعی افت و خیزهای متحول دوره خودش هم باشد. شاید تجربه خود من، به عنوان یکی از کسانی که با این زمینه به هر صورت خود را دارم، این است که این اعتراض و این فریاد بخشی از خمیرمایه هستی و نگاه من به جهان بود، بخشی از شخصیت من بود. من در جامعه‌ای که آبستن این تحولات بود، بزرگ شده بودم. جامعه‌ای که ستم را زیسته بود و خلقان را زیسته بود، ما با تصمیم یا با بخش نامه تشکیلاتی یا گروهی که این کار را نمی‌کردیم. ما به عنوان منفردين و آحاد اجتماع، حس فرو خورده شده اکثیر

دوره‌ای، قبل از این، ترانه این اندازه تبدیل شده بود به حرف خود شنونده. یعنی شنونده آن چه را دلش می‌خواست و زندگی می‌کرد و تجربه می‌کرد، به ناگهان فردا از دهان یک کسی دیگر می‌شنفت؛ ترانه دیگر مال خود او بود. به همین دلیل هم هر چقدر این ترانه‌ها قلع و قمع می‌شدند، توقيف می‌شدند، از توی مغازه‌ها برداشته می‌شدند، دیگر هیچ کس نمی‌توانست جلوی پخش و توزیع آنها را بگیرد. چون هر کس آنها را می‌شنوید، ترانه دیگر مال او شده بود. البته این نسبت به هر گونه ترانه‌ای می‌تواند مصدق پیدا بکند. اما هیچ دوره دیگری از ترانه این جوری مورد بازتولید اکثر شنوندگانش قرار نگرفت، که در خیابان و کارخانه و دانشگاه و جاهای مختلف به کار گرفته بشود. حتی در مجتمع دریسته در را بینند از ترس غریبی، و بعد بشینند و مفهوم آن را ترجمه بکنند، بهش شاخ و برگ بدنه و بیرون راجع به آن حرف بزنند.

به هر صورت، می‌گوییم دوره‌ای است که هنوز بررسی علمی نشده و آنچه من می‌گوییم به ذاته تجربه شخصی و حضور خودم در آن حرفه دارم می‌گوییم. اگر بخواهم جمع بندی بکنم، این است که جامعه که دچار تحول است، خودش هم هنر خودش را، هم هنرمندان خودش و هم شیوه غیر مرسوم و غیر سنتی خودش را، تولید می‌کند و بسط و گسترش می‌دهد و در عین حال بازدارنگان، سرکوبگران و سانسورگران هم تمام تلاش خودشان را می‌کنند تا آنچه پیش از این بوده و جا افتاده سرجای خودش باقی بماند. بنابراین، این یک تقابل و تخلاف همزمان است که همیشه وجود داشته و خواهد داشت.

* سال‌های انقلاب، سال‌های دوی آوری هیلیونی مردم به هبادره سیاسی علیه رژیم شاه بود. توقع منطقی این بود که در چنین شوایطی موسیقی پاپ که پیش از آن به عنوان موسیقی اعتراض وسیعاً محبوب شده بود، اکنون در ابعاد وسیع تری گل کند. ولی به نظر نمی‌رسد چنین شد، چو؟*

* والا فکر می‌کنم همان به "نظر می‌آید" درست باشد. اول، سال‌های انقلاب که نداریم. انقلاب چند روز است، سریع می‌آید، عمل می‌کند، و طبقه‌ای را ساقط. اگر منظور سال‌های پیش از انقلاب است که این جور نیست. ما اتفاقاً شاهدیم که این ترانه نوین جزو پیشاهمانگان این خروش اعتراض عمومی است. ترانه‌هایی مثل «یاور همیشه مومن» و ترانه «فاجعه»، که درباره کشتار میدان ژاله بود، و ترانه‌های دیگر در همین دوران ساخته، پرداخته و اجرا می‌شدند. این‌ها البته از کارهای خودم است، و گرنه سایر همکاران من هم ترانه‌ها و کارهای دیگری در همان دوره دارند که تاریخ بالآخره روزی بازیبینی شان خواهد کرد. همین ترانه «فاجعه» در دوره حکومت نظامی در تهران ساخته شد و ما بر خلاف مقررات حکومت نظامی، ساعتها ممنوع مشغول کار ترانه بودیم و من این ترانه را بر روی آهنگی که داده اردادان و داریوش ساخته بودند، نوشتم و زیر سایه حکومت نظامی و تفنگ ضبط شد. متنهای ما این نوار را سپردم به یک دوستی که در کار ترانه بود و قرار شد هر وقت از ایران خارج شدیم، آن نوار پخش بشود. همینطور هم شد و این ترانه پخش شد و از آن استقبال زیادی هم شد، چون آنچه در خیابان اتفاق افتاده بود به زبان عاطفه جاری در آن ترانه، بیان شده بود. این همه انجام شده بود، بدون آن که ما به مخاطرات آفرینش چنین ترانه‌ای فکر بکنیم. این همان شد که الان من و خوانندگان و همین طور آهنگ ساز آن هر سه در سه جا از جهان بی در و پیکر غربت و تبعید داریم ادامه می‌دهیم.

بعد هم جامعه مثل آدمها یک مودی دارد. هستند لحظاتی که جامعه نیاز به ترانه و تئاتر دارد. آن دوره ظاهرات و افت و خیزهای شهرها و

مردم را، که خودمان هم جزوش بودیم، به زبان ترانه ترجمه می‌کردیم و جامعه به این ترانه‌ها مفهوم روزمره می‌بخشید؛ چرا که نیازمند شنیدن چنین فریادی بود. دستگاه بررسی و سانسور هم از نگاه مردم و با کشف رمز و راز ترجمه مردم از متأفهه‌های ما به ترانه‌های ما نگاه می‌کرد و سانسور می‌کرد، چرا که اگر خود شعر را برهنه بکنیم از متأفهه و سمبلهای آن دوران، شعر قابل هجوم و خطرناکی، از نظر هیچ نظامی نخواهد بود. «میان این همه کوچه که به هم پیوسته، کوچه قدیمی ما کوچه بن بسته»، جامعه این را به این ترجمه می‌کرد که یک جامعه بسته و تحت سلطه خفقان است و دستگاه‌های بررسی و سانسور هم آن تفسیر مردم را می‌پذیرفتند. جدا از این که آیا آن شعر، این معنا را می‌دهد یا نمی‌دهد و بنابراین هیجوم می‌آورند به سازندگانش. و بعد آنچه من می‌خواهم بگویم این است که طبیعی است که هنر جدا از این که نرم هست یا نیست، قبل از هر چیز متعلق به خالقش است یا باید فرزند صداقت خالقش باشد؛ و از آن طرف به عکس، هنرمند باید صادق و متعهد به هنری باشد که ارائه می‌دهد. وقتی این هر دو بدون هر گونه تفکر جزو خمیرمایه، گوهر و ذات هنرمند شد، دیگر هنرمند و تعهد، با گوینده و کلام، یا هنر از هنر و یا هنر از مردم جدائی بردار نیست. برای هر هنرمند تنها یک نوع هنر وجود دارد، هنری که خود را با او، با گوهر او و با هستی او هم خون و هم سرشت کرده است. نوع دیگری از هنر برایش وجود ندارد، که درباره‌اش فکر کند. مثل بانوی است که آبستن است، باردار است و باید وضع حمل کند. جزو زندگی‌اش است، جزو حضور و بودنش است، جزو آینده‌اش است، نه می‌تواند در مورد جنسیت آن کوک تصمیم بگیرد و نه می‌تواند در مورد موقع وضع حملش تصمیم بگیرد و نه می‌تواند خودش را کنترل کند. و نه می‌تواند انتخاب بکند که فی المثل از زدن فریاد خودداری بکند که مبادا همسایه خواب برده را بیدار کند. ما چون معتبر بودیم، این ترانه‌های اعتراضی درمی‌آمد. نه این که تصمیم می‌گرفتیم اعتراض کنیم و بعد ترانه مناسب حال آن را درست کنیم، چون وقتیش است. و نه می‌دانستیم که معتبرضیم، الان وقتی که برمی‌کردیم و نگاه می‌کنیم به این ترانه‌ها، می‌فهمیم که آن جامعه معتبرض ترانه‌های پرخاشگر خودش را هم تولید کرد. ما و ترانه هایمان، فرزندان توانمان جامعه بودیم. اگر ما این کار را نمی‌کردیم، کس دیگری حتماً آن را انجام می‌داد. ما در موقع تهیی این ترانه‌ها آنقدر جوان بودیم که بدون آن که بخواهیم، صدای اکثریت جامعه مان شده بودیم. ما انتخاب نکردیم که معتبرض باشیم، ما به گوهر در دامن یک جامعه معتبرض به دنیا آمده بودیم و بزرگ شده بودیم. ما آگاهانه و با تصمیم از جای دیگری وارد نشیدیم که تصمیم بگیریم حالا به نفع این جامعه ستم زده اعتراضی بکنیم. ما از خود آن جامعه و در آن شرایط فقر و اختناق به دنیا آمده بودیم و از آن شرایط ناخستند بودیم و ناخستندی مان را در ترانه هایمان بیان می‌کردیم و آن وقت مردم به آنها مفهوم می‌دادند.

طبیعی است که ما نمی‌توانستیم رک تر از این و صریح تر از این مسائل را بپردازیم و آن را بیان بکنیم، بنابراین یک زبانی به وجود آمده بود بین ما و شنوندگان مان. وقتی می‌گویی که مثلاً «دسته خستم را بگیر تا دیوار گلی را خراب کنیم»، مردم این را ترجمه می‌کرند به این که ترانه ما را دارد به سمت یک انقلاب تشویق می‌کند، دلش می‌خواهد خراب بشه این دیوارهایی که بازدارنده هستند. بنابراین، این ارتباط توانمان شنونده و به وجود آورنده به اوج خودش رسیده بود که اینطوری شده بود. بنابراین، درست است که تکنیک و زبان ترانه‌ها مهم بودند، ولی قبل از هر چیز این نیاز جامعه بود که این را می‌طلبید. فکر نمی‌کنم در هیچ

تعقیب و قلع و قمع قرار داشت. نوعی اندیشه بود که اجازه نداشت، نوعی نگاه بود که اجازه نداشت. ولی بعد از روی کار آمدن جمهوری اسلامی، کل ترانه در ایران، خود ساختارش، خود حضورش، چون آزمایش پس داده بود در نظام گذشته و چون ثابت کرده بود چه کاربرد عظیمی دارد و چه تاثیری روی اکثریت مردم می‌گذارد.

* با توجه به این که گفتید موسیقی پاپ از جمله ترانه‌های آن دوره در دوره بعد از انقلاب گل نکرد، نمی‌تواند دلیل آن این باشد که یک منشاء غربی داشت و نوعی روایت هنری بود که قبل از کشورهای غرب پا گرفته بود و از آنجا که جریان اسلامی که بعد از انقلاب روی کار آمد، اساساً محصول یک جریان شرق زده و صد غرب گرایی بود به همین علت هم روی خوشی نسبت به هنری که منشاء غربی داشت، نداشت و این دلیل عدمه

نخاص آن با این نوع هنر بود؟
گل نکرد؟ یعنی چی گل نکرد؟ من هم الان خدمتون عرض کردم که رژیم روی کار آمده هنوز بر ایکه ننشسته، ترانه نوین را مطلقاً قلع و قمع کرد.
یعنی حضور قانونی و حضور حقیقی نمی‌توانست داشته باشد که گل بکند یا نکند. شما وقتی می‌توانید بگویید گل نکرد که بدوا دارد کار می‌کند، ولی کارش نمی‌گیرد، گل نمی‌کند. آن حرفی که شما می‌زنید درست است، ولی تنها حاکمیت جدید و غاصبین انقلاب ۵۷ نبودند که به ترانه نوین این جور نگاه می‌کردند. بخشی از اپوزیسیون هم در پسند و گزینش شان از ترانه‌های دوران خودشان غالباً دچار همین گزینش می‌شند که جمهوری اسلامی شد. بخش‌هایی، یا گرایشاتی که تجدد و نوع گرایی را در شعر پذیرفته بودند و لباس پوشیدن و تحزب شون و تحلیل و جهان شون غربی بود، وقتی به انتخاب ترانه می‌رسید دست از ترانه

های سنتی برنمی‌داشتند و وقتی که به ترانه‌های نوین می‌رسید به آن به یک پدیده صادراتی از غرب و هنر مبتذل و خالی از معنا نگاه می‌کردند. آن هم درست هنگامی که اکثریت میلیونی همان جامعه که انقلاب را به پیروزی رسانده بود، این ترانه‌ها را می‌پسندید و دوست داشت و تشویق می‌کرد و بازخوانی می‌کرد.

* چو شما پس فکر می‌کنید این گروه‌های سیاسی که در هر چیز دیگر متأثر از غرب بودند، فقط در مورد ترانه‌های نوین این اندازه حضور داشتند؟

* اینجا من خودم هم دچار بی‌پاسخی می‌شوم، چون اگر جامعه خودش پس زده بود این نوع ترانه را، بحث دیگری بود. ولی جامعه نه تنها پس نزد این نوع ترانه‌ها را، بلکه آنها را تولید کرده، از آن بار بر گرفت و به آن بار پس داد. خوب، بخشی از جوانها و گرایشات در کارهای خودشان اتفاقاً سنتی برخورد کردند. دوره کم تجربگی و جوانی نگاه‌ها،

تیراندازی‌ها و حکومت نظامی که گذشت، که ترانه‌های ویژه خودش را داشت، زمان می‌خواست تا جامعه به خودش بیاید. انقلاب که یک اتفاق روزمره و همیشگی نیست، انقلابات به نظر می‌رسد هر بیست و پنج سال یا هر پنجاه سال یک بار اتفاق می‌افتد. طبیعی است که در روزهای انقلاب، هنر به طور اعم و ترانه سرایی به طور اخص متوقف می‌شود، چون در جامعه دارد یک اتفاق مهم و تعیین کننده و بنیادین رخ می‌دهد که دارد همه ارزش‌ها را جایجا می‌کند. بنابراین، مجال پرداختن به کار هنری نیست. و این فقط در مورد هنر نیست، در مورد وجود دیگری هم است که خودتان بهتر می‌دانید. البته بعد از گذشتن این اتفاق، یعنی روزهای انقلاب، می‌شود دوباره آن ترانه یا تئاتر یا هر کار هنر دیگری را آفرید، ولی نه درست در همان موقع. به هر حال، آن حال و هوایی که حرکات اعتراضی آن دوره داشت به خودش می‌گرفت که برمی‌گشت به عید قدیر و قربان و دیدن چهره در ماه و صلوات فرستادن‌های پشت باها و این جور مسائل، دیگر که زمینه و جایگاه مساعدی برای رشتة و توسعه و سط ترانه‌های نوین نبود. با این همه در آن دوران هم شما می‌بینید که حتی خوانندگان و آهنگ سازانی که پیش از آن هنر خودشون را از هر نوع تماس با تحولات اجتماعی دور نگه داشته بودند، شروع کردند به تهیه کردن و خواندن ترانه‌هایی که عاطفه جانبدار داشت نسبت به انقلاب و خیزش عمومی مردم. و کمتر کارورز ترانه شما سراغ دارید از خیزش آن روزگار جانبداری و حمایت نکرده باشد.

* بو سو موسیقی پاپ بعد از انقلاب ۵۷ چه آمد. وضعیت کسانی مثل خودتان که از جمله معروف ترین شخصیت‌های این نوع ترانه سوائی بودید، چه شد؟

* در مورد بقیه، خودشان می‌دانند چه کردند. من خودم بعد از آمدن به خارج، یک دوره تحصیلی فوق لیسانس را در دانشگاه لندن شروع کردم و قبل از این که چمдан‌هایمان را بینندیم و برگردیم ایران با خبر دستگیری سعید سلطانپور مواجه شدیم و مجبور شدیم اعلام موضع بکنیم و اعتراض بکنیم و این اعتراضات بر علیه آن عمل وحشیانه علیه سعید شروع شد تا اعمال دیگری که مجبور بودیم در مقابله اعلام نظر بکنیم و موضع بگیریم و تظاهرات بکنیم و بازگشت به تعویق افتاد، تا این که قطعی شد که دیگر بازگشت به ایران امکان پذیر نیست و ترانه‌های من همه در ایران قدرن شده. بعد معلوم شد که نه فقط همه آثار من، بلکه اساساً آن نوع هنر، یعنی ترانه نوین، به عنوان یک ژانر هنری مطلقاً قدرن شده است. بنابراین، گریز من تبدیل شد نه به یک تبعید فردی، بلکه به تبعید یک صنف و یک سینه. البته من راستش قابل مقایسه نمی‌بینم آنجه را که آن زمان بر سر ترانه‌های ما می‌آوردند، با وضعیت کنونی و اتفاقاتی که طی این بیست سال اخیر رخ داده است. البته این مقایسه‌های است که در آن انصاف وجود ندارد. در آن زمان، این خود ترانه نبود که مورد



ایرج جنتی عطایی و بابک بیات

بشوم که غربی است و در خیابان آسفالتی که آن هم خودش غربی است راه بروم و پشت یک میکروفون که غربی است و در یک رادیو و نشریهای که غربی است، چون همه اینها را ما از غرب گرفتیم، به ساخت، به ارزش و به نیاز، و بعد بگوییم ترانه نوین قابل پشتیبانی نیست چرا که غربی است. و تهها دلیل هم برای غیر ایرانی بودنش این باشد که برای اجرایش از ترمپوت استفاده شده است به جای نی لبک! تازه من اصلاً ملت را در هنر قبول ندارم.

* بینید جویان اسلامی ضد غوب گو و شوق زده‌ای که روی کار آمد، اساساً مخالف هر نوع فرهنگی بود که رنگ و لوای غربی داشت. بین استفاده از تکنیک و ابزار آلاتی که در غرب ساخته شده‌اند یا هنرهاشان از غرب است، با فرهنگی که می‌تواند ایده‌ها و ناورهای مردم را شکل بدهد، فرق است. این‌ها هماره با آنچه فرهنگ غربی اسم داشت جزو برنامه سیاسی شان بود، این در سنت شرق‌رددگی دوره قبل از انقلاب شکل گرفته بود...

* من ذکر می‌کنم یک چیزی بیش از این هم است. آن هم وحشت شان از این نوع ترانه است. چون این نوع ترانه ثابت کرده بود که قدرت تهییج و بسیج دارد. بینید مگر محمل تناول و سینما، اگر بخواهیم به ژانرهای هنری ملت بدھیم، پدیده هایی غربی نیستند. ولی می‌بینیم که جمهوری اسلامی آنها را قدغن اعلام نمی‌کند، بلکه ازش بهره برداری می‌کند. ولی این نوع ترانه را قلع و قمع می‌کند و فاجعه اینجاست که نگاه‌های متمند و نظریات و گرایشات‌های آزادی خواه هم در ایران سکوت می‌کنند. من، همان طور که گفتم، تا به امروز هیچ اعتراض روشی از هیچ نظام و حزب و هیچ گرایشی ندیدم که بگوید آهای یک سخن، یک بخش از تولیدات یک جامعه، قلع و قمع اعلام شد و چرا؟ برای این که فکر می‌کنم بود یا نبودش برایشان علی السویه است. چون پرداختن به آن یا برایشان سخت بوده، یا وقت نکردن بهش پردازند تا به یک جواب منطقی به آن برسند.

* توی این سال‌های تبعید آیا موسیقی پاپ در خارج جیاتی داشته است؟ در ایوان بود که شما قلع و قمع شدید، ولی آیا در خارج توانستید فعالیتی داشته باشید و کماکان یک موسیقی اعتراضی و محبوب بمانید؟

* عرضم به حضورتان که در خود خارج بحث ما وارد یک فاز ویژه می‌شود. برای این که ما تکه که در این تبعید، سهم یک ملت میزبان شدیم و آرام آرام سلیقه و مسائل ملت میزبان در ما هم تاثیر گذاشته است. بنابراین، دیگر بخش‌هایی از یک ملت سابق‌ایم که در گذشته به هم مربوط می‌شویم. آنچه که در انگلیس اتفاق می‌افتد و شیوه و نحوه زندگی و مسائل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی انگلیس را تحت تاثیر قرار می‌دهد، بیشتر توی ذهن پناهندگان و مهاجرین ایرانی مقیم آنجا تاثیر می‌گذارد تا اتفاقی که مثلاً برای ایرانی‌ها در سوئی. و بازتاب این اتفاقات واضح است که جا پای خودش را در هنر هم می‌گذارد. بنابراین، وقتی یک جامعه در جایی قرار دارد، آن واقعه، آن رخداد، تاثیرش را در جامعه و هنرمند یکسان می‌گذارد. هنرمند هم آن تاثیر را بازآفرینی می‌کند و به جامعه برمی‌گرداند و جامعه خودش را در او پیدا می‌کند و با او ارتباط برقرار می‌کند، نسبت به او شناخت و وقوف دارد. از این رو، آنچه را من در انگلیس بازآفرینی می‌کنم، ممکن است برای کسی که در نروژ زندگی می‌کند قابل حس و درک نباشد. چون محیط پیرامونی من و تاثیری که من از او گرفتم با آنچه کسی در نروژ تجربه می‌کند،

نگرش‌ها و تحزب‌های آن دوران هم عامل دیگری می‌توانست باشد، یعنی هنوز هم هست. بیشتر اخلاقی به ماجراه تولید ترانه و یا هنر نگاه می‌کردند این بخش. در این نوع ترانه، به این دلیل که همه گیر شده بود، خوب هر عمل توی گیومه ناشایست که از هر هنرمند نام در کرده سر می‌زد، زیر ذره بین نگاه جامعه کلان می‌نمود (البته فقط در این محله هنری نبود که هنرمند درگیر افیون یا الكل یا هر چیز دیگری بود، در سخن‌های دیگر جامعه هم چنین بود). کارورزان این نوع ترانه هم مثل فوتیالیست‌ها و هنرپیشگان سینما، حال و هوایشان بزرگ می‌شد، بحث می‌شد، و آن وقت مجال و بهانه می‌شد برای برخوردهای اخلاقی آن بخش از گروه‌های سیاسی به ترانه نوین. مساله این است که این نوع ترانه آن قدر سریع عمل کرد و سریع به گل نشست که هنوز برای برسی و شناختش فرصت پیدا نشده. برای آن دسته مورد سزاولا سرکار هم شاید رحمت داشت بررسی و شناخت ترانه نوین، در نتیجه نفی آن راحت تر بود تا نقدش. بخشی از نگرش انقلابی آن دوره و روز صلاح را در این می‌دیدند که به تبعیت یا در کنار قضاوتن عقب مانده ترین و خرافی ترین و سنتی ترین گرایش حاکم بر جامعه پس از انقلاب، ترانه نوین را نفی کنند و یا رامع بپش سکوت کنند. همین بود که وقتی قلع و قمع رسمی شد، صدای اعتراضی از هیچ گروه و روشنفکر دوست و دشمن برخاست. در مورد هنر متاثر از غرب و یا غیر ایرانی باید عرض کنم خدمتمنون که من فکر می‌کنم هنر، ملت ندارد. نوع ارائه اش هست که گاهی لحجه‌ی قومی و بومی و منطقه‌ای و محلی پیدا می‌کند. این یک خرده بی‌انصافی است، یا عدم آگاهی به همراه دارد اگر ما فکر کنیم که «بن بست» یا «بوی خوب گدم» یا «شقایق» و یا «یاور همیشه مومن» یا «دریایی» یا «پل» یا «خواهی یا بیدارم» یا ترانه‌هایی از این دست، غربی‌اند. یا مثل موسیقی غربی‌اند، یا شیوه موسیقی غربی‌اند. عرض کردم شما اگر ارکستراسیون آن را سوا بکنید، این‌ها از همان لحجه و آن ملیتی برخوردارند که هر نوع اثر دیگری توی گیومه غیر غربی و توی گیومه صد درصد ایرانی! هم ملودی‌ها و هم کلام. چه نوع گویش و گفتار و دیالوگ و تصنیف و ترانه‌ای را در تاریخ ایران سراغ دارید که از برگزیده‌های این دوران ترانه سرایی نوین به روانی و تخيیل و به تصویر و به بیان درد فردی و اجتماعی، «خودی» تر و «فارس» زیان تر باشد؟ منتها موضوع ارکستراسیون که پیش می‌آید، طبیعی است که ما وارد دنیای تمدن در موسیقی می‌شویم. کاری است که واروژان به این اعتبار اهمیت ویژه‌ای دارد، که این نوع موسیقی تک صدایی را در تهییه و اجرایش به موسیقی چند صدائی تبدیل کرده و ما را وارد زبان موسیقی جهانی کرد. هنرمندی که قدرش هنوز نشناخته مانده و امیدوارم یک روزی جامعه به یک جافتادگی برسد، منظور از جافتادگی این است که از این تنفسها و ستمها رها بشود، و بتواند فرصت این را داشته باشد که بررسی کند. واروژان به موسیقی ترانه‌های ما رنگ آمیزی داد. خوب، این رنگ آمیزی، رنگ آمیزی تکنیکی است که در غرب کار شده و در ایران کم سابقه بود. مثل سوار شدن در اتوبوس است. اگر مسافرت من از عجب شیر به کرج با اتوبوس یا ماشین یک عمل غربی است، یک سفر غربی است و به صرف این که اتوبوس تولید غرب است و ما که پیش از آن با قاطر سفر می‌کردیم باید معتقد باشیم که زنده باد قاطر، آن وقت می‌توانم موافق باشم که ترانه نوین ما هم یک عمل غربی است، چون در اجرایش هارمونی هست یا مثلاً درش تورمپت وجود دارد که یک ساز غیر ایرانی است. این‌ها بحث‌هایی است که به نظر من بحث‌های سازنده‌ای نیستند. من نمی‌توانم کت و شلوار غربی بپوشم، شناسنامه که یک چیز غربی است در جیبم داشته باشم و سوار اتوبوس یا ماشینی

بعد هم به هر صورت از روی کار آمدن جمهوری اسلامی تا به امروز، آنچه که بر تبعیدیان گذشته، فاجعه دردناکی است که به هر صورت یک روز باید مورد بررسی قرار بگیرد. تنابع بقاء به ویژه برای دوستانی که در آمریکا و لوس آنجلس بسر می‌برند، اجباری اعمال کرده تا با سازه‌هاشون، با ترانه هاشون، با آهنگ‌هاشون زندگی بکنند. هیچ مرد را نیامده‌اند، اکثریتی از همان ایرانی‌هایی هستند که به آنجا مهاجرت کرده‌اند. تولیدات "مهاجرت"، زمین تا آسمان با تولیدات "تبغید" فرق دارد. دو نوع گزارش متفاوت است از دو نوع جا به جایی. خود گریه در کنار پناه جسته! با این وجود، در این سال‌ها ترانه هایی به وجود آمده که به نظر من ترانه های درخشانی هستند. ما از این سال‌ها ترانه هایی داریم که در یک بررسی علمی و منصفانه، هیچ چیزشان نازلت از بهترین ترانه های پسر ندار نیست. ما ترانه سراهایی داریم مثل شهیر اقبال و اردلان سرفراز و دیگران، که ترانه سرایان بزرگی هستند در مقیاس جهانی و ترانه هایشان در حد بزرگ ترین ترانه سراهای جهان زیباست. بدینختی در این است که آنها را به زبانی گفتند که این زبان قابل فهم نیست. و بدینختانه در جایی از جهان و در وجهی از زیستن و داد و ستد مجال تولید و تکثیر یافته‌اند که حضور سرمایه داری غرب‌بمانش آنقدر عقب مانده است و روسانی است که به خودش جسارت این را نداده که برای گسترش تر کردن تولیدات، سرمایه گذاری بیشتری بکند و بستنده کرده است به همین ده، پائزده هزار نواری که بین خودشان رد و بدل می‌شود و گاه تقلیبی و بدون اجازه بازتکثیر و تولید می‌شود. بی آن که حق مولف و مصنف به درستی و به انصاف پرداخته شود، یا اصلاً پرداخته شود.

پس بنابراین ترانه سرایی تبدیل شده به یک کار روزانه برای امارات معاشر و گناهش هم به گردن جمهوری اسلامی است که این کار را قدغن اعلام کرده است و تبدیل شده به یک قلم جنس غیر قانونی و فاقاچاک در ردیف مواد مخدر. همین تولیداتی که درباره شان داریم صحبت می‌کنیم، قاچاقی به ایران می‌رود و مثل مواد مخدر و یا اسلحه دست به دست بازتولید می‌شود، بدون آن که بازده مالی‌اش نصیب هنرمندانش بشود و سرمایه های عجیبی را این وسط تولید می‌کند که نصیب دلالان می‌شود و بعد آنها به تبعید و سانسور در ایران ادامه می‌دهند از طریق دستگاه های رسمی و این‌ها هم به امارات معاشر در خارج.

* شما گفتید که ترانه سرایی نو یا پاپ به عنوان یک سخن توسطه دژیم اسلامی قلع و قمع شده به حاطه این که می‌توانست
بسرعت بیان اختلاف مودم قرار گیرد، همان طور که دوره شاه بود.
آیا حالا فکر می‌کنید که در موج جدید افت و خیزهای سیاسی در ایران مجدد این نوع ترانه سرایی باب شده یا می‌شود و دژیم جمهوری اسلامی هم به طریق اولی دست به مقابله خصم‌هایی بر علیه نوآوری آن می‌شود؟

* من فکر می‌کنم این‌ها به ارت بردن و ادامه دادن و قلع و قمع مطلق کردنند. ولی چون رژیم حاضر دریافته که با هیچ نیرویی نمی‌تواند جلوی این نیاز حقیقی جوان شدن و جوان بودن و زندگی و تحرك را از نسل سر از جیب اندوه در آورده بگیرد و اعتراض و پرخاش را تا ابد به صلابه و به سکوت بکشد، و برای این که در ضمن دستش را برای سانسور کردن باز و دراز داشته باشد، تازگی‌ها به نوعی از ترانه های پاپ اجازه تولید داده است تا هم بتواند برای

فرق داشته باشد. بنابراین، آنچه در زمینه ترانه رخ می‌دهد، در خارج اول اشکالش این است که ما به آن وقوف نداریم، با هم ارتباط نداریم، ما رسانه های گروهی متعددی نداریم که همه فرآورده های هنری ما را در این تبعید گستره و طولانی به گوش همیگر و آگاهی همیگر برساند. آنچه که می‌ماند بخشی از تولیدات است که در لوس آنجلس انجام می‌شود و چون لوس آنجلس به دلیل وجود رسانه های گروهی قوی تری که می‌توانند بخشی از این غربت را با تولیدات شان پوشانند، در صدر قرار می‌گیرد، ما گستره تر و سریع تر مطلع می‌شویم که چه ترانه هایی پخش شده یا چه تشارهایی اجرا شده. ولی متسافنه از تولیدات جاهای دیگر این تبعید و غربت پنهانور بی اطلاع می‌مانیم. حالا اگر منظور شما تولیدات ترانه در لوس آنجلس است، به گمان من از آنجا که این نوع ترانه در ایران بیست سال است که قدغن بوده، توانسته است در آنجا، و چاره دیگری هم نداشته، به حیات خودش به هر قیمت ادامه بدهد. حضور این گونه ترانه ها، یعنی اعتراض به ارزش‌های اعمال شده جمهوری اسلامی و غیر قانونی اعلام کردن شادمانی و پایکوبی و جوانی. من از این نگاه به این نوع فرآورده ها نگاه می‌کنم، نه از دید اخلاقی ابتدال با غیر ابتدال و یا از موقع و موضوع نقد و بررسی هنری و یا علمی. به یک نوع شیوه هنری گفتند غدغن، مثل این که یک نوع حزبی را قدغن اعلام کردن و این حزب کوچیده و رفته در غربت دارد فعالیت می‌کند. این که در چه حد و شکلی فعالیت می‌کند را می‌شود بعد درباره اش صحبت کرد. ترانه های پاپ، ترانه های روز و مدرن در ایران قدغن اعلام شد، بخشی از این هنرمندان که به خارج تبعید شده بودند یا گریخته بودند یا مهاجرت کرده بودند در لوس آنجلس شروع کردن به ادامه کارشون. طبیعی است که امکانات کار کمتر است. طبیعی است که قلع و قمع، مشوق هنرمند نیست. طبیعی است که تماشگر کم است. طبیعی است که بخش عمدۀ کسانی که رفتند و در لوس آنجلس مقیم شدند، الزاماً همه آن کسانی نیستند که مشوقین هنر نو و راستین بودند. بنابراین، این جامعه تبدیل می‌شود به یک جامعه کوچک که نیازهای خودش را اعمال می‌کند به هنرمندانش. توقع دارد که هنرمندانشان پاسخ گوی نیازها و سلیقه های آن جمع باشند، چون آن جمع هر چقدر کوچک باشد، جمع اکثیر و تعیین کننده آنچاست. بنابراین، ترانه هایی که تولید شده توانسته پاسخ گوی نیازهای آنها باشد که بیست سال است دارد کار می‌کند. این که این‌ها از نظر هنری در چه وضعیتی هستند، کار یک نقد منصفانه است که پیش از پرداختن به معلوم، سراغ علت را هم گرفته باشد.

علی کامرانی و سودابه فرج نیا، در نمایش «رفت و برگشت»



دارد که هنوز پیش من مانده است و من هنوز برایش ترانه نسرودهام و همین طور ترانه هایی از من پیش اوست که هنوز رویشان آهنگ نیامده، یا ما ترانه هایی ضبط شده داریم که پخش نشده‌اند و پیش ما هر دو به امانت باقی مانده‌اند تا بعد. به هر صورت، این تولیدات پهلوی ما به عنوان امانت وجود دارند. خوب در این بیست سال با هم ارتباط داشتیم، رفیق صمیمی هم بودیم و من ناگهان می‌شnom که مثلاً ترانه‌ای را که ما بیست سال پیش موفق به اجراش نشدمیم، چون خواننده مناسبی آن موقع برایش نبوده یا شعرش سانسور شده یا هر دلیل دیگری، ناگهان به اسم یک شاعر دیگری در بیاد و مثله مشه شده. این چیزی است که من به آن اشاره می‌کنم. یا ترانه‌ای را که من بر روی آهنگ ایشان سروده بودم و ایشان پذیرفته بودند که تنها در شرایطی اجازه استفاده از آن را دارند که یک کلامش پس و پیش نشود، می‌بینم که پخش می‌کنند، سانسور شده و تحت نام یک ترانه نویس مرحوم! کاری کردند که آدم حتا جرات مردن هم نداشته باشد. نمی‌دانی بعد از مرگت، استم را پای کدام اثر کدام آدم خواهند گذاشت!

* اجازه بددید موضوع را قدری عوض کنیم. شما نه فقط ترانه سرا، بلکه نمایشنامه نویس و کارگردان تئاتر هم هستید. در این سال‌های تبعید، ایرج جنتی نمایشنامه نویس بیشتر از ایرج جنتی ترانه سرا چهار هنری شما شده است. به فخر می‌رسد این تئاتری که شما در این سال‌ها عرصه کردید، ادامه تئاتر سنتی ایرانی بوده است. چه این که بسیاری از کارهای شما توانسته به جلب تماشگران غیر ایرانی منجر بشود و حتی منتقلین معروف تئاتر از این کارها با اختصار بالایی یاد کردند. شما فکر می‌کنید ویژگی یا طرفیت تئاتر شما چیست که علی رغم این که باید پیش داوری های رایج فرهنگی علیه آن عمل بکند از چنین جاذیتی بخورد شده است؟ و آیا شما در تئاتر هم مثل توانه آن هم به اسم حامل نوعی اعتراض و نوآوری هستید؟

* من البته در ایران هم که بودم، قبل از این که به عنوان ترانه سرا شهرت پیدا بکنم، کار تئاتر می‌کردم. در ایران هم در مدرسه تئاتر، دانشکده هنرهای دراماتیک، درس خواندم. منتها شهرت ترانه سرایی من، شهرت بیشتری است. در اینجا که آمدم، اصلاً به همین دلیل در آغاز گزینم اینجا را انتخاب کردم و در اینجا ماندم تا تحصیل تئاتر بکنم. بعد از آنجا که من در ترانه برآمد کار گروهی بودم، در تئاتر هم همین طور است. منتها در آنجا کسانی که همکار من بودند مثل واروژان که در گذشته بود و بابک بیات که تصمیم گرفته بود در ایران بماند و بعد خوانندگانی که توی تیم ما بودند و من افتخار همکاری داشتم با آنها مثل گوگوش که انتخاب کرد بازگردد به ایران و داریوش که تبعید را برگزیده بود و ابی هم همینطور، دیگر آن تیم از هم پاشیده بود. و من نمی‌توانستم شعر بنویسم و فاکس کنم یا تلفنی به این کار ادامه بدهم. یکی دوبار این کار را کردم و از نتیجه‌ها خرسند نبودم. بنابراین، به عشق اول خودم که تئاتر بود و به تحصیل خودم که در رشته تئاتر بود، برگشتم و شروع کردم به کار کردن و با بچه های انگلیسی و غیر انگلیسی اینجا یک گروه تئاتری بوجود آوردیم به اسم InterCut و بعد شیوه کار من و نگرش من به این دلیل که یک مقدار متفاوت بود به آنچه انجام می‌شد، سریع توانست نظر منتقلین تئاتر انگلیسی را به خودش جلب بکند و جدا از این که زبان من در تئاترهای انگلیسی بود یا فارسی، خود ساختار و خود زبان نمایشی من توانست اینها را به خودش جلب بکند. نمایشنامه های زیادی من به انگلیسی نوشتم که در تئاترهای بسیار معتبر انگلیس اجرا شده، به وسیله هنرپیشه های خیلی

نیاز نسل جوان کالای خوش نقش و نگار باسمه کرده باشد، تا هم انحصار را از ترانه های تولید شده در بیرون از ایران وابگیرد، که نمی‌تواند سانسورشان کند، و هم بتواند کالائی تبلیغاتی از ارزش‌های قهقهای خودش در اینجان داشته باشد و به خورد جامعه جوان نیازمند و مستقی ترانه های نوین بدهد. اما این ترانه ها، زاده و منتج سالم و تندست راه تکامل ترانه های نوین فارسی نیستند، یعنی به دلیل این که خود رژیم با خشونتی دیوانه وار، درخت به گل نشسته آن روزگار را با تبر قطع کرده است، با یک وقه بیست ساله و با بخش نامه و با نیت تمهیدات سیاسی در جا انداختن جناحی از رژیم دارند شکل می‌گیرند. به گمان ممن این ترانه ها، کلام شان و موسیقی شان و هارمونی شان نتیجه و برآمدی تحول طبیعی ترانه نوین در ایران نیستند. همدستان پدیده‌ایست که سر و قلبش را بیست سال پیش قطع کرده باشند و حالا با فرمایشی دعا کرده‌اند که سریعاً زنده شود و خودش را وصل بکند به موجود و به بودنی که روزگاری بود و داشت. وقتی که این چند تا ترانه‌ای را که تند برای این که اعلام کنند که ما خیلی دموکرات و متعدد شدیم و ببینید که داریم اجازه می‌دهیم به ترانه های پاپ که "سازیده" بشوند، و تند تند اجرا بشوند، هول هولکی در یک فستیوال فرمایشی، پس چون سرشان گرم است و شلغ، البته که سر راهشان یک "عنایت" دیگر هم در مورد علاقه شان به ترانه نوین مرتکب می‌شوند. موردی که برای ترانه‌ای از خود من به وجود آورده‌اند در ایران. این ترانه، که ترانه‌ایست قیمتی که در دوران پیش بیان، آن را تکه تکه کرده‌اند، روی آن ترانه آهنگ گذاشته‌اند و در همین فستیوال کذایی موسیقی پاپ اجرا کرده‌اند، البته به اسم یک ترانه سرای دیگری که در ایران کار می‌کند و جایزه بهترین ترانه سرا را هم در همین فستیوال به ایشان اعطای کردند. کاش تنها به همین یک مورد اکتفا شده بود. ترانه‌ای از من را، تکه تکه شده و عوض شده و تازه آن هم به اسم یک شاعر مرده، در متن فیلم «مرسدس» آقای مسعود کیمیایی گذاشتند. با وصف این، وقتی که دستگاه سانسور رژیم پی می‌برد که ترانه از سروده های من بوده، حتی فیلم آقای کیمیایی، کارگردان مورد احترام خودشان، را پایین می‌کشند و ترانه‌ی ناقابل من رو از روی فیلم برمی‌دارند با قیچی و دوباره فیلم را نشان می‌دهند به خوبی و خوشی! این را من بهش نمی‌گویم یک تحول سالم در زمینه ترانه نوین. این هل هلکی نمایش دادن یک چیز غیر واقعی است. برای این که هر جامعه سالم نیازمند به انواع و اقسام هنرهاست. منجمله در موسیقی، انواع و اقسام مختلف ترانه هاست و باید باشد تا تشویق آزادی و خلاقیت هنری بکند. هیچ شکی نیست که در آینده نزدیک، این نیاز جوان و سالم، این سد سانسور و قلع و قمع را از هم فرو خواهد پاشید. و ترانه سرایان فردا به پاداش مبارزه‌ای که مردم ما بر علیه سانسور و حکومت دین می‌کنند، در آزادی کامل و بی حد و حصر بیان اندیشه، ترانه ها خواهند سرود ماندگار!

* از مثالی که در پاسخ به سؤال قبلی زدید، هنوز توان این بود که شما با یک عده هنرمند در ایوان همکاری گردد به این شکل که با کمک آن‌ها توانه‌ای را تهیه گرده بودید که بعد اجرا نشد، یا این که شما خودتان مستقلانه توانه‌ای را سروه بودید که آنها بدون اطلاع شما آن را در ایوان اجرا کوده بودند؟

* من و بابک بیات یک تیم بودیم که با هم سال‌ها کار می‌کردیم. من به عنوان ترانه سرا و بابک بیات به عنوان آهنگ ساز. غالب آن ترانه هایی را که نام بردید شمه همکاری ما هستند. آهنگ‌هایی از او وجود

خارج کشور. شیوه‌ای مختص تبعید و غربت، که آرام آرام دارد جا می‌افتد. سبک و سیاقی در پیوندی ویژه با ما کارورزان تازه و سخت کوش تئاتر تبعید به مفهوم جهانی‌اش. چون ما جزو آخرین ملتهاست که به این گستردگی و به این اطناپ به تبعید روی آورده‌اند. این سبک تئاتر تبعید، ویژگی‌هایی دارد که برای تمثاشگران غیر ایرانی هم جالب است و هم گیرا. از نظر پرخاشی که به این نظام دارد، تاثیر برانگیزندگان دارد.

* شما در این سال‌های تبعید یک هنرمند پرکار بودید. چه چیز مشوق این پشتکاری و سخت کوشی شما بوده است؟

* کاش که می‌توانستم بگویم جوانی. ولی نه، در ۵۲ سالگی دیگر نمی‌توانم این را بگویم. برمی‌گردد به نیاز من برای زیستن در یک جهان آزاد و بهره بردن از آزادی بی‌حد و حصر بیان اندیشه. و

دیگر این که چون من بر خلاف خواست خودم باید در جایی در جهان زندانی باشم و حق بازگشت به جایی از جهان را که دلم می‌خواهد نداشته باشم، نیرویی برای اختراض و مقابله در من تولید می‌کند که باید آزاد بشود. حالا ممکن است من این حق را داشته باشم و آزاد باشم انتخاب کنم هرگز برنگردم یا برگردم، ولی تا لحظه‌ای که این حق از من سلب شده است، مساله سفر و مساله بازگشت خودش را به عنوان تجاذبی به حق من به عنوان یک شهروند جهانی اعمال می‌کند. من از یک جامعه‌ای گریختم، تبعیدی از جامعه‌ای هستم که درش آزادی وجود ندارد، درش اعدام وجود دارد، درش حکومت مذهب وجود دارد و بنابراین من بدون آن که بخواهم، می‌باید با هنر هر چه سریع تر این موقعیت را عوض بکنم، یا سهیم باشم در تغییر آنچه در جهان بطور عمده و آنچه در ایران بطور اخص می‌گزد. بنابراین، من کار دیگری ندارم در تبعید جز از بین بودن و وسیله دیگری ندارم برای از بین بودن تبعید جز ترانه و تئاتر.

* شما در عین حال از همان ابتدای تشکیل کانون نویسنده‌گان ایوان در تبعید، عضو این کانون بودید و طی سال‌های اخیر دیگر این کانون را نیز عهده داد بودید و مسئول بخش بین المللی آن. به باور شما طی این سال‌ها کانون نویسنده‌گان ایوان در تبعید چه تأثیری در مبارزه برویه رژیم جمهوری اسلامی داشته و تحولات اخیر در ایران چه تأثیری بر آن داشته است؟

* بله احتمال دارد که من قدیمی ترین اعضای کانون نویسنده‌گان ایران در تبعید باشم. بقیه دوستان در ایران عضو بودند و قتنی ما آمدیم و تشکل را در خارج بنیاد گذاشتیم. اگر اشتباہ نکنم، دوستم محمد سحر ایران البته بود. بنابراین از آن موقع تا به حال من عضو کانون نویسنده‌گان ایران در تبعید هستم. کانون در آغاز به خواست هیات دیپرانت در ایران ماموریت داشت خودش را در خارج بنیاد بگذارد با اتکاء به بدنه تبعیدیش و از منشور کانون کماکان دفاع بکند و بر اساس آن عضو بگیرد و فعالیت بکند و صدای کانون در خارج باشد. در عرض این سال‌ها، بر اساس آنچه در ایران می‌گذشت، کانون نویسنده‌گان در تبعید شکل گرفت و قوام گرفت و عمل می‌کرد تا این که آرام آرام مساله تبعید به درازا کشید و طبیعی است که می‌باید نگاه مجددی به اساسنامه

خوب و کارگردان‌های بسیار خوب و در رادیو و تلویزیون هایشان استفاده کردند و فیلم بر مبنای این نمایشنامه‌ها ساختند. به دلیل این که پاره پاره است جامعه تبعیدی ما، اینها به گوش همیگر نمی‌رسد. آنچه از ایران می‌آید به علت پشتونه سرمایه، و منافع سیاسی، تبلیغ می‌شود و به گوش همه می‌رسد. تولیدات تبعید اما متناسبانه شامل آن ثروت و پشتکار و حشتناک برای لانسه کردن و جا انداختن اش نمی‌شود. همکاران من فقط به کارهای من مربوط نیست. همکاران من در این پنهانه گستردۀ تبعید، کارهای درخانی کردند و می‌کنند و کارهای یگانه‌ای دارند که در تاریخ هنر ما سابقه نداشته، ولی کماکان با سکوت و بی خبری ازشون گذشته می‌شود. تئاتر ما در انگلیس هم همین طور.

به هر صورت، مساله دیگری که این تئاتر را متفاوت می‌کند با آنچه در ایران بود، اولاً مساله‌اش است چون می‌خواهد با تبعید و شوونیسم ملی و حکومت مذهب برخورد داشته باشد، چون به شدت ازش رنج می‌برد. بنابراین، از این نگاه، تجربه قبلی ندارد که بعدش آورده اینجا و ادامه‌اش داد. چون ما اصلاً در تاریخ این قدر تجربه تبعید نداریم. تبعیدی که تا اینجا بیست سال است که ادامه دارد و سه یا چهار میلیون را در بر گرفته است، آن هم در تمام جهان. بنابراین، این مساله تبعید یعنی وطن و ناسیونالیسم و مساله زن و مساله امپریالیسم، این موضوعات و مفاهیمی که به هر صورت تاثیر پیچیده‌ای در به وجود آمدن پدیده‌ای بنام تبعید از نقطه نظر ماموی و موضوعی در قرن بیستم داشتند و بعد از نظر فرم در اجرا و بکارگیری تکنیکهای مکانیکی در پرداخت چشم انداز و جلوه‌های نوری و سودجویی از تن پوش و غیره که همگی در تقابل قرار می‌گیرند با نبودن بودجه. چون هیچ سرمایه دار و یا "مکنت مند" و "مالیات" پرداز "خیر" و "هنر دوست ایرانی" نیست که بخواهد به تئاتر کمک مالی بکند. از این رو، این که کسی کار تئاتر می‌کند، عمدتاً سر پای خودش و با امکانات خودش باید وارد این بازی بشود. وقتی تو در زادگاه خود هستی، این شانس را داری که تئاتر را می‌گذرانی و همه از همه جا می‌آیند به دیدنش. در تبعید اما، تو باید تئاتر را به دوش بگیری و به در خانه تمثاشچیان احتمالی ببری. چون سالونی نداری، اسکانی نداری که همه به دیدن تئاتر تو بیایند. استقرار و استمرار که از عوامل اصلی شهرنشی و تمدن و گسترش فرهنگ و هنر در پایانه قرن بیست است، برای کارورز هنر در تبعید، همچون رویایی شیرین است. دست نیافتني! باری، اینجا تو باید تئاتر را با هزار بدختی آماده بکنی و بعد ببری به کشور دیگر، به شهر دیگر و به هر جا که این جامعه پراکنده تبعیدی وجود دارد و یک شب یا حداقل دو شب نمایش بدھی. بنابراین، در تعیین ساختارت این وضعیت تاثیر تعیین کشند و مهم می‌گذارد که سبک تئاتری را بکار بگیری که با یک نوع دکوری که قابل حمل باشد، با هنرپیشه هایی که در مرزهای مختلف گرفتار اجازه ورود و گرفتاری‌های رد شدن از یک کشور به یک کشور به یک کشور دیگر و هزاران معرض دیگر، و بعد سالن‌هایی که در کشورهای مختلف با مساحت‌های مختلف و با امکانات مختلف که با هم فرق دارند، و بعد نورپردازی ویژه و ثابتی نمی‌توانی داشته باشی، طراحی صحنه ثابت نمی‌توانی داشته باشی، اینها همه یک شبه تئاتری به وجود آورده برای ما دست اندرکاران تئاتری در

بکنند و از روی کار آمدن یک رئیس جمهور خرسند بشوند، حق یک عده آدم هم است که از روی کار آمدن یک رئیس جمهور خرسند نشوند و اعلام هم بکنند. بی انصافی است اگر حمل بر این بشود که نظر اعضا کانون، نظر کانون نویسنده‌گان ایران در تبعید است. من در مدتی که دبیر کانون نویسنده‌گان ایران در تبعید بودم، یادم نمی‌آید که کانون در هیچ یک از برخوردها یا موضع گیری‌ها یا در عمدۀ اعلامیه‌هایی که داده، هیچ گاه توهی نسبت به این جناح یا آن جناح نشان داده باشد. حتی اگر تک تک اعضا هیات دبیراش اینجا و آنجا نظرهای خودشان را وقتی بیان کرده باشند، نظر متفاوتی بوده باشد. ساختار کانون، منشور کانون، به گوهر، این اجازه را نمی‌دهد که خود کانون مدافع هر نوع حکومت ایدئولوژیک باشد. بنابراین، خود به خود این نفی این ماجراست که کانون در تبعید با جمهوری اسلامی و یا با هر نهاد ایدئولوژیکی که یا حکومت دارد و یا قصد حکومت دارد، شیوه مماثلات داشته باشد. باز هم بگوییم که این التبه به این معنا نیست که اعضای کانون حق ندارند از این یا آن گرایش دفاع بکنند.

* ولی ما داریم درباره یک دژنم معین صحبت می‌کنیم. ما در داده دژنم صحبت می‌کنیم که فلسفه وجود کانون نویسنده‌گان ایران در تبعید در مقابل آن شکل گرفته است. بنابراین، دفاع آشکار اعضا کانون از انتخاب شدن خاتمی به عنوان یک پیروزی بوای آزادی در ایران به خودی خود در مقابل منشور کانون و فعالیتهای قبلی آن فرار می‌گیرد. بنابراین، توقع طبیعی این بود که کانون در مقابل اظهار نظرهای فردی اعضاش، به عنوان یک نهاد اعلام نظر دسمی می‌گردد...

* من تعجب می‌کنم، برای این که اگر نه در تمام اطلاعیه‌های کانون در تبعید، که در اکثریت آنها این موضع گیری روشن و مشخص همیشه وجود داشته. مگر این که شما یک اطلاعیه بیاورید که من از آن بی خبر باشم. اعلامیه‌ای که در آن گفته شده باشد که کانون نویسنده‌گان ایران در تبعید از تاریخ روی کار آمدن این یا آن جناح در حکومت ولایت فقیه اظهار خوشوقتی کرده یا نسبت به زمامداری توهی داشته یا مماثلات کرده باشد. باز هم تاکید می‌کنم این که اعضای کانون توهی به وزیر و کیلی دارند یا ندارند، آیا حق دارند هر بار که واقعه مهمی در ایران اتفاق می‌افتد درباره آن اظهار شادمانی یا تاسف بکنند یا نکنند، حرفی دیگر است. طبیعی است که کانون هم مثل هر تشکل دیگری در مقابل برخی اتفاقات تازه تجربه ندارد، و ممکن است اینجا و آنجا دچار سهل انگاری بشود، اینجا و آنجا موضعی که می‌گیرد موضع روشن و کاملی نباشد. تا برقراری آزادی اندیشه و بیان بدون حد و حصر در ایران بر اساس منشور کانون نویسنده‌گان ایران، هیات دیپلمات آن که بین دو مجمع آن را نمایندگی می‌کند، امکان ندارد برخلاف این عمل بکنند. این اصلاً به این معنا نیست که اعضای کانون نتوانند اینجا و آنجا از روی کار آمدن این گرایش اظهار خوشنودی بکنند یا نکنند. بعد هم تا آنجا که من می‌دانم و معتقدم، آقای گلشیری عضو کانون نویسنده‌گان ایران در تبعید نیست، یا کسان دیگری که در ایران هستند. بنابراین، خودشان مسئول اظهار نظرهای خودشان هستند، مثل هر آزاد دیگری و مخالفین با نظرهای ایشان هم آزاد هستند ابراز مخالفت بکنند، کما این که می‌کنند. اعضای کانون به دلیل انگیزه عضویت در آن، دنبال این حق هستند که همکارانشان آزاد باشند هر نوع اظهار نظری راجع به جهان دارند بکنند و نه این که بلافضله اگر نظری مخالف پسند گرایشی بود، آنها را از کانون کنار بگذارند. اعلام نظر فرق می‌کند تا وارد عمل شدن. شما اگر به من بگویید نویسنده‌ای وجود

خودش می‌کرد، برای تعریف جدیدی از حضور خودش. بیشتر موقع هم در طول سال‌ها تدافعی و انفعالی عمل می‌کرد. باید حرکتی در ایران انجام می‌شد یا اتفاقی در ایران رخ می‌داد، تا کانون می‌توانست در قبال آن اعلام موضع بکند و احتمالاً حرکتی را در اینجا سازمان بدهد. تمام تلاش این مدت کانون نویسنده‌گان ایران در تبعید این بوده که به عنوان یک کانون صنفی عمل بکند و خودش را از گرایشات یک جانبه طرفدار، طرفدار یک گرایش ویژه، دور نگه دارد و منشور کانون که همان دفاع از آزادی بیان و قلم و اندیشه است بدون حد و حصر را ادامه بدهد. هر چه شرایط در ایران حادر شد و اتفاقات سریع تر و زمان شکن تر و ریزتر، طبیعی است که کانون هم می‌باید موضع دقیق تر و بیشتری می‌گرفت. تا ماجراه فرج سرکوهی پیش آمد. این ماجرا به حتی مخالفین کانون نویسنده‌گان ایران در تبعید هم نشان داد که کانون می‌تواند، و از این اعتبار و اعتماد برخوردار است که بتواند، نیروهای زیادی را در این غربت پراکنده تبعید سازماندهی بکند و جمع بکند و در کنار نهادهای مشابه مثل PEN یک حرکت جهانی را سازمان دهی بکند و در آزادی فرج سرکوهی نقش ویژه‌ای داشته باشد. الان هم به نظر من با اتفاقاتی که در ایران می‌افتد، با خیزش‌ها و با حرکات اعتراضی و پرخاش گرانهای که در ایران دارد شکل می‌گیرد و با اظهار نظرات متفاوتی که بعد از انتشار بیانیه ۱۲۳ نویسنده اگر اشتباه نکنم در ایران به وجود آمد، این سوال پیش آمد که اگر کانون نویسنده‌گان در ایران دویاره شکل بگیرد، کانون نویسنده‌گان ایران در تبعید چه سرنوشتی پیدا خواهد کرد، که من به هر صورت فکر می‌کنم وقت آن است که کانون نویسنده‌گان ایران در تبعید از خودش و از دلیل حضور خودش یک تعریف جدید بدهد و به آنچه هر چه بیشتر با اعضا خودش تداعی می‌شود و به مشکل اعضا خودش تبدیل شده است پیردادزد و در ضمن به عنوان یک کانون هم صفت و همسان با اتخاذ روشی نقادانه، مهربان، اما صریح و وفادار به منشور کانون و دلسوز به اتفاقاتی که در کانون نویسنده‌گان و در ایران رخ می‌دهد، نگاه کند و نگذارد که یک تقدیم یا مماثلات و سیاست مداری آن را از گوهر آزادی خواهی حد و حصر ناپذیر منشور کانون دور کند.

* شما گفتید کانون یک نهاد صنفی و نه یک ائتلاف سیاسی است. ولی وجود کلمه تبعید در عنوان کانون حاکی از این است که کسانی که این نهاد را بنیاد گذاشتند، بروایشان روش بود که بر علیه عامل در تبعید بودن شان معرضند و بنابراین از همان آغاز روش بوده که کانون نهادی بوده که بخواهد موافق دژنم اسلامی در ایران باشد یا با آن مماثلات کند. ولی بعد از انتخابات دور قبلی ریاست جمهوری در ایران که به روی کار آمدن خاتمی منجر شد، تعدادی از نویسنده‌گان ایرانی چه آن‌ها که در داخل بودند (مثل گلشیری) و چه آن‌ها که در خارج حضور داشتند (مثل عباس معروفی) بطور آشکاری به حمایت از انتخاب شدن خاتمی پرداختند و آن را پیروزی دموکراتی و آزادی بروای مردم ایران فلمند کردند. برای برخی بخود کانون به این ماجراه،

غیرفعال و مماثلات جویانه بود. نظر شما در این باره چیست؟

پاسخ: در یک کانونی مثل کانون نویسنده‌گان ایران در تبعید، کسانی که عضوش هستند به این خاطر عضو آن هستند که دارای پیشینه‌ی نوشتن و بیان اندیشه هایشان هستند و اندیشه شان را از طریق نوشتن و بر زبان آوردن بیان می‌کنند. بنابراین، کانون در مقابل این که ما چه بیان می‌کنیم، حق ندارد موضع بگیرد یا اعلام نظر بکند. همان طوری که اعضایی از کانون می‌توانند از حق شخصی دموکراتیک شان استفاده

صودت نگرفت، تا براي هر کس معلوم باشد کانون کجا استاده بود و هو یک از اعضاي آن چه فکر می‌گردد؟

* بله، اگر وارد اين بشويم که کانون چه کارهایي را نکرده است، من هم می‌نشينم کثار شما و يك لیستی تهیه می‌کنم از کارهایي که انجام نشده است. راجع به هر تشکلی می‌توان این کار را کرد. ولی نقد براي اساس کارهایي باشد که انجام شده. کاش تمام اعلاميه ها و مدارک پيش رویمان بود، تا می‌توانستیم بطور مشخص زیرشان خط بکشيم و بگوییم اینجا و یا آنجا. من مطمئنم که در پیوند با تبریک پیروزی آقای خاتمی در انتخابات رئيس جمهوري، کانون نویسندهان هرگز اطلاعیه صادر نکرده است.

* منظور من اين است که هملا اظهار نظر عباس معروفی وقتی کم دنگ می‌شد که خود کانون نویسندهان ايران در تبعید بطور رسمي اظهار نظر گرده بود و آن وقت هر کس لازم بروند به قصنه نگاه می‌گردد، روشن بود که يك نظر حرفی می‌زنند و يك نهادی به عنوان جمع حرف دیگری می‌زنند. آن وقت تمایز خیلی روشن می‌شد.

* عباس معروفی اظهار نظر کرد، عباس سماکار هم اظهار نظر کرد، من هم اظهار نظر کردم، خوبی هم اظهار نظر کرد و خیلی از خانمهای و آقایون در کانون اظهار نظر کردند. متنهای بعضی از اظهار نظرها به خاطر داغ بودن ژورنالیستی یا موضع شان توسط نگرشاهی مختلف یا نشریات مختلف مورد استفاده قرار گرفتند و روشون کار شد و سر و صدا تولید کرد. در تمام نشستها و سخنرانی‌هایي که ما می‌کنیم همین سوالات می‌شود و پاسخ داده می‌شود. خود من در تمام جاهایي که اینجا و آنجا تئاتر اجرا می‌کردم و یا شب شعر داشتم و هر کجا که در مقابل اين مسائل اظهار نظر شده، صحبت کرده‌ام و نظرم را صریح درباره تمام این اتفاقات گفتمام. ولی آنچه نقل می‌شود و به حساب کانون گذاشته می‌شود، صحبت آقای معروفی است. حتی برخورد آقای سماکار هم که در نوع خودش سر و صدای زيادي کرد، دیگر به حساب نمی‌آيد. ایشان هم همانقدر عضو کانون است که آقای معروفی. چرا شما موضع آقای عباس معروفی را به عنوان موضع کانون می‌توانید جا بیاندازید، ولی موضع آقای سماکار را فراموش می‌کنید؟ چرا آن را موضع کانون قرار نمی‌دهيد و قلمداد نمی‌کنید؟ نمی‌کویم باید این کار را بکنید، دارم می‌گویم ما هر کدام به اعتبار شخص خودمان نظرات مختلفی داریم و اینجا او آنجا هم بیان می‌کنیم. یا نظر دولستان

هنری برجسته ما که از ايران می‌آیند. چون خودشان می‌آیند و خودشان صاحب نظر سیاسي هستند و ابراز نظر می‌کنند، این‌ها نظرات سیاسي خودشان است، خواه عقب مانده خواه پیشرو. ولی باز وقتی به اين نظرات برخورد می‌شود، نظر آنها به حساب نظر کانون گذاشته می‌شود و برگفته و منتج از کل نظرات کانون قلمداد می‌شود. اين شیوه و شگرد به نظر من درست نیست.

* کانون نویسندهان ايران در تبعید اخیراً مجمع عمومی خودش را داشت. آيا در اين نشست هیچ ارزشاي انتقادی نسبت به اتفاقات دو سال اخیر ايران صورت گرفت یا نظر مشخصی در اين باره از طرف مجمع عمومی به توافق رسید؟

* کانون نظر رسمي خودش را طی يك قطعنامه

دارد که در دستگاه های سانسور و سرکوب هر نظامی مشغول فعالیت است و در عین حال عضو کانون نویسندهان ايران است، آن وقت ما وارد بحث دیگری می‌شویم. اما من نمی‌توانم در يك تشكيل صنفي کثار شما نشینم، صرفا به اين خاطر که با نظر شما و گریش آلترباتیو شما مخالفم.

* ممکن است که کانون نویسندهان ايران در تبعید از تجویه بوجی رویدادها بوجواده نباشد، ولی چه خود نهاد کانون و چه قریب به اتفاق اعضاي تشکیل دهنده‌اش در مبارزه شان براي آزادی بيان، حق تشكیل، و عليه اختناق، تجویه کافي داشتند. بنابراین انتخاب شدن خاتمی و اعلام آن به عنوان پیروزی...

* چه کسی اين را اعلام کرده؟

* هملا آقای عباس معروفی.

* خوب، می‌گوییم اين را يك شخص اعلام کرده، بطيه به کانون ندارد. شما يك اطلاعیه به من نشان بدھید که کانون اين کار را کرده است.

* منظور من اين است که خود کانون به عنوان يك نهاد، يك وجه متعارض و مخالف عليه رژیم اسلامی در ايران داشته است و مدافعان آزادی بيان و تشكیل بوده است. پس وقتی بخشی از اعضاي آن سعی می‌کنند با اظهارات خود وجه دیگری براي نویسندهان ایرانی در تبعید درست کنند، طبیعی و منطقی است که این نهاد اظهار نظر متفاوتی بکنند...

* من موضوع را اینطور می‌بینم که مطابق با منشور کانون نمی‌تواند. منشور کانون به من به عنوان عضو کانون این اجازه را می‌دهد که هر نظری را دارم بیان بکنم، بی هراس از سانسور شدن. چرا که گوهر منشور کانون، دفاع از آزادی اندیشه و بیان بی حد و حصر است و در هیچ جایی از آن نوشته نشده اگر کسی اظهار نظر کرد، راجع به هر گرایشی و یا هر اظهار نظری که به مذاق يك عده خوش نمی‌آمد، می‌توانیم او را تنبیه کنیم. اصلا کانون وظیفه مند نیست که برخورد متقابل بکند در مقابل اظهار نظر هر کسی. کانون قرار است حمایت بکند از این که هر گرایشی، هر نظری، حق داشته باشد هر آنچه فکر می‌کند بیان بکند.

* کانون نهادی است بو علیه جمهوري اسلامی...

* کانون به حکم منشور نهادی است که با هر نوع حکومت و رژیم ضد دموکراتیک و هر جریان و گرایشی که آزادی اندیشه و بیان را حد و حصر می‌کند، در تقابل و در برخورد قرار می‌گیرد.

* بسیار خوب، ولی بطور مشخص به عنوان کانون نویسندهان اiran در تبعید در وهله اول قرار است از حق آزادی اندیشه و بیان در اiran دفاع بکند و مستقل از این که بخشی از اعضاي کانون درباره انتخاب شدن خاتمی چه اظهار نظر گردد، توقع می‌رود که کانون درباره يك رویداد سیاسی مهم در اiran، رویدادی که بوجی آن را يك پیروزی براي آزادی اندیشه و بیان می‌دانند، اظهار نظر کند. چو ا در گوها گرم آن وضعیت چینی اظهار نظری دسمی

"جامعه هنرمندان اiran در تبعید" همان طور که گفتم می‌خواهد صرفا به مساله تبعید پردازد و با هنرمندانی که در تبعید هستند و مشخصه کارشان تبعید است و می‌خواهند با گردد همایی در این تشكیل فعالیت مستقل، صریح و بیان شده با هر نوع حکومت ایدئولوژیک و آزادی کش و در تقابل با آزادی بی قید و شرط اندیشه و بیان داشته باشند.

جمهوری اسلامی را شعار خود قرار دهنده، گرد هم آمدند و با دفاع از آزادی اندیشه و بیان و حلاقیت هنری و همکاری برای تولید و ارائه آثار هنری و ادبی هنرمندانه که مشخصه کارشان بینتی برویزگی‌های اجتماعی و سیاسی تبعید است، و موضع مشخص و مخالف با احتجاج و سرگوب هر حکومت بینتی به ذور و شکل ایدئولوژی در ایران دارد، تشکل مستقل خود را «اعلام می‌دارد» من از تأکیدات این پاراگراف این طور متوجه می‌شوم که مخالفت هنری با رژیم جمهوری اسلامی یکی از وزیرگی‌های موسس این نهاد است و از این رو کسی مثل عباس معروفی که نظر شخصی‌اش در مورد رژیم اسلامی در ایران نظر مساعدی است، از عضویت در چنین نهادی محروم است. بنابراین، هو چند این نهاد کماکان یک جامعه صنفی است، ولی یک نهاد چپ تو و محکم تو در مخالفت با جمهوری اسلامی است، وقتی آن را مقایسه کنیم با کانون نویسنده‌گان ایران. آیا این استبانت درستی است؟

* چپ تو یا راست تو در اینجا فکر می‌کنم مورد نداشته باشد. من هرگز هیچ شکی در ساختاری بودن یا نهادینه بودن عنصر تخلاف در کانون نویسنده‌گان ایران در تبعید ندارم. شاید مورد صریح و روشن در یکی از وجوده توفير دو نهاد این باشد که "جامعه هنرمندان ایران در تبعید" همان طور که گفتم می‌خواهد صرفاً به مساله تبعید پردازد و با هنرمندانی که در تبعید هستند و مشخصه کارشان تبعید است و می‌خواهند با گردشی از این تشکل فعالیت مستقل، صریح و بیان شده با هر نوع حکومت ایدئولوژیک و آزادی کش و در تقابل با آزادی بی قید و شرط اندیشه و بیان داشته باشند. از نظر سیاسی هم فکر می‌کنم یکی از وجوده ویژه دیگر این باشد که در "جامعه" روى مساله سیاسی به عنوان جرثومه و محركه تأکید و تصریح هست. بنابراین، از نظر یک کارورز هنری شما هر احترامی هم داشته باشید، به جای خود محفوظ است، ولی به این شرط می‌توانید عضو این جامعه بشوید که وارد یک مبارزه مشکل هنرمندانه سیاسی با نظامی‌ای که بر Sherman، که فعلاً آنچه در ایران حکومت می‌کند نظام جمهوری اسلامی است، باشید.

* با این حساب «جامعه هنرمندان ایرانی در تبعید» صرف یک گردشی اتفاقی از هنرمندان ایرانی در مقایسه با کانون نویسنده‌گان ایران در تبعید نیست، بلکه تشکل رادیکالی است که مخالفت با رژیم جمهوری اسلامی جزو همان فلسفه وجودی و شرط عضوت در آن است.

* فکر می‌کنم که این دو، دو نهاد کاملاً متفاوتی هستند که نباید با هم مقایسه بشوند. آن یک تشکلی است که دارد کار خودش را می‌کند با آن اعتبار درخشنان سی ساله‌اش. این یکی هم بر اساس نیازهای تبعید هنرمندان گونه‌ها و نوع های مختلف هنری تشکیل شده که صریح بتواند شکل پیدا بکند و صریح وارد یک مبارزه سیاسی بشود.

* شما گفتید که هنوز عنو کانون نویسنده‌گان ایران در تبعید هستید؟ * بله و همین طور بسیاری از بنیان‌گذاران این جامعه هم. و تا هنگامی هم که در پیشبرد و دفاع از منشور خود همچنان تلاش و ستیز می‌کند، من به عنوان یک نویسنده در آن عضو خواهم ماند.

* با توجه به این که کانون نویسنده‌گان ایران در تبعید، یک نهاد صنفی نویسنده‌گان ایرانی است و الان تلاش‌هایی دارد صورت می‌گیرد که چنین کانون صنفی در ایران به وجود بیاید. در پیوتو این تحولات دیگر چه لزومی برای این کانون در خارج می‌ماند؟

* درباره این هم در مجمع عمومی بحث شد. حالا مدارک آن حتیا

بیان کرده است. آنچه که در خود مجمع عمومی گذشت، طبیعی است مثل هر مجمع عمومی قبلش گزارش هیات دیپران بود و بعدش رای اعتماد گرفتن بود که به اتفاق آراء رای اعتماد گرفت. بخش عمده‌ای هم از اعضای هیات دیپران قبلی نامزد انتخاب شدند و تعدادی منجمله خود من، به دلایل مختلفی عذرخواهی کردیم و در فضای خیلی دوستانه‌ای، بجز مورد دوستم بتول عزیزپور که مورد پیش آمد درباره مساله زن در کانون که به نظر من هم کم کار شده، راجع بهش و جا دارد که بشود. جایگاه کانون در پیوتو با کانونی که در ایران قرار است به وجود بیاید بحث شد و به اتفاق آراء این قطعنامه به تصویب رسید که از نظر من قادم است و نگران جدا نشدن و دور نشدن از منشور کانون در ایران است و چند تا داریکتو تعیین کرد مجمع عمومی برای به وجود آوردن کمیته‌های فدراتیو برای کشورهایی که از همیگر خیلی دور هستند، تا بتوانند به صورت فدرال زبان‌های میزبان، کمیته‌ای تشکیل بشود. قطعنامه‌ای هم به تصویب رسید که بطور صریح با هر گونه مماثلات و هر گونه طرفداری از جناح‌های موجود در رژیم حاکم برخورد می‌کند.

* اخیراً خبر تشکیل «جامعه هنرمندان ایرانی در تبعید» را شنیدم که شما هم جزو موسسین آن هستید. آیا این نهاد یک آلت‌رناتیو در مقابل کانون نویسنده‌گان ایران در تبعید است، یا هدف دیگری دارد؟

* «جامعه»، آلت‌رناتیو کانون نیست. زیرا کانون نویسنده‌گان ایران در تبعید یک ظرف صنفی است که فقط نویسنده‌گان را در برمی‌گیرد و به صرف نویسنده بودن و در تبعید بودن، شما می‌توانید تقاضای عضویت در کانون نویسنده‌گان ایران در تبعید را بکنید و با داشتن سه معرف و گمان می‌کنم که دو اثر چاپ شده یا معادل آن. «جامعه» اما تشکلی است که مال هنرمندان و کارورزان پنهانی هنر است در زمینه‌های مختلف آن. طراح لباس، بازیگر، موسیقی دان، آهنگ ساز، کارگردان و هر شغل هنری دیگری و بعد هویت، فلسفه و ماهیت مشخص عضویتاش این است که موضوعیت تولید هنری شما، مساله تبعید باشد.

* اگر «جامعه هنرمندان ایرانی در تبعید» یک نهاد فرآیندی برای هر هنرمندی منجمله نویسنده‌گان است، دیگر چه لزومی برای مادن کانون نویسنده‌گان ایران در تبعید می‌ماند.

* آن کانونی است که به هر حال فقط و فقط نویسنده‌گان را در برمی‌گیرد و کانونی است با آن سابقه معتبر که دارد کار خودش را می‌کند و در آن مساله تبعید، مساله محوری نیست. این تشکل جوان و تازه اما، مساله‌اش این است که شما کارتان به مشکل تبعید پاسخ بدهد و در رابطه با آن شکل بگیرد. شما می‌توانید عضو کانون نویسنده‌گان باشید و کتاب تان در ایران چاپ بشود. ولی در این تشکل «جامعه هنرمندان» این امکان پذیر نیست. در این تشکل نوین، آنطور که من انتظار دارم و می‌فهمم، علاوه بر این که هنرمند خودش، حضورش و هستی‌اش در تبعید است، کاری هم که تولید می‌کند، حول و حوش مساله تبعید است، برای تقابل صریح و مشخص با هر نظام ایدئولوژیک و حکومت مذهبی، موضوع زن، مساله اعدام و غیره...

* اگر اجازه بدید من یک فطحه از یادنیه اعلام تأسیس «جامعه هنرمندان ایرانی در تبعید» را بخوانم و بعد درباره آن یک سوال مطرح کنم. در پاراگراف اول آمده: «هنرمندان ایران در تبعید در شرایطی که گرایشات سازشکار می‌کوشند تبلیغ و همکاری با رژیم

حول مساله‌ای که صنفی نیست، فراگیر و سیاسی است، یک نوع تشکل صنفی به وجود آورده و مثلاً از نمونه جنبش مند آپارتاپید استفاده نکردید که در مبارزه بر علیه یک پدیده سیاسی یک کمین فراگیر راه انداده بود، که البته هنرمندان هم عضو آن بودند؟

* ببینید، به نظر اینچور می‌رسد که شما همان مشکلی را در نگاه تان به "جامعه هنرمندان ایران در تبعید" دارید، که در مورد "کانون" داشتید یا دارید. شاید اشتباہ می‌کنم، اما گمان و پندار من شبیه این است که شاید شما یک پیش فرض سلیقه‌ای، یک انتخاب آرزومندانه در ذهن تان دارید و تا به آن، در بیرون از تمایلات خود، جامعه عمل پوشانده نمی‌بینید، بر جهان و بر جریان خرده می‌گیرید. از اعلام نظر عضوی از کانون، کانون را طرفدار فلان رئیس جمهور برمی‌شمارید و از شنیدن خبر تاسیس «جامعه هنرمندان ایرانی در تبعید» و تنها نشستی که داشته است، در او این احتمال، کوتاهی و اشتباہ را وامی‌شناشید که چرا با فلان گروه تماس برقرار نکرده. شما باز هم دارید انجام نشدن کارهایی را که خودتان علاقمند اجراش هستید، جزو کم کاری‌های دیگران برمی‌شمارید. از این گذشته، امید خود من اینست که "جامعه" بتواند اعضای غیر فارس و غیر ایرانی را هم به خودش جلب و جذب بکند. پوستی گفتاری "هنرمندان ایرانی" را وا بشکافد و با مشکل و معضل بشری – تاریخی دو تبعید، در معیارهایی فرا ملیتی، برخورداری فلسفی و سیاسی و اجتماعی داشته باشد و تولیدات هنری‌ای انسانی – جهانی.

* * *

مصطفی‌جاه با ایرج جنتی عطایی توسط همکارمان جعفر رسا صورت گرفته است.

اعلامیه تأسیس "جامعه هنرمندان ایران در تبعید"

هنرمندان ایرانی در تبعید، در شرایطی که گلپیشات سازشکار می‌کوشند تبلیغ و همکاری با رژیم جمهوری اسلامی را شعار خود قرار دهند، گرددم آمده‌اند و با دفاع از آزادی اندیشه و بیان و خلاقیت هنری، و همکاری برای تولید و ارائه آثار هنری و ادبی هنرمندانی که مشخصه کارشان مبتنی بر ویژگی‌های اجتماعی و سیاسی تبعید است و موضوع مشخص و مخالف با اختناق و سرکوب در هر حکومت مبتنی بر زور و سلطه ایدئولوژیک در ایران دارند، تشکل مستقل خود را اعلام می‌دارند. اعضای موسس جامعه، یک هیات پیچ ففره موقت را برای هماهنگی امور خود انتخاب کرده‌اند که در سه ماه آینده برگزاری کنگره موسس و تصویب اساسنامه پیشنهادی و انتخاب هیات دیگران "جامعه" را سازماندهی کنند.

اعضای هیات موسس: مینا اسدی، حسین انصحی، ایرج جنتی عطایی، بهرام چوبیانه، عباس سماکار، داریوش شیروانی، پرویز صیاد، سودابه فخر نیا، فرهاد مجتبآبادی، سیروس ملکوتی، حسین مهینی، بصیر نصیبی.

هیات هماهنگی "جامعه هنرمندان ایرانی در تبعید": عباس سماکار، داریوش شیروانی، پرویز صیاد، سودابه فخر نیا، حسین مهینی.

موئیخ، ۷۸ آوریل ۱۹۹۹

می‌آید بیرون. به نظر من اینجا بین دو گرایش باید انتخاب بکنیم. یک گرایش، گرایشی است که می‌کوید به وجود آمدن مجده کانون نویسنده‌گان در ایران به نوعی مماثلت است و به نوعی دور شدن از منشور کانون جامعیت می‌بخشد، چون به هر صورت تائید مقامات را باید به همراه نویسنده‌گان در ایران است در پیوند با موضوع "جامعه مدنی". این دو گرایش الان وجود دارد. کانون نویسنده‌گان ایران در تبعید تا تکلیف این دو گرایش مشخص نشود، بر روال محرّمۀ در تازه ترین قطعنامه‌اش، با یک نگاه مهربان، نگران و نقاد عمل خواهد کرد تا کانون را از به بی‌راحته احتمالی و طعمی زد و بندهای سیاسی شدن بحرز بدارد. نقد بکند و در ضمیم و چون همیشه حامی و صدای رسای کسانی باشد در این سوی مرزها که در مبارزه شان بر علیه سانسور و توقيف، آزار و صدمه خواهند دید. اما از یک طرف دیگر، به نظر من، در تعریف حضور خود کانون نویسنده‌گان ایران در تبعید است که به هر صورت و در آینده‌ای تزدیک، باید مورد یک به خود نگاه کردن مجده قرار بگیرد. و یک تعریف تازه برای یک قواره تازه برای اعضای خودش که دیگر آرام آرام دارند می‌روند دیگر آن اعضای قدیم کانون نویسنده‌گان ایران در تبعید نباشند (نویسنده‌گانی دارند عضو می‌شوند که در خارج قلم به دست گرفتند، در خارج دارند کار می‌کنند، با یک شور و شخصیت فردی دیگر و حتی با یک شخصیت اجتماعی و هویت ملی دیگر و بعد ویژگی‌ها و مشکلات خودشان را خواهند داشت). من فکر می‌کنم در آینده‌ای تزدیک، کانون نویسنده‌گان ایران در تبعید، اگر بتواند به سلامت بگذرد از این پیچ و خمها، صاحب اعضا زیادی خواهد بود که حتی به زبان‌های دیگر خودشان را خواهند نوشته و، پس، حساسیت‌های دیگری خواهند داشت. بنابراین، در یک جایی حضور مجدد خودش را در رابطه با تبعید و با توجه به مسائل صنفی و سیاسی تبعید‌حتماً و باید تعریف بکند. تا آنجا که من می‌فهمم کانون نویسنده‌گان ایران در تبعید از آنجا که این کانون در ایران مورد توقيف و قلع و قمع قرار گرفت، هویت و موضوعیت و ماموریت یافت؛ و، پس، تا زمانی که از آن در ایران رفع توقيف نشود، کانون نویسنده‌گان ایران در تبعید میراث دار آن کانون باقی خواهد ماند.. بنابراین، این خود کانون است که در تبعید است نه اعضایش. و همین طور که گفتم در آینده‌ای سیار تزدیک این باید برای خودش یک تعريف مجده بکند که آیا کانون نویسنده‌گان تبعیدی ایران است یا کانون در تبعید نویسنده‌گان ایران است. اگر کانون در ایران شکل پیدا بکند، یا از نظر حقوقی و ظاهری کانون نویسنده‌گان ایران در ایران خواهد بود، یا یک رائده دولتی، که در صورت فرض و احتمال بدینانه دوم، دیگر کانون نویسنده‌گان ایران به عنوان ادامه و پاسدار آن کانون نویسنده‌گان ایران مورد بحث خواهد بود و تنها غاصب نام احترام برانگیز آن باقی خواهد ماند تا فروپاشی نظام. و در آن صورت احتمالی، پس، کماکان کانون نویسنده‌گان ایران در تبعید، کانون نویسنده‌گان ایران در تبعید خواهد بود و ماموریت دار و پرچم دار همان کانون نویسنده‌گان ایران که در ایران آن روزگار توقيف و غیرقانونی اعلام شد. کانون نویسنده‌گانی با منشور دفاع از آزادی بیان بی قید و شرط و آزادی اندیشه بی حد و حصر. و آن وقت آن‌هایی که در خارج هستند باید برای اسم کانون نویسنده‌گان ایران در تبعید و فلسفه وجودی آن یک تعريف مجده بکنند.

* به «جامعه» بگردید. هدف اصلی این نهاد به نظر می‌رسد نه مسائل صنفی، بلکه مبارزه علیه شرایط سیاسی است که باعث تبعید هنرمندان عضو آن شده است. چرا با توجه به تجارت قلی لازمان آغاز برای فعالیت



فرهنگ حذف و سیاست سانسور

محمد مختاری

می‌یابیم. چنان که در رم باستان یا دوران حکومت کلیسا نیز مامور یا مفهوم سانسور، به دخالت و کنترل و عیب جویی در تمام زمینه‌های عقیدتی و بیانی و عملی و ارتباطی مربوط بوده است. یعنی خط قرمزی بوده که هر جا اراده می‌کرده‌اند، کشیده می‌شده است. حال آن که در «جامعه مدرن» پس از رنسانس و عصر روشنگری، که فرهنگ حذف، دست کم از لحاظ نظری و اصولی، نفی و طرد شده و آزادی و خرد و حق فرد و تفکر انتقادی پا گرفته است، مفهوم حذف و سانسور نیز کلا مذموم و منتفع شناخته شده است و مقاومت در برآوردن حق طبیعی و بدیهی افراد جامعه به حساب آمده است.

اما جامعه‌ی ما تنها به یمن موش دونی‌های حرفه‌ای کارگزاران پنهان و آشکار حکومتها، خواه از نوع اعتمادالسلطنه و محروم‌علی خان و خواه از نوع اداره‌ها و مشاغل رسمی نگارش، مجوز و ترجیح کتاب و مطبوعات و دست چین خبر به سانسور مبتلا نمانده است. بلکه سانسور و حذف را چون معضلی نهادی و دیرینه در فرهنگ خود تداوم بخشیده است. در حقیقت آن کارگزاران و این اداره‌ها، مولود ناقص‌الخلقه همین گرایش و روش و ساخت ویژه‌ی دیرینه‌اند که منع و حذف فیزیکی در برخورد با هر پدیده مخالف را یک امر طبیعی و حتا بدیهی می‌انگاشته است.

جامعه‌ای که تحمل و مدارا و تفکر انتقادی و تنوع اندیشه‌ها را تجربه نکرده، بلکه به حذف ارزش‌ها و گرایش‌ها و روش‌های مخالف عادت داشته است، هر پدیده‌ای را با ترکیبی از فرهنگ حذف و سیاست سانسور محک می‌زند. یعنی هم از طریق رفتارهای نهادی شده و اخلاق فردی و اجتماعی و عرف و مستقیم تر

«فرهنگ حذف و سیاست سانسور»، نوشتہ‌ای است از زنده یاد محمد مختاری، که از کتاب «تمرین مدارا»، شامل بیست مقاله در بازخوانی فرهنگ و...، انتشارات ویستار – چاپ دوم ۱۳۷۷ انتخاب شده است.

محمد مختاری – شاعر، محقق، منتقد اجتماعی، و عضو کمیته تدارک مجمع عمومی کانون نویسنده‌گان ایران – روز پنج شنبه ۱۲ آذر (برابر با سوم دسامبر) سال کذشته، در حالی که برای خرید از خانه خارج گشته بود، توسط آدم کشان جمهوری اسلامی روبه شد. جسد شکنجه شده او را، چند روز بعد، در یک کارخانه متروک سیمان در امین آباد رامین یافتند.

زنده یاد محمد مختاری در رژیم پهلوی، به جرم فعالیت سیاسی، سال‌ها زندانی بود و پس از انقلاب ۷۷ نیز به فعالیت‌های ادبی و فرهنگی اشتغال داشت. از جمله کتاب‌های منتشر شده او می‌توان به: «انسان در شعر معاصر»، «برگ گفت و شنید»، «اسطوره زال»، «حمسه در رمز و راز ملی»، «چشم مرکب»، «نیما و شعر امروز» و «تمرین مدارا» اشاره کرد.

* * *

اگر سانسور تفتیش و ممیزی در ابزارها و اشکال و امکانات اندیشه و بیان، پیش از انتشار باشد، جامعه‌ی ما با واقعیتی بس گسترده تر و پیچیده تر و عمیق تر روبروست، که مشکل کتاب و مطبوعات و خبر، و اداره و سیاست سانسور، تنها بخشی از آن است. این مشکل، ابعاد گوناگونی از فرهنگ و سیاست، عرف و عادات، رفتار و معرفت، اخلاق و روان‌شناسی فردی و اجتماعی را در بر می‌گیرد. من از این معنای فraigیر با عنوان «فرهنگ حذف» یاد می‌کنم که میراثی تاریخی است. در حقیقت «فرهنگ حذف» و «سیاست سانسور» دو مفهوم مکمل‌اند.

سانسور در معنای مصطلح و معمولش، وجه خاص و جدید و مربوط به ابزارها و اشکال اندیشه و بیان است که از آغاز صنعت چاپ، با تحریل اجازه برای چاپ کتاب، توسط کلیسا یا حکومت‌های استبدادی اروپا باب شد؛ و به بازرسی مطبوعات و کنترل خبر تسری یافت. از دوره‌ی قاجار نیز به روش‌های حکومتی ما سرایت کرد و به جامعه‌ی ما انتقال یافت. کشور ما در حالی با معنای جدید سانسور آشنا شد، و تجربی آن را از قرن نوزدهم آغاز کرد، که اخذ پروانه برای چاپ کتاب، صد سال پیش از آن در خود اروپا از میان رفته بود؛ و پس از انقلاب فرانسه، آزادی نطق و بیان و انتشار کتاب و روزنامه در قوانین اساسی اغلب کشورها تأمین شده بود.

اما «حذف» وجه عام و قدمی و مربوط به تمام عرصه‌های پندار و کفتار و رفتار و کردار و نوشتار است که مشخصه یا عارضه‌ای دیرینه است؛ و هویت حاکم و محکوم و حدود فکر و عمل، یا مجاز و غیر مجاز، و نحوی سلوک و روابط هر یک از این دو را در این فرهنگ معین می‌داشته است. منتها از آنجا که تعیین کننده حدود مجاز و غیر مجاز، تنها حاکمان بوده‌اند، «حذف» اساسا گریبان محکومان را می‌گرفته است. اصولا استقرار و گسترش سیاست سانسور، جز بر پایه گرایش و نگرش معطوف به «فرهنگ حذف» امکان پذیر نیست. به همین سبب نیز هر چه به گذشته‌ی ملت‌ها و فرهنگ‌ها نزدیک تر شویم، رابطه‌ی حذف و سانسور را قوی تر، گسترده تر و مستقیم تر

تسربی و تعمیم نمی‌یابد. بلکه نوع معرفت و خلق و خو و خصلت افراد، خود مساعدترین وجه و وسیله‌ای برای استقرار و استمرار آن است. به همین سبب، در هر گوشه از زندگی در روابط و برخوردهای افراد نیز متجلی است. چه درون خانواده که با تحکم و تفوق مردانه و پدرانه حق رای و نظر زن و فرزند نادیده گرفته می‌شود؛ و چه در اداره و کارگاه که هر کس نفی دیگری را نردن با ترقی خود می‌کند. به همین ترتیب است رفتارها و برخوردهای حذفی در محله و خیابان و شهر و روستا و مدرسه و دانشگاه و بازار و صنف و انجمن و گروه و سازمان و حزب و...، که غالباً به منظور نفی و حذف دیگران و اثبات و تثبیت خویش صورت می‌گیرد.

پیداست که این گونه حذف و سانسور، صرفاً دلیل ترس از ابراز عقیده مخالف یا نگرانی از برهم خوردن هنجار اجتماعی و فرهنگی نیست. بلکه نشان یک دستگاه معرفتی سنتی و عدم تجربه‌ی حق فردی و اجتماعی «انتخاب»، یا عدم اعتقاد به بلوغ انسان و آزادی، یا فقدان مدارا و تحمل و رقابت سالم و سازنده نیز هست. و من در این بحث می‌خواهم علل و گستره و عمق همین مسائل را باز نمایم.

اما پیشتر بگویم که در چنین عارضه‌ای، درست مانند مقابله با آن، الزاماً در گرو یک جنبش فرهنگی اجتماعی است. این طبعاً از حدود «کارکرد» مطبوعات و کتاب و مبارزه با سانسور به تعییر اهل قلم بسیار فراتر است.

البته تاریخ معاصر نشان داده است که معمولاً نویسنده‌گان، و در واقع نویسنده‌گان مستقل آزاداندیش، به ناگزیر آغازگران این ادراک و مقابله بوده‌اند. اینان به اقتضای کارشناس نمی‌توانسته‌اند در برابر حذف و سانسور، ساكت یا غافل یا برکنار بمانند. یا باید کارشناس را تعطیل می‌کرده‌اند، که البته شدنی نبوده است و نیست؛ و یا باید چاره‌ای برای حذف و سانسور می‌اندیشیده‌اند، که نیروی مادی و معنوی فراتر از تصویری می‌طلبدیه است و می‌طلبید.

مشکل حضور اینان به راستی در دنیاک و شگفت‌انگیز است. از یک سو از تمام وسائل ارتباطی و امکانات فرهنگی و تبلیغی، که غالباً در بخش دولتی متمرکز است، محروم می‌مانده‌اند، زیرا بیگانه و «بیرونی» تلقی می‌شده‌اند. و از سوی دیگر چون از قدرت و حکومت و وابستگی به آنها مبین بوده‌اند، باز محدودیت حضورشان مضاعف می‌شده است و امکانات محدود و غیر دولتی شان نیز در تنگنا قرار می‌گرفته است. حتاً امنیت شغلی و اجتماعی شان نیز از میان می‌رفته است، به طوری که جز «حذف» معنای دیگری دوباره شان مصدق نمی‌یافته است.

البته در این گونه محدودیت و محرومیت و حذف، نباید سهم عوامل یا ابزارهای اداری و سیاسی «فرهنگ» را از یاد برد، که در هیچ دوره‌ای برایشان فرقی نمی‌کرده است که چه می‌کنند. اینان همیشه نان فرهنگ را به نرغ سیاست روسا می‌خورده‌اند. از این راه، هم برای خود نان دانی درست می‌کرده‌اند و هم به محو و حذف و منتوغیت چهره‌های اصیل فرهنگ و هنر و ادب و اندیشه یاری می‌رسانده‌اند. در نتیجه در میدان خالی و پاک سازی شده از حریفان اصلی، خود را به عنوان نقطه‌های عطف این صنف به حافظه‌ی عمومی تحمیل می‌کرده‌اند و وسایل گوناگون انتقال و ارتباط، عرصه‌ی تاخت و تازشان بوده است. دلیل بارزش، حذف ادبیات معاصر از تمام برنامه‌های صدا و سیما و روزنامه‌ها و نشریات کثیرالانتشار دولتی و منسوب به گروه‌های وابسته به دولت در این سالها است که صرفاً ناشی از سیاست حذف دگراندیشی است (از دو مورد نیما و سپهری فعلاً چشم می‌پوشم). در جایی که هر روز، انجمن شاعران در هر گوشه کشور و استان و شهری اعلام می‌شود و از شب شعر فلان اداره در یک شهرک، یا عصر شعر انجمن فلان بانک در یک شهرستان خبر می‌دهد، برای شاعران اصیل رحمت کشیده و سی چهل سال خون دل خورده، امکان آن نیست که دست کم برای دویست سیصد تن در یک سالن عمومی شعر بخوانند.

با این همه، جامعه در فقدان نهادهای اتحادیه‌ها و سازمان‌های سیاسی و احزاب، همواره عمل و محرومیت همین نویسنده‌گان و شاعران مستقل و آزاداندیش را نقطه‌ی عطف انتظارها و درخواست‌های عمومی می‌دانسته است و به صورت تبلوری از مقاومت در محرومیت و حذف‌های گوناگون فرهنگی – اجتماعی و بالمال سیاسی در می‌آورده است. اگر چه از این طریق هم کارکردهای دیگری به نویسنده‌گان منسوب می‌شده و هم آسیبهای جدیدی متوجه آنان می‌شده است. بدیهی است که مناسب ترین موقعیت اجتماعی هنگامی پدید می‌آمده که میان اقدام جمعی اهل قلم و فعالیت عمومی در عرصه‌های اجتماعی دیگر، هماهنگی نمودار می‌شده است. یعنی در حقیقت، جنبش اجتماعی در مقابله با وجود مختلف حذف و سانسور عینیت می‌یافته است و جامعه به صورت‌های گوناگون به مقابله با موانع راه آزادی و فرهنگ می‌پرداخته است.

عمومی، از اختلاف و تنوع پرهیز می‌کند و با دستورالعمل‌های ریز و درشت به خود سانسوری و دیگر سانسوری در همه زمینه‌ها مبتلا می‌ماند؛ و هم به استعانت و هدایت نهادهای قدرت به اعمال و افکار و حتا سلیقه‌های ثابت و یکنواخت و متحداً‌شکل می‌گراید. در نتیجه به سیاست سانسور مستقیم و غیر مستقیم متولی می‌شود.

به یاری و در نتیجه‌ی همین ترکیب «حذف و سانسور» است که جامعه مثلاً یک باره کور رنگ می‌شود. از میان صدھا رنگ طبیعی و جلوه‌های گوناگون نور، جز به سه چهار رنگ تیره، به هیچ تجلی دیگری از طبیعت رنگ و نور توجه نشان نمی‌دهد. همگان را بنا به عادت و سنت، یا با سیاست‌های اعلام شده و نشده، به سمت رنگ‌های به اصطلاح سنگین، یعنی سیاه و سورمه‌ای و قهوه‌ای، و خانه‌ی پرش به رنگ خاکستری و کرم، می‌کشاند تا به زعم خود بتواند از گسترش رنگ‌های برانگیزند و سبک و جلف اخلاقی جلوگیری کند. پس زن و مرد یا از سر ترس یا به خاطر پرهیز از دردسر یا بنا به عادت و سنت یا به تصور اعتقاد یا به سبب فرصت طلبی و همنگ جماعت حاکم شدن، به رنگ تیره بسته یا تمکین می‌کنند. جالب توجه این است که درست در همین حال، تجارت و سرمایه‌ی دلال، رنگ‌های گوناگون کالاهای وارداتی را بر در و دیوار تبلیغات فرو می‌پاشد، تا اگر «بیرون» کور رنگ است، «اندرون» رنگین بماند.

به همین ترتیب است حذف تدریجی یا یک باره مفاهیمی که بار سیاسی – اجتماعی – اقتصادی ویژه‌ای دارند و بازمانده‌های دوران انقلابند، مانند: عدالت، مستضعف، آموزش رایگان، آزادی احزاب و غیره که طی دو سه سال یا از حافظه‌ی جامعه حذف می‌شوند یا معناهای جدیدی می‌یابند. چنان که اخیراً بانکها تبلیغ می‌کنند که به همین گونه است نامها و یادهای تاریخی، رفتارها و روابط اجتماعی، گرایش‌ها و نهادها و سازمان‌های سیاسی و صنفی و اجتماعی و فرهنگی، شخصیت‌ها و گرایش‌ها و آثار هنری و ادبی و فرهنگی که با سیاست‌های فرهنگی متدابول هم ساز نیستند و طی برنامه‌های حذفی پیچیده یا حتا ساده‌ای به فراموشی سپرده می‌شوند. تا میدان برای طرح و تبلیغ و استقرار مراجع ذهنی و تاریخی و فرهنگی و سیاسی و اجتماعی مطلوب سیاست‌ها باز باشد. البته فرهنگ حذف تنها از طریق سیاست‌ها و عملکردهای برنامه‌ریزی شده نهادهای قدرت

«حذف» یک عارضه یا مصلحت و اقتضای سیاسی صرف نیست. بلکه گرایش و نگرش و روشی است که به کمتر از نفی معنوی یا فیزیکی ارزش ها و گرایش ها و روش ها و افراد مخالف رضایت نمی دهد.

از سالهای انقلاب تاکنون، کم نشیدایم که برای مجازات کسی با کوچک ترین جرم یا اتهام یا حتا توهمند، فریاد برآمده است که «اعدام باید گردد». چه افراد و گروه های هوادار دولت، چه افراد و گروه های مخالف حکومت، با یک زبان خواستار حذف در هر بعدی بوده اند و تنها مصدقها با هم فرق می کرده اند. در بسیاری از موارد، احکام از پیش صادر شده است. منتہا گاه امکان و ابراز قدرت اجرا برای فرد یا گروهی وجود داشته و گاه وجود نداشته است. انگار قانون یا عرف یا افکار عمومی، هیچ نوع مجازات دیگری جز «اعدام» نمی شناخته یا وضع نکرده است. مهم تشخیص هویت مخالف است که باید از میان برداشته شود. نوع و میزان و درجه و سطح مخالفت در درجه دوم اهمیت است. پیداست که با چنین گرایش و نگرشی، اساس «تحزب» در سیاست نامفهوم یا بی معنی است. همچنان که اساس «تنوع» در فرهنگ نیز متصور یا پذیرفتنی نیست.

مبانی فرهنگ و معرفت جدید «حق» فرد و «اختیار و انتخاب» است. امکان انتخاب بر حق انتخاب مبتنی است. لازمه بروخورداری از این حق، آگاهی و رشد ذهنی است. رشد ذهنی هم در گرو استقرار و گسترش تفکر انتقادی است. تفکر انتقادی نیز بر خردباری و آزادی کاربرد خرد نیز با اصول جامد و احکام غیر قابل تغییر سازگار نیست. به همین سبب «جامعه مدنی» صلاحیت خود را از سنت های جزئی و اصول و احکامی که درست و خیر بودنشان از پیش قطعی و ثابت است، به دست نمی آورد. بلکه هر ضابطه ای را در گرو خردباری و تفکر انتقادی و آزمون و خطای می شناسد. نفی خردباری و تفکر انتقادی، خواه ناخواه به انکار آگاهی، فردیت، مدارا، آزادی های سیاسی و اجتماعی و بلوغ و اختیار انسان در انتخاب می انجامد. و این چیزی نیست جز استبداد که برای پیروان خود فقط تکلیف معین می کند.

اما فرهنگ قدیم هم مینا و هم نتیجه هی آن دستگاه ارزشی و معرفتی است که حق طبیعی و اجتماعی انسان را تابع حق بزرگ تری می داند، که در روایت سلسله مراتبی قدرت یا مقامی فوق جامعه متببلور است. من این

البته چنین موقعیت هایی در این یک صد ساله بسیار کم دوام و گذرا بوده است. غالبا در بر پاشنی قدمی چرخیده است. سانسور در ابعاد گوناگون و گستردگی «حذف» معنا شده است. این دور و تسلسل، هم عارضه و هم خاصیت جامعه و فرهنگی است که به جای نهادینه کردن آزادی و جامعه مدنی و حقوق فردی و اجتماعی، بر نهادینه بودن حذف و سانسور و موانع و محدودیت ها وفادار مانده و «وقار استبدادی» قدمی را در برابر «فروتنی آزادی» جدید حفظ کرده است.

در این یک صد و پنجاه سالی که از آغاز چاپ کتاب و روزنامه در ایران گذشته است، جامعه میان دو فرهنگ ناهم زمان، نامت جانس و نامت جانس گفتار بوده است. دو وجه فرهنگی قدیم و جدید، هم از لحاظ مبانی و اصول و ارزش و گرایش و روش با هم در اختلافند و هم از بابت توزیع اجتماعی این ارزش ها و گرایش ها و روش ها، نامتعادل و نامتوازنند. لایمی نازک و محدودی از جامعه در جهت فرهنگ نو و به اصطلاح مدرنیسم است که مبشر و مستلزم استقرار «جامعه مدنی» است؛ و خواهان آزادی ها و حقوق دمکراتیک فردی و اجتماعی است. در مقابل لایه های تو در تو و گستردگی از جامعه نیز بر مبانی ثابت و تغییر ناپذیر و قدیم سنت استوار مانده اند، که از حق فرد در تعیین سرنوشت، و آزادی و خرد، و استقرار و بسط نهادهای مشارکت و مدارا، به طور کلی از «تحزب» و «تفکر انتقادی» تجربه یا ادراکی تاریخی ندارند. فرهنگ جدید با درخواست «عدالت خانه» و مشروط شدن قدرت سلسله مراتب و استبداد سلطنتی آغاز شده و تا مطالبه حق قانون گذاری و انتخاب برای مردم و تشکیل نهادهای دمکراتیک و سازمان های سیاسی و به ویژه «تحزب»، به منظور مشارکت سیاسی مردم در تعیین سرنوشت خویش، از طریق کاربرد خرد و اندیشه انتقادی گسترش یافته است. از این رو، سانسور را در اساس نظری خود، به عنوان یک اصل و قاعده عمومی نفی می کند. هم چنان که حذف را نیز از لحاظ اصولی نمی تواند بپذیرد. اگر چه بنا به اقتضاهای اجتماعی، رعایت برخی از استثناءها را به قاعده مندی حقوق فردی و اجتماعی می سپارد. به همین سبب نیز در تعریف آزادی، گاه آن را مشروط به رعایت آزادی دیگران کرده است و گاه آن را در گرو حفاظت از حق جامعه دانسته است. تا فرق باشد میان یلگی و بی بند و باری و تجاوز به حقوق دیگران و بی حرمتی و هتاكی و تخیر و آزادی منظم انسانی و اجتماعی.

اما فرهنگ قدمی که از مختصات و مشخصات «جامعه مدنی» برکنار است، نه تنها در وجود سانسور و حذف عیب و ایرادی نمی بیند، بلکه بدون حذف و سانسور نمی تواند استوار بماند. حذف

از سالهای انقلاب تاکنون، کم نشیدایم که برای مجازات کسی با کوچک ترین جرم یا اتهام یا توهمند جرم، فریاد برآمده است که «اعدام باید گردد». چه افراد و گروه های هوادار دولت، چه افراد و گروه های مخالف حکومت، با یک زبان خواستار حذف در هر بعدی بوده اند و تنها مصدقها با هم فرق می کرده اند. در بسیاری از موارد، احکام از پیش صادر شده است. منتہا گاه امکان و ابراز قدرت اجرا برای فرد یا گروهی وجود داشته و گاه وجود نداشته است. انگار قانون یا عرف یا افکار عمومی، هیچ نوع مجازات دیگری جز «اعدام» نمی شناخته یا وضع نکرده است. مهم تشخیص هویت مخالف است که باید از میان برداشته شود. نوع و میزان و درجه و سطح مخالفت در درجه دوم اهمیت است. پیداست که با چنین گرایش و نگرشی، اساس «تحزب» در سیاست نامفهوم یا بی معنی است. همچنان که اساس «تنوع» در فرهنگ نیز متصور یا پذیرفتنی نیست.

و رد و نفی و طرد انواع پندار و گفتار و کردار و رفتار و نوشتار را طبیعی می انگارد. و آن را قاعده ای مطلوب در هدایت و نظارت برای بازداشتمن انحرافها و ناروایی ها و رفع نادرستی ها می داند که بیگانه یا مخالف یا مضر به حال جامعه و انسان و دستگاه ارزشی و اعتقادی هر دو تشخیص می دهد. چنین فرهنگی نه تنها حذف و سانسور را ضد ارزش نمی شناسد، بلکه برای استقرار آن قانون هم وضع می کند. دادگاه اداری پاک سازی هم تشکیل می دهد. هم اداره ای معین برای ممیزی های متصرک پدید می آورد و هم بخش هایی از افکار عمومی را به صورت گروه های فشار، هر گاه لازم بشمارد، به اقدام گستردگی، هر از گاهی و بی منع و تعقیب و امنی دارد، تا در تمام زمینه ها به کنترل و عیب جویی و اعمال فشار بپردازد.

از نظر نهادهای سیاسی این فرهنگ، حذف بخش یا بخش هایی از فرهنگ و فرهنگ سازان مخالف یا به اصطلاح دگراندیش، از جمله نویسندها و هنرمندان، بسیار طبیعی و بهنجر است. در اینجا

در تضادهایی باز جست که در شاهنامه، به ویژه در داستان سهراب و رستم و رستم و کاووس، تبلور یافته است.

استبداد تنها در وجود یک سلطان خودرای یا رئیس حکومت مستبد مبتلور نیست. بلکه در نظمی ذهنی و عینی هم معنا می‌شود که به حق فردی و اجتماعی افراد جامعه باور ندارد. در چنین نظمی یا اساساً قانونی در کار نیست، یا قانون تابع اراده مصادر امور و برقار دارندگان نظام است. نه کسی حق تغییر مینهای تشییت شده را دارد و نه مکانیسمی اجتماعی برای چنین تغییری، یا برای درخواست آنان، وجود دارد. تغییر احکام تنها در اختیار نهادهای معین قدرت است. فقط خود آنان به هنگامی که از باتی مصلحت بدانند یا ضرورت تشخیص دهنند، می‌توانند در احکام و سنتها و دستورالعملها تجدید نظر کنند. یا تعبیرها و تفسیرهایی از آنها به اقتضا اراده دهنند. مراجعه به افکار عمومی هم برای تایید تصمیمهای گرفته شده است.

استبداد یک روش و ارزش انتخابی یا مبتنی بر «حق انتخاب» نیست، بلکه تبلور تکلیف و پذیرش است. از این رو، فرهنگ «تکلیف» برای خرد جمعی و مشارکت عمومی نیز نمی‌تواند وجهی قائل شود. نه آنها را در تاریخ و سابقه و سنت خود تجربه کرده است و نه به کاهش نسبی خطای از راه مشارکت و هم اندیشی باور دارد. اساساً حق اجتماعی را نیز ناشی از خرد جمعی و حقوق عمومی نمی‌داند. باور ندارد که خرد مجموع مردم برای حفظ و سلامت و اعتلای جامعه به طور نسبی کافی است. به همین سبب نهادها و افرادی را معین می‌کند که کارکردن حفظ سلامت و اعتلای فردی و اجتماعی است. اینان مصادر مصلحت و خردند. پس هر چه مقرر کنند، بر حقوق فردی و اجتماعی رجحان دارد.

بدین ترتیب، این گونه «تکلیف» خواه ناخواه ناظر بر نارسایی خرد افراد جامعه است. معنی تکلیف در بهترین حالت، بر فعل شدن ارزش‌های وجود انسان علیه ضد ارزش‌های وجود او استوار است. از این رو، در عمق این نگرش، انسان ذاتاً خطاکار است و خردش نیز نارساست؛ نمی‌تواند خیر و مصلحت خود را به درستی تشخیص دهد؛ پس هم باید برایش «تکلیف» معین کرد و هم باید آزادی‌اش را محدود کرد.

بدین ترتیب، فرهنگ «تکلیف» به اصل «تحزب» نیز نمی‌تواند باور داشته باشد. تحزب بر تنوع گرایش‌ها و ایدئولوژی‌ها مبتنی است. حال آن که فرهنگ تکلیف یک دستگاه ارزشی بیشتر نمی‌شناسد. حزب از آن فرهنگ و جامعه‌ای است که هم فردیت اعضاش با «حق انتخاب» مشخص می‌شود و هم استقرار آزادی‌اش از طریق رشد مشارکت جمعی تحقق می‌باید. این به معنای استقرار رابطه‌ای برابر میان افرادی است که آرا و نظرهای گوناگون دارند. و قوانین و وظایف شان را خودشان تعیین می‌کنند.

البته امروز هیچ حکومت استبدادی نیز وجود ندارد که بتواند بی‌نام آزادی برقار بماند. یا از مشارکت و رشد سیاسی مردم در تایید خود دم نزنند. منتها بی‌باوری به آزادی و حق انتخاب و خرد جمعی را می‌توان به سادگی از طریق سنجش میزان مشارکت سیاسی مردم باز شناخت. مشارکت سیاسی یکی از ارکان مهم و اساسی رشد سیاسی یک ملت است. معمولاً با وجود احزاب سنجیده می‌شود. قدرت، نهادمندی و سازمان یافتگی احزاب، معیار وجود مشارکت و رشد سیاسی است.

بعضی از حکومت‌های مبتنی بر فرهنگ «تکلیف»، حضور بخشی از مردم را در اجتماع‌های تاییدآمیز، دلیل رشد سیاسی قلمداد می‌کنند. در حالی که مشارکت سیاسی مردم با حضور آنان در راه پیمایی‌های رسمی یا خود انگیخته و موافق و مخالف حکومتها شناخته نمی‌شود. زیرا چنین حضوری «نهادینه» نیست. و هر روز در معرض پراکنده‌ی یا تغییر است. اساساً نیز از مختصات جوامع توده وار است، نه نشان جامعه دمکراتیک و آزاد.

در اینجا این نکته را باید یادآور شوم که شباهت و اشتراکی که امروزه در عملکرد دمکراسی‌های غربی و حکومت‌های استبدادی برقار است، در این است که هر دو به یاری رسانه‌ها و ارتباطات و تبلیغات، هم افکار عمومی می‌سازند؛ هم افکار عمومی را به سکوت وامی‌دارند؛ و هم بخشی از جامعه را به جای افکار عمومی جا می‌زنند. این ویژگی که از دمکراسی‌های غربی نشات گرفته است، در پی دور داشتن جامعه از سنجش خردمندانه‌ی ارزش‌ها و گرایش‌ها و روش‌ها است.

منتها در حکومت‌های استبدادی، افکار عمومی از سر ناباوری به مشارکت عمومی، مستقیماً هم سانسور می‌شود و در این راه، فرهنگ حذف مخصوص به همین افکار عمومی نیز به کار گرفته می‌شود. به همین سبب نیز در چنین جامعه‌ای دو گونه افکار عمومی وجود دارد. یکی

مشخصه را در جای دیگری با عنوان گرایش تاریخی «شبان – رمگی» تشریح و تحلیل کرده‌ام. اما در اینجا لازم می‌دانم به یکی از مهم ترین مشخصه‌های آن، یعنی اصل «تکلیف فرد» بپردازم که درست در مقابل با «حق فرد» است.

بنای تکلیف بر حکم است. ماهیت حکم در گرو تشخیص مرجع تعیین کننده آن است. فرد فقط مجری حکم است. مجموعه‌ای از شرایط، چه برای حکومت و چه برای تابعان حکومت، از پیش تعیین می‌شود که هیچ کس حق تغییر آنها را ندارد.

دو سه هزار سال تاریخ فرهنگی و سیاسی و اجتماعی ما بر چنین اصلی متکی و مبتنی بوده است. یعنی کلیت نظام ارزشی فرهنگ سنتی ما، همواره قدرت اراده و فعالیت و خرد «فرد» را در گرو مقدرات اجتماعی خود می‌خواسته است. از این رو، به ناگزیر حدود و رفتار و کردار و گفتار و پندار او را از پیش معین می‌داشته است. «حق» همواره به نظام منسوب بوده است، که تا حد یک کلیت انتزاعی در برابر فرد قرار می‌گرفته است. اما (تکلیف) همیشه بر دوش فرد بوده است. جالب توجه است که برقراری اعتدال در «سیاست مدن» نیز بر حفظ اعتدال در «سیاست نفس» موكول می‌شده است.

البته بنا بر سنت و پیشینه این روال، «وظیفه» آدمی شرکت در نبرد میان نیکی و بدی است، تا به آفریش «خیر» یاری کند. اما این یاری، تنها با پیروی از امر و نهی‌ها و در محدوده نظم و موقعیت معینی به انجام می‌رسد. «فرد» اساساً پذیرای این «پیروی» است. چون و چرا یا شک نمی‌کند. زیرا هم یقین دارد که بهتر از او برای او اندیشیده‌اند؛ و هم شک و امتناع را مستوجب عقوبت یافته است. پس کار را به کارдан یا در حقیقت به سلسله مراتب قدرت و مصلحت می‌سپارد. همچنان که کار رمه به شبان واگذار شده است.

این «پیروی» هم در شاهنامه به یک اصل و تابوی بزرگ می‌گراید و هم در مدینه فاضله‌ی سعدی. هم «نامه تنسر» و «پنداشمه اردشیر بابکان» به چنین ساختی احواله می‌باید؛ و هم «اخلاق ناصری» و «نفایس الفنون آملی» و... (۱) از دوران اساطیری و حمامی تا امروز، اگر اصطکاکی میان «خویش کاری» فرد و «خویش کاری» مراجع و دستگاه قدرت پدید آمده، تعیین کننده نهایی همانا «تکلیف» فرد در تمکین به خویش کاری قدرت بوده است. یکی از نمونه‌های بارز آن را می‌توان

ارزش و گرایش و روش، جز در جهت تجربه های بازدارنده راه به جایی نبرده است. در این گونه التقاط، یک وجه از این دو فرهنگ، در عمق و نهان یا در سطح و آشکارا، بر وجه دیگر مسلط مانده است. کسانی هم که غالبا از آرزوی ترکیب این دو سخن گفته‌اند، از حد بیان رمانیسمی آرمانی و مبهم و حتا کلی بافی فراتر نرفته‌اند. مبنا و مفهوم و مشخصات نظری و عملی این ترکیب را روش نکرده‌اند، که البته امید است روزی روشن شود. همین کلی بافی رمانیک و مبهم نیز همواره از یک «خط قرمز» آغاز شده و به «خط قرمز» دیگری انجامیده است. نشان‌های آشکار این نوع پرخورد را می‌توان در جنبش اجتماعی چند دهه‌ای اخیر، حول مخالفت با غرب زدگی باز شناخت.

همین سیاست‌های تعديل اقتصادی به وضوح نشان داده است که هر گونه تاکید بر اقتصاد ویژه فرهنگ سنتی در برابر اقتصاد مدرن، یا سراب بوده، یا تبلیغات، یا آرزوهایی که جای برنامه‌ی سیاسی – اجتماعی – اقتصادی – فرهنگی نشسته است.

هم چنان که سیاست‌های مربوط به آزادی اندیشه و بیان و سانسور، یا قوانین مربوط به حق انتخاب و آزادی‌های سیاسی و محدودیت و موضع فعالیت احزاب و نهادهای دمکراتیک و...، نشانگر وجود دیگری از این التقاط است.

فرهنگ و جامعه‌ی التقاطی هم دچار عوارض قدیم است و هم از مشکلات جدید رنج می‌برد. هم از حذف فرهنگی قدیم سود می‌جوید و هم از سانسور در تجربه های جدید غربی استفاده می‌کند. هم به «تابو» های قدیم مفتخر است و هم با سنت شکنی‌های جدید وسوسه می‌شود. هم حذف و سانسور را بدیهی و طبیعی می‌انگارد و هم از حقوق افراد به لقلقه زبان یاد می‌کند. سنت در رقابت با نو چاره‌ای جز این ندارد که منطق آن را بپذیرد. از این رو، در مواجهه با حق انتخاب و خرد و آزادی، ناگزیر شده است از طریق خود آنها، آنها را نقض کند. و این طریق، همان ترکیب امروزین حذف و سانسور است.

* * *

پانوشت:

- ۱- تفصیل این معنا را می‌توان در دو کتاب من: «انسان در شعر معاصر»، صفحات ۹۲ – ۱۳۳، و «حمسه در رمز و راز ملی»، صفحه ۱۲۳ به بعد، مطالعه کرد.

آشکار و یک دست و رسمی و در خدمت حکومت؛ دیگری پنهان و گوناگون و خود انگیخته و در مخالفت با حکومت که به شکل زمزمه های در گوشی یا نق زدن های اجتماعی و طنزهای سیاسی – اجتماعی – اقتصادی گسترده است.

اما در دمکراسی‌های غربی، افکار عمومی با مکانیسم‌های غیر مستقیم تبلیغی، ارتباطی، و یا هدایت‌های سودجویانه و اقتدارطلبانه در جهت خواستها و منافع صاحبان قدرت قرار می‌گیرد یا کنترل می‌شود. یعنی در حقیقت، دمکراسی سبب انتقال تدریجی حاکمیت اکثریت به حاکمیت کارگزاران می‌شود. افکار عمومی از طریق تبلیغات و دامن زدن به هیجان‌ها و

این همان مشخصه‌ای است که امروزه منتقدان ایدئولوژی بورژوازی با عنوان «خردباری ابزاری» آن را به نقد کشیده‌اند. خردی که خود مختاری اش را از دست بدهد، ابزار می‌شود و به انقیاد روند اجتماعی در می‌آید. در نتیجه تنها معیارش، ارزش عملی اش و نقش اش در سیطره بر آدمیان و طبیعت است. حتا به تعبیری، خردی که ابزاری می‌شود، ناخردمندانه هم می‌شود؛ و چون ناخردمندانه می‌شود، در خدمت منافع گروه های ممتاز جامعه در می‌آید. و این، تخریب خود خرد است. در نتیجه حتا می‌تواند سلاحی شود برای سرکوب و روند سقوط به وحشی گری.

دور ماندن از استدلال و انتقاد، به تصمیم‌گیری‌های احساساتی و گاه گله وار و برخوردهای فارغ از تفکر کشیده می‌شود.

علت این امر در استقرار نظامی است که آزادی و خرد و حق انتخاب را نه در جهت موازنه میان حقوق دمکراتیک و برابر مردم، بلکه صرفا در راستای «عقلانیت اقتصادی» متمرکز کرده است. در نتیجه جامعه را از توزیع عادلانه‌ی «آزادی» و «حق» و «خرد انتقادی» محروم داشته است.

مثلا در آمریکا می‌توان طرحی را هر اندازه هم سودمند باشد، با «غیر آمریکایی» جلوه دادن در افکار عمومی مردود شمرد. و این در جایی است که به قولی، هر آمریکایی حق دارد همین امروز برای رقابت با روزنامه های «نیویورک تایمز» یا «شیکاگو تری بیون» به تاسیس روزنامه‌ای بپردازد. اما این تساوی حقوق در واقع یک شوخی بیش نیست. قدرت CNN هم در سانسور خبری و هم در ساختن افکار عمومی در جنگ خلیج فارس بر هیچ کس پوشیده نمانده است.

این همان مشخصه‌ای است که امروزه منتقدان ایدئولوژی بورژوازی با عنوان «خردباری ابزاری» آن را به نقد کشیده‌اند. خردی که خود مختاری اش را از دست بدهد، ابزار می‌شود و به انقیاد روند اجتماعی در می‌آید. در نتیجه تنها معیارش، ارزش عملی اش و نقش اش در سیطره بر آدمیان و طبیعت است. حتا به تعبیری، خردی که ابزاری می‌شود، ناخردمندانه هم می‌شود؛ و چون ناخردمندانه می‌شود، در خدمت منافع گروه های ممتاز جامعه در می‌آید. و این، تخریب خود خرد است. در نتیجه حتا می‌تواند سلاحی شود برای سرکوب و روند سقوط به وحشی گری.

بدین ترتیب، حذف اندیشه‌ی انتقادی، مبنای موثری در سوق دادن مردم یک جامعه به سوی هم شکلی و افکار غالی و گرایش و روش جزئی است. از همین طریق است که تحزب نیز که مهم ترین مکانیسم دمکراسی در استفاده از حق تعیین سرنوشت افراد است، به وسیله‌ای در خدمت مراجعت قدرت در می‌آید؛ و جامعه از رشد سیاسی باز می‌ماند یا اساسا غیر سیاسی می‌شود.

اما طرح فرهنگ جدید در جامعه‌ی ما از همان آغاز مشروطه، دستخوش مناسبات دیکتاتوری و استعمار، و مستمسک سیاست‌های آنان نیز، بوده است. از این رو، نه تنها به تجربه‌ای نهادی تبدیل شده است، بلکه دست و پا شکسته و غالبا در فروع و ظاهر سازی‌های سیاسی و مدنی باقی مانده است. در نتیجه، در احاطه‌ی فرهنگ گسترده و قدمی «حذف»، به صورت ملغمه‌ای در آمده است از قواعد و قوانینی آمیخته به اماها و اگرها و مگرها و شرط و شروطی که جان آزادی را گرفته و در مقابل تن سانسور را فریه کرده است. این التقاطی است که بیش از تکیه بر «جامعه مدنی» بر معیارهای سنتی «تکلیف» و «حذف» استوار است. ضمن این که به تمام عوارض و تجربه های بازدارنده و غیر مستقیم غربی نیز مجهز شده است.

تاریخ یک صد ساله ما به خوبی نشان می‌دهد که این گونه التقاط میان دو نوع فرهنگ و

نخستین بار در سلسله‌ی نوشته‌هایی که در نشریه‌ی خویش در لندن، انتشار می‌داد استفاده شد. این نوشته‌ها به تبیین و تلخیص انقلاب‌های ۱۸۴۹ تا ۱۸۴۸ در اروپا می‌پرداخت و بعدها در نوشته‌ی مستقلی به نام «مبارزه طبقاتی در فرانسه»، منتشر شد. نکته‌ی حائز اهمیت این است که دیکتاتوری در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم رنگ و بوی قدیمی خود را حفظ کرده بود و لذا به هیچ رو مترادف جبارت، استبداد، مطلق‌گرایی و خودکامگی نبود و مهم‌تر از همه این که در تقابل با دموکراسی به کار نمی‌رفت.

در آن قرن در محاورات و مکاتبات سیاسی، دیکتاتوری به دموکراتیک ترین انجمان‌ها و

مجموع عومنمی جنبش مردمی و حتی مردم به

طور کلی اطلاق می‌شد. حضور دیرپای این

مفهوم از دیکتاتوری به حدی بود که حتی

لامارتن خود و هم فکران و هم زمان خویش را

دیکتاتور می‌نامید. مارکس

با استفاده از این اصطلاح،

صرف این مفهوم کهن سال

سیاسی را به قدرت سیاسی

یک طبقه تسری داد.

* واژه‌ی دیکتاتوری از

اصطلاح *dictatura* در

جمهوری روم باستان اخذ

شده بود که در آن دوران

به تمهید یا نهادی قانونی

اطلاق می‌شد که برای بیش از سه قرن دوام

آورده و جای پای خود را بر تمامی افکار

سیاسی به جا گذاشته بود.

این تمهید قانونی – اعمال اضطراری قدرت را

از جانب یک شهروند محل اعتماد برای مقاصد

گنرا و محدود که حداقل تا شش ماه می‌توانست

دوام بیاورد – مقرر کرده بود. هدف این تمهید

قانونی، حفظ وضع موجود و نهایتاً پاسداری از

جمهوری در قبال تهاجم خارجی و یا اغتشاش

داخلی بود. به بیان دیگر، هدف آن این بود که

جمهوری را از تعرض کسانی که به مفهوم

امروزی کلمه دیکتاتور بودند، صیانت کند. این

نهاد قانونی در جمهوری روم باستان تا روزی

که ژولیوس سزار، آن را کان لم یکن اعلام کرد

و خود را دیکتاتور نامحدود و دائمی نامید

(یعنی چیزی که در دنیای امروز دیکتاتور

نامیده می‌شود)، پا بر جا بود.

اگر بخواهیم برای *Dictatura*، اصطلاحی

امروزی پیشنهاد کنیم، می‌توانیم آن را مترادف

"وضع اضطراری" یا "حکومت نظامی" بگیریم

که سه خصیصه‌ی بارز آن که رنگ و روی

رومی داشتند عبارتند از الف: اتکاء بر مقرر

گرفت، درختهای کهن از ریشه بسوختاند. چپ – اثاثیه‌های زهوار در رفته و ارشیه‌های زنگ زده و عادات و اخلاق آب دیده‌اش را در ابتدا با حسرت و رفته رفته با نفس راحت به آشغال دانی سپرد. اما، چیهات که سیخ و سه پایه‌های سکوت و سربزی و تیر و تخته‌های گردن کجی و گوش به فرمانی اش را به توبه ریخت و در چهار دیواری تازه‌اش جاسازی کرد.

* دیگر نمی‌شد فقدان آزادی بیان و استبداد سازمانی را به خلق و خوی تلخ و تندر و تنبک‌کی رهبران چپ یا سست عنصری و بی ارادگی و زیونی یا عافیت طلبی رهروان حوالت داد. وقت آن بود که دست به ریشه برد و به نقد بی محابای هر چه که موجود است پرداخت. نخستین جاپاها این عروسک بازی سیاسی را باید در بی راهه هایی که پس از مارکس رفته بودند، پیدا کرد. آن جاها بی که دیکتاتوری

* خدا کند بیژن خان هدایت از آدم چیزی نخواهد. گرچه تماس‌های من با او یا به مدد پست الکترونیکی بوده است و یا به یاری تلفن – اما اگر مشت نمونه‌ی خوار باشد، باید اذعان کنم که او چنان ملائم و مهربان و مودب است که مجبورت می‌کند "نه" را در چشم بهم زدنی قورت بدھی و "بله" را دو دستی تقدیمش کنی!

بیژن که گویا از دل بستگی من به هنر و ادبیات با خبر شده است، مایل بود که چیزی درباره سینماگران دوران مک کارتی سر هم کنم. پس از دو سه روزی با خود کلنجار رفتن، بالآخر بر آن شدم به "دو گندمی" که پدرم روضه‌ی رضوان را به آن فروخته بود و خار – خار مزه مزه کردنش دیرگاهی است با من است، گازی بنم. در کوچه‌ی بن بست حجب و جیا، بیژن را گیر انداختم و... وسوسه خویش را به ایشان قالب کردم.

نتیجه‌ی کار، چیزکهایی شد که می‌خوانید – تا که قبول افتاد و چه در نظر آید؟

* وقتی که از روزهای جوانی، گذارم به کوی و بربن چپ افتاد و با چهه‌های این محله و آن محله کارمان به گپ زدن و رفت و آمد و قول و قرار و صد البته گاه و بی

گاه به اگر و مگر و بگو و مگو و داد و بیداد و دعوی کشید – بارها شاهد بودم که آدمهای پاک و بی شیله پیله‌ای که برای سر و سامان اکثریت جامعه به دوش اقیلی نخبه و اقلایی گذاشته شد. جایی که حزب وکیل تام الاختیار کارگران و تهی دستان شد. روزهایی که تروتسکی جواز دیکتاتوری کمیته مركزی و شخص دیپر کل را صادر کرد. سالیانی که حزب از ابزاری برای انقلاب اجتماعی کارگر به هیات موجودی مقدس و همیشه بر حق و خطأ ناپذیر استحاله یافت، تا جایی که برشت به ریش خندش زبان کشاد که "اگر طبقی کارگر خط صحیح حزب را دنبال ننماید، حزب کاملاً محق است که طبقه را متحل کند!" روزگاری که لینین از ضرورت‌های حفظ انقلاب فضیلت ساخت و از اجرایی‌های ناشی از تهاجم بربر منشائی سرمایه، اصول بافت. روزگارانی که بنای اختناق و باروی استبداد، بدین پایه نبود – هر کس آمد اندکی بر آن مزید کرد تا به این غایت رسید.

* چند صباحی دلم را خوش کرده بودم که اگر روزی زمین لرزه‌ی بزرگی در جامعه بیاید، این دیوارهای کاه گلی را خراب خواهد کرد. انقلاب شتک زده و موریانه خورد و مذهب گریده و سیه روی ۵۷ آمد – هر چه بود و نبود را تل خاکستر کرد – جانها و روانهای عزیزی را در احشاء سیاه خویش گوارید – جمع مشتاقان را پریشان کرد و از سوم نفس کشی که در جوانه

معنای امروزین خود را نداشت. سال‌هایی که دیکتاتوری پرولتاریا از جان مایه‌ی مارکسی خود قبض روح شد. روزهایی که ایده‌ی انقلاب اکثریت جامعه به مسلح کشانده شد و کار اکثریت جامعه به دوش اقیلی نخبه و اقلایی گذاشته شد. جایی که حزب وکیل تام الاختیار کارگران و تهی دستان شد. روزهایی که تروتسکی جواز دیکتاتوری کمیته مركزی و شخص دیپر کل را صادر کرد. سالیانی که حزب از ابزاری برای انقلاب اجتماعی کارگر به هیات موجودی مقدس و همیشه بر حق و خطأ ناپذیر استحاله یافت، تا جایی که برشت به ریش خندش زبان کشاد که "اگر طبقی کارگر خط صحیح حزب را دنبال ننماید، حزب کاملاً محق است که طبقه را متحل کند!" روزگاری که لینین از ضرورت‌های حفظ انقلاب فضیلت ساخت و از اجرایی‌های ناشی از تهاجم بربر منشائی سرمایه، اصول بافت. روزگارانی که بنای اختناق و باروی استبداد، بدین پایه نبود – هر کس آمد اندکی بر آن مزید کرد تا به این غایت رسید.

* اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا از جانب مارکس

به کار می‌گیرد. فی الواقع تا سال ۱۹۰۲ که پلخانف، دیکتاتوری پرولتاریا را به مبارزات سوییال دموکرات‌های روس قالب کرد، لینین هیچ گونه، توجهی به این اصطلاح نداشت. بی‌جهت نیست که در نخستین دهه فعالیت‌های قلمی‌اش، یعنی در حین سال‌های ۱۸۹۲ تا ۱۹۰۲، ردپایی در استفاده از اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا در آثار لینین به چشم نمی‌خورد. در اوائل ۱۹۰۲ که لینین «چه باید کرد؟» را برای طرح در کنگره دوم حزب سوییال دموکرات کارگران روس تدوین کرد، در کل نوشته تنها سه بار به اصطلاح مزبور اشاره کرد. این اشارات هم عموماً گذرا و در بطن مضمون قدرت سیاسی کارگران سر و کله شان پیدا شده بود. در سایر نوشته‌های لینین در همین دوران، دیکتاتوری پرولتاریا در کنار و مترادف با تسلط قدرت سیاسی کارگران و دفاع از انقلاب خود را نشان می‌دهد.

در نوشته‌ای بنام «یادداشت‌هایی بر پیش‌نویس دوم برنامه پلخانف» که حول وحش فوریه تا مارس ۱۹۰۲ نوشته شده است، نخستین نشانه‌ای که حاوی استنباط لینین از اصطلاح مزبور است بروز می‌کند. به نظر می‌رسد که در این نوشته، لینین دیکتاتوری پرولتاریا را صرفاً به معنای اقدامات سرکوب گرانهی دولت کارگری ادراک کرده است. در نوشته‌ای خیر لینین مدعی می‌شود که: «شناخت ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا، با این نظریه مانیفست کمونیست که پرولتاریا، تنها طبقه واقعاً انقلابی است، ارتباط تنگاتنگ و جدا ناپذیر دارد.»

بی‌تردید در مانیفست – مارکس، پرولتاریا را تنها طبقه‌ی واقعاً انقلابی می‌داند. اما وی در مانیفست، جنبش سوییالیستی را «جنبش مستقل اکثریت چشم‌گیر برای تامین منافع اکثریت چشم‌گیر» می‌نامد. به زبان دیگر، مارکس مدعی بود که انقلاب سوییالیستی – علی‌العموم با پشتیبانی اکثریت مردم صورت خواهد گرفت. برای لینین در یادداشت‌های ۱۹۰۲، دیکتاتوری پرولتاریا با حضور اکثریت قاطع مردم موضوعیت خود را از دست می‌داد. لاجرم، لینین دیکتاتوری پرولتاریا برای کشورهای پیشرفتی سرمایه داری را بلا موضوع و آن را نهادی و بیژه برای کشورهای مشابه روسیه تلقی می‌کرد. تلقی اخیر البته ربطی به اظهارات مارکس نداشت. در همان نوشته‌ی «یادداشت‌هایی بر...» لینین گرچه از ادراک پلخانف یعنی تفاسیر ضد دموکراتیک از دیکتاتوری پرولتاریا متاثر است، ولی این استنباط را تا نهایت منطقی آن که به روسیه تئوریک می‌رسد – دنبال نمی‌کند.

آن برخاست) به انترناسیونال دوم و بالاخص جنبش روسیه راه یافت.

* پلخانف و دیگر منشیویکها – دیکتاتوری پرولتاریا را از مفهوم مارکسی این اصطلاح زدودند و آن را به مضمون امروزی کلمه، یعنی استبداد اقلیت و سرکوب اکثریت، سر زبان‌ها انداختند. در کنگره دوم حزب کارگران سوییال دموکرات روسیه که به جایی بشویکها و منشیویکها منجر شد، پلخانف صریحاً اعلام کرد که: «اگر مردم با شور و شوق انقلابی، پارلمان خوبی را برگزینند، ما باید بکوشیم که عمر این پارلمان را هر چه طولانی تر کنیم، اما اگر انتخابات نتایج نامناسبی به بار آورد، باید آن پارلمان را نه در دو سال بلکه در دو هفته منحل کنیم!» از قضای روزگار، لینین در اوایل ۱۹۱۸ این گفته‌ی پلخانف را از سر هم دلی بر پرچم خود می‌نویسد که به آن خواهیم پرداخت. اما طنز تاریخ در آن است که تروتسکی، که پس از انقلاب ۱۹۱۷ خود یکه تاز استبداد و اختناق شده بود، در سال ۱۹۰۴ در نوشته‌ای به نام «ظایف سیاسی ما»، شدیداً به لینین می‌تازد که نظریات اش باعث رسوخ دیکتاتوری ای فردی و بورکراتیک در جنبش خواهد شد و پیامبرگونه پیش بینی می‌کند که اندیشه‌های لینین خوبی جایگزین گری را به جان جنبش سوییال دموکراسی خواهد انداخت. این بیماری به زعم تروتسکی در گام اول تشکیلات حزبی را جایگزین حزب بطور کلی خواهد کرد. در گام بعد، کمیته‌ی مرکزی را جایگزین سازمان و تشکیلات حزبی می‌کند. در گام سوم، دفتر سیاسی را جانشین کمیته‌ی مرکزی می‌کند و بالاخره در گام آخر یک دیکتاتور را جایگزین دفتر سیاسی می‌سازد.

اگر به خاطر بیاوریم که در هفدها مین کنگره حزب بشویک از ۱۹۶۶ نماینده‌ی کنگره، ۱۱۰۸ نفر و از کمیته‌ی مرکزی ۱۳۹ نفره‌ی این حزب، ۹۸ نفر به تبعیق فاشیزم استالینی گردن زده شدند، طعم تلغی پیش بینی تروتسکی را بیشتر خواهیم چشید.

* اهمیت دموکراسی برای لینین تا بدان حد بود که در اثر خود دو «تاکتیک سوییال دموکراسی»، صریحاً اظهار داشت: «هر کس که بخواهد جز از جاده دموکراسی سیاسی به منزلگاه سوییالیزم برسد، ناگزیر به نتایجی خواهد رسید که هم به لحظه سیاسی و هم به لحظه اقتصادی مهمل و ارتقای خواهد بود». حتی در سال ۱۹۱۴، در نوشته‌ای به نام «کارل مارکس»، لینین دیکتاتوری پرولتاریا را به مفهوم تصرف قدرت سیاسی از جانب کارگران

قانونی و نه خودکامگی؛ ب: محدودیت زمانی؛ ج: محدودیت عملی که از وضع قوانین جدید یا دخل و تصرف در قانون اساسی ممانعت می‌کرد. * به هر تقدیر، نزد مارکس و انگلس – دیکتاتوری پرولتاریا با توجه به معنای اصطلاح مزبور در آن زمان چیزی جز حکومت کارگری (آن هم تنها به مفهوم حکومت یک طبقه) نبود. از آنجا که این اصطلاح مفهومی توصیفی داشت – مارکس و انگلس حتی با جاسازی آن در برنامه‌ی سوییال دموکراسی نیز مخالف بودند. در ۱۸۹۳، یک سوییال دموکرات A. M. Voden با توصیه نامه‌ای از پلخانف به دیدن انگلس می‌رود. در خلال گفت و گوهایشان که بیشتر پیامون رابطه‌ی نارودنیکها و سوییال دموکرات‌های روس دور می‌زده است، انگلس از ودن، نظر پلخانف را درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا جویا می‌شود. ودن می‌گوید که استنباط پلخانف از این مقوله این است که وقتی «ما» به قدرت رسیدیم، آزادی را از هر کس غیر از خودمان دریغ خواهیم کرد. ودن ادامه می‌دهد: وقتی از پلخانف پرسیدم در این صورت آزادی در انحصار چه کسانی خواهد بود؟ پلخانف می‌گوید: طبقه‌ی کارگری که در مکتب رفاقتی که تعالیم مارکس را به درستی درک کرده و نتایج صائبی از آن گرفته‌اند، آموزش دیده‌اند. در پاسخ این سوال که معیار درک صحیح و نتایج صائب از تعالیم مارکس چیست؟ پلخانف به ودن می‌گوید: که من در نوشته‌هایم به روشنی توضیح داده‌ام! انگلس پس از شنیدن حرفهای ودن می‌گوید: «این استنباط از دیکتاتوری پرولتاریا، یا سوییال دموکراسی روس را به یک فرقه با عاقب اجتناب ناپذیر و نتایج عملی همیشه نامطلوبی (لاقل در میان سوییال دموکرات‌های مهاجر روس) رشته انشاع‌بجایی را دامن خواهد زد که در هر حال، پلخانف سودی از آن نخواهد برد.»

* مع ذالک، علی‌رغم مخالفت مارکس و انگلس با گنجانیدن اصطلاح مذکور در مقاد برنامه‌ای، حزب سوییال دموکرات کارگران روسیه اولین سازمان سوییالیستی در جهان بود که اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا را در برنامه‌ی خود جاسازی کرد. به این ترتیب، دوره‌ی جدیدی از دیکتاتوری پرولتاریا، از سوی رهبر آتشی منشیویکها یعنی پلخانف آغاز شد که متعاقب آن تعابیر ضد دموکراتیک از دیکتاتوری پرولتاریا (تعابیری که انگلس به محض مطلع شدن از آن، هم چنان که اشارت رفت، قاطعانه به مخالفت با

نتیجه رسیده بود که: "وظیفه این دیکتاتوری انقلابی، نابودی بقایای نظام کهن می‌باشد." سوالی که بی‌جواب ماند، این بود که چرا انقلابی که پشت به حمایت دموکراتیک اکثریت قاطع مردم دارد، در تخریب نظم کهن، به دیکتاتوری ملقب می‌شود.

علی‌ای حال، تعریف وی از دیکتاتوری، کمتر از یک سال بعد آماده‌ی چاپ بود. در آوریل ۱۹۰۶ او جزوی را به نام «پیروزی کادتها و ظایف حزب کارگران» منتشر کرد. این اثر نشان داد که در فهم دیکتاتوری چه کج فهمی‌هایی، بیتوته کرده بودند. اهمیت این نوشته از آن روست که در اکتبر ۱۹۲۰، لینین تحقیقی را به نام «سهمی در تاریخ مبحث دیکتاتوری» به چاپ سپرده، که خمیر مایه‌ی آن مضماین پیروزی کادتها و... بود. در این نوشته، لینین ضمن حمله به کادتها و پروفسورهای آنها که نظرات انقلابیون را تحریف می‌کنند، می‌گوید توجه کنید که: "دیکتاتوری قدرت بی حد و حصری است که نه بر قانون، بلکه بر زور متکی می‌باشد. در جنگ داخلی، نیروی پیروز منحصراً می‌تواند دیکتاتوری باشد." این تبیین شاخ و دم دار از دیکتاتوری (با توجه به برداشت مارکس از آن)، در طی نوشته‌ی مذکور، شاخ و دم دarter می‌شود. لینین ضمن آن که شوراهایی را که در انقلاب ۱۹۰۵ سر بر کرده بودند، "نطفه‌های حکومت نوین انقلابی" می‌نامد، می‌افزاید: "شورها مبین دیکتاتوری در مرحله‌ی جنینی هستند، چرا که آنها پای بند هیچ آتوريته‌ای و قانونی و معیاری صرف نظر از آن چه که کسانی این‌ها را پی‌ریزی کرده‌اند، نمی‌باشند. آتوريته‌ی نامحدود، فارغ بال از قانون و مبتنی بر زور به معنای اخص کلمه، دیکتاتوری است." لینین – برای روشن کردن منظور خود به مثالی متول می‌گردد و می‌گوید: "فرض کنید پلیس مشغول شکنجه کردن یک انقلابی است و انبوه کارگران سر می‌رسند و به شکنجه گران غلبه می‌کنند. زمانی که آدمهای انقلابی بر ضد فرقاً‌ها به زور متول می‌شوند، این امر دیکتاتوری انسان‌های انقلابی است. دیکتاتوری است برای این که اینجا آتوريته‌ی مردم (بر قراقوها و امثال آنان) اعمال می‌شود، آتوريته‌ای که پای بند هیچ قانونی نیست." لینین در ادامه مطلب، تعریف مثله شده خود از دیکتاتوری را به لباس "علمی!" نیز ملیس می‌کند و مدعی می‌شود که: "اصطلاح علمی دیکتاتوری بدون کم و کاست یعنی آتوريته‌ای که به هیچ قانونی تن می‌دهد، مطلقاً به هیچ قاعده‌ای از هر قماشی

مشترک دو طبقه در عین حال ترفندی زبانی بود در بیان این وعده که حکومت انقلابی، دهقانان را سرکوب نخواهد کرد.

نارسایی اصلی طرح لینین، متصف کردن دیکتاتوری به دموکراتیک بود. واژه دموکراتیک در اروپای غربی در حلقه‌ی چپ و سوسیالیست‌ها دست خوش تحولاتی شد که در کش و قوس آنها، منحصراً معنای بورژوا – دموکراتیک به خود گرفت و در تمایز و حتی تخلاف با سوسیالیسم، بر سر زبانها افتاد. با گذشت زمان، بر اساس معنای اخیرالذکر در پاره‌ای مخالف چپ و برخی مارکسیست‌های انقلابی – نوزاد اندیشه‌ای به خشت افتاد که دموکراسی را جز در تن پوش قدرت طبقاتی نمی‌شناخت. به هر رو، در فرهنگ لغات لینین، دیکتاتوری در هر صفحه‌ای معنای

در اثر فوق – جایی که دهقانان محل خطاب واقع می‌شوند، لینین حدود و شغور تساهل دولت کارگری را به آنان یادآوری می‌کند: "بنابراین، ما اکنون خاطر نشان می‌کنیم که چنان‌چه شما موضع ما را (که در بخش تئوریک برنامه‌ی حزب آمده است) اتخاذ کنید، می‌توانید روی هر گونه برباری ما حساب کنید. اما اگر از ما تاسی نکنید، دیگر از دست ما عصبانی نشوید، در «دیکتاتوری» ما به شما خواهیم گفت نیازی به اتفاق کلمات نیست که توصل به قدرت کجا ضروری خواهد شد."

قاعدتاً نباید جای تردیدی باشد که لینین از مقوله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا چه استنباطی دارد. استنباط‌ی وی، متکی به ادراک پلخانف، یعنی نفی حقوق دموکراتیک در شرایط ویژه است. اگر لینین دیگر از غیر ضروری بودن دیکتاتوری پرولتاریا، زمانی که دولت کارگری از حمایت اکثریت مردم برخوردار است، حرفی به میان نمی‌آورد – صرفاً برای این است که این دیدگاه در عرصه‌ی تئوری عمیقاً می‌لنجد. وی به اجراب برای حل این تعارض، راه حل دیگری ابداع می‌کند.

* انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، چشم انداز سیاسی را تماماً دگرگون ساخت و تلاش رهبران سوسیالیست را در بازی‌بینی معضلات انقلاب تسریع نمود. لینین در پاسخ گویی به مسائل این انقلاب، نظریه‌ای را تدوین کرد که آن را دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان نامید. از آنجا که مارکس، دیکتاتوری طبقاتی را منحصراً به معنای تصاحب قدرت سیاسی از جانب یک طبقه می‌دانست، نظریه‌ی فوق الذکر که آشکارا از دیکتاتوری مشترک دو طبقه سخن می‌گوید، از بد و تولد خود تا به حال –

بارها بر جنگ انتقاد شمار کثیری از مارکسیست‌ها آویزان شده است. منصور حکمت در مقاله‌ی «دولت در دوره‌ی اندیشه‌ای» (که با توجه به مضمون آن، دولت در دوره‌ی ایاضطراری – قبای خوش دوخت تری بر قامت نوشتماش بود)، به درستی نظر لینین مهر تایید می‌کوید و ایرادات مكتب خانه‌ای دیگران را از سکه می‌اندازد. اما اگر حکومت موقت انقلابی، دیکتاتوری پرولتاریا، مبتنی بر برنامه‌ی حزب سوسیال دموکرات روسیه نبود، لامحاله باید دیکتاتوری دیگری باشد. لذا حکومت انقلابی به دیکتاتوری انقلابی بدل شد. و چنانچه دیکتاتوری متراծ زور و سرکوب و قهر بود (ترادف نایجا و بی‌پایه‌ای که در حزب سوسیال دموکرات روسیه بر توافق همگان جا خوش کرده بود)، باید روشن می‌شد که چه طبقه‌ای، طبقات دیگر را سرکوب می‌کند. دیکتاتوری



تازه‌ای می‌یافت، فی المثل در گزارش به سومین کنگره‌ی حزب، او در بسط مفهوم دیکتاتوری انقلابی می‌گوید: "دیکتاتوری سازمان آن (نظم)" نیست، بلکه سازمان جنگ است.

در تنها نوشته‌ای که لینین در تبیین دیکتاتوری پرولتاریا، به مارکس نزدیک می‌شود، اثر مهم او (دو تاکتیک سوسیال دموکراسی) است. در این اثر لینین تاکید می‌کند که دیکتاتوری و دموکراسی، مانعه‌ی الجمع نیستند و می‌گوید: "بورژوازی از دیکتاتوری، الغاء تمام آزادی‌ها و تضمینات دموکراسی، انواع و اقسام مستبد بازی، و سوء استفاده از قدرت در جهت تأمین منافع فردی دیکتاتور را استنباط می‌کند." لینین این استنباط را نظریه‌ی مبتذل بورژوازی نامید. اما نظر خود او چه بود؟

وی از قرائت آثار مارکس در ۱۸۴۸ به این

"کسی که وظیفه اتحادیه های کارگری را پیشبرد مقاصد دولت نمی داند، عضویت او در حزب امکان پذیر نیست." این نخستین باری بود که چماق ایدئولوژیک "دیکتاتوری پرولتاریا" به قصد اخراج از حزب به هوا می رفت. "کناه" اصلی لوزوفسکی این بود که نظر کمیته مرکزی حزب، برای ادغام اتحادیه های کارگری در دستگاه دولتی را نمی پذیرفت. یک سال بعد در ۱۹۱۹، لینین خطاب به کنگره اتحادیه معلمین تصریح کرد که: "تنها اتحادیه هایی که مبارزه ای انقلابی طبقاتی برای سوسیالیسم، تحت لوای دیکتاتوری پرولتاریا را به رسمیت می شناسند، می توانند اعضای تمام عیار و برابر اتحادیه های کارگری باشند." در مباحث مربوط به اتحادیه های کارگری در ۱۹۲۰، لینین همین سیاست و "استدلال" را پیشه کرد. در ۲۵ ژانویه ۱۹۱۸، لینین در سخنرانی خود خطاب به سومین کنگره سراسری شوراهای روسیه – دموکراسی را پدیده ای بورژوازی و در تقابل با سوسیالیزم اطلاق کرد. تقابلی که در گذشته، خود او مردود و مضحك نامیده بود. با رسن بازی های "تئوریک" و ترفندهای "علمی"، دیکتاتوری طبقاتی به چنان حال نزار و بی رمقی افتاد که در بهار سال ۱۹۱۸، لینین خط و نشان می کشید که "یا دیکتاتوری کورنیلوف یا دیکتاتوری پرولتاریا!"، کورنیلوف البته یک طبقه اجتماعی نبود! به همین سیاق، لینین از دیکتاتوری بر استثمارگران و اراذل و اویاش سخن می گفت. دیکتاتوری طبقاتی بر الواط و اراذل بی سر و پا؟! به این ترتیب، دیکتاتوری پرولتاریا – مثل آچار فرانسه، جا و بیجا، حلال مشکلات می شد. حتی شیوه های دیکتاتوری نیز جای آچار فرانسه را گرفت و لذا لینین می توانست بگوید: "ما بایستی سرمایه داری دولتی آلمان ها را بررسی کرده و هر کوششی را برای رونویس کردن آن مبدول داریم و از توسل به شیوه های دیکتاتوری به این منظور اجتناب نکنیم." (شارهای لینین به اقتصاد جنگی آلمان بود که دولت در تعقیب آن، حتی به لایه هایی از طبقه سرمایه دار، دیکتاتوری اعمال می کرد.) این راه و رسم فکری به جایی کشیده شد که لینین اظهار داشت: "در جدال با بربیریت باید از توسل به اقدامات بربمنشانه درنگ نکرد!" در ۱۹۱۹ زمانی که لینین ترازنامه یک سال دیکتاتوری پرولتاریا را به کنگره حزب ارائه می کرد، خاطر نشان ساخت که: "تا آن زمان دیکتاتوری پرولتاریا، واژه هایی لاتینی بود که معنایی رمزآمیز داشت و ما در طی

"دیکتاتوری نظامی و پلیسی" را در بر می گیرد." از این رو، به یاری واژه "علمی!"، لینین دیکتاتوری طبقاتی را به طاق نسیان می نهد و دیکتاتوری انقلابیون را به بازار می آورد. دیکتاتوری انقلابیون نیز پس از گذر از هزارتوی "استدلالات" لینین به دیکتاتوری فعالین انقلابی، دگردیسی می باید. مقولی اخیر، آشکارا معنایی جز دیکتاتوری حزب انقلابی ندارد.

* برای انقلاب اکتبر، لینین دو سرنوشت رقم زده بود: یا انقلاب اروپا به یاری انقلاب روسیه می آید و انقلاب جهانی و انهدام سرمایه داری را به شمر می رساند و یا انقلاب روسیه با شکست نظامی از میدان به در می رود. اما انقلاب روسیه راه سومی پیشه کرد، راه پیروزی نظامی با اتزای سیاسی و محاصره اقتصادی. انقلاب پیروز در منگنه تهاجمات سیاسی و تبلیغاتی و در زیر آوار شداید اقتصادی، اصول و مفاهیم مارکسی را کج و کوله و تئوری های مارکسی را منسوخ کرد و بعدها اصول بی قواره و مفاهیم زهوار در رفته و تئوری های آفت زده – از کمین در آمد که منم!

در کنگره دهم حزب، به الغاء فراکسیون های سازمان یافته رای دادند. تروتسکی سالیانی بعد این رای را پایی حقوقی سر بر کردن استالینیزم نامید (این رای در زمان خود، اقدامی تحت شرایط اضطراری و موقعی تعبیر شد)، اما رفته رفته نه تنها در حزب بلشویک، بلکه در تمامی احزاب نوع بلشویکی پا سفت کرد. دولت تک حزبی نیز گرفتار این سرنوشت شد. دیکتاتوری پرولتاریا نه توصیفی از حکومت کارگری، که با اندام و جواهر مصدوم و مجرح خود هیزم بیار معرفکی کارگران حکومت شد. نخستین نمونی بارز آن اخراج بود که پیش از آن به ندرت در حزب بلشویک معمول بود. از لوزوفسکی A. Lozovsky رهبر اتحادیه های کارگری وابسته به حزب بلشویک به جرم! ابراز عقیده اخراج شد. لینین در ژانویه ۱۹۱۸ در پیش نویس قطع نامه های در این خصوص اعلام داشت: "او عقایدی را ابراز می کرد که به شدت از نظرات حزب و پرولتاریای انقلابی – علی العموم انحراف داشت و در کلیه نکات مهم با دیدگاه خود بورژوازی در نفی دیکتاتوری پرولتاریا هم خوانی داشت."

قطع نامه اخیر در ادامه خود مدعی شده بود که: "او باید اخراج می شد، چرا که وی ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا را که با فورمولهای بورژوا – دموکراتیک جور در نمی آمد، درک نمی کرد." بند ۶ این قطع نامه – بند را پیرامون علت اصلی، اخراج وی به آب می داد:

پای بند نمی ماند و مستقیماً به زور تکیه می کند. دیکتاتوری هیچ معنایی جز این ندارد." *

تعاریف فوق الذکر دیکتاتوری را بر مذبح شنوری به زمین می زند. دوران زور صرف (اگر علی الاطلاق بتواند وجود داشته باشد) بدون قاعده و قانون و معیار و آتوریته، صرفاً می تواند در گرم‌گرم نبردی همه جانبه و پیش از آن که نیوهای انقلابی پیروز شوند و دولت خود را تاسیس کنند – وجود داشته باشد. حتی در کشاکش یک جنگ فرآکیر، تصور فقدان قانون و آتوریته و... تصدیق نایزیر است. اگر از دیکتاتوری پرولتاریا حرف می زنیم، پیروزی در نبرد قدرت به این معناست که دولت کارگری کار خود را آغاز می کند. اما دولت کارگری بدون هیچ قانون و قاعده و معیار و آتوریته، از آن حرفهای بی حساب و کتاب است. در حالی که دولت کارگری قوانین و قواعد و آتوریته و معیارهای طبقاتی خود را وضع کرده و جاری می سازد. بر مبنای تعریف لینین، به محض وضع این قواعد و قوانین و...، دیکتاتوری پرولتاریا زایل می شود و به اتکاء آراء مارکس و هر مارکسیستی دولت نوین کارگری به دنیا می آید.

در نوشهای که موضوع بحث ماست، لینین مجدداً با اشاره به مثال فرضی حمله مردم به شکجه گران، تعریف دیگری به دست می دهد که نافی تعاریف تاکتونی او در همین اثر می باشد. اما بهتر است از شمارش تناقضات این نوشه دست برداریم که سخن را بیهوده به درازا می کشاند. اما بی مناسب نیست که رد پای افکار او را دنبال کنیم، تا بینیم از کجا سر بر می کند. لینین که اعمال زور علیه قزاقها را در مثال خود دیکتاتوری نامیده بود، می گوید: "این دیکتاتوری، دیکتاتوری مردم انقلابی است. چرا تنها انقلابیون و نه همه مردم؟ زیرا مردمی که مدام در معرض نامالایمات هستند و به سبعانه ترین حالتی از جانب قزاقها سرکوب می شوند، برخی از آنان جسم امداد و متوحشاند."

در تداوم این بحث، لینین مخلص کلام را این گونه بازگو می کند: "و لذا دیکتاتوری نه از جانب همه مردم، بلکه از جانب انقلابیون اعمال می شود و این ها از همه مردم کناره نمی گیرند، بلکه به آنان انگیزه اقدامات خود را با تمام جزئیات شرح می دهند و عامدانه ایشان را نه تنها در امور اداری، بلکه در امور اجرایی و البته در سازمان دادن دولت سهیم می کنند. لذا، قیاس ساده‌ی ما، همه جوانب علمی «دیکتاتوری انقلابیون» و نیز مفهوم

Bonch Bruyevich بونچ برویویچ خاطرات خود نوشته است که لنین این اثر را در حالی می‌نوشت که "به معنای واقعی کلمه در شعله های خشم می‌سوخت و هر روز تا دیر وقت‌های شب بیدار می‌ماند تا آن را بنویسد". لحن تند و آتشین لنین گرچه مریدان خود را به وجود می‌آورد، اما به لحاظ تئوریک این کار را باید یکی از بی‌مایه ترین آثار لنین دانست. به دو خطای عمدی او که به سخن ما مربوط می‌شود، اشاره می‌کنم. نخست آن که در این اثر، لنین این ایده مانیفست کموئیست که انقلاب کارگری یا سوسیالیستی، انقلاب اکثریت مردم است را تلویحاً نفی می‌کند. لنین در این نوشته ابتدا دفاع کائوتسکی از انقلاب اکثریت را به نظر وی پیرامون دموکراسی انتزاعی سنجاق می‌کند و آنگاه ماحصل کار را به نام بورژوا –

لیبرالیسمی که با مارکسیسم بیگانه است، مردود می‌خواند. دوم این که در این اثر، لنین به مثالی دست می‌برد که حقیقتاً کمراх کننده است. او می‌نویسد: "دولت باستان علی الاصول دیکتاتوری بوده داران بود. آیا این دیکتاتوری، دموکراسی را در میان بوده داران و برای آنها ملغی کرد؟ هر کسی می‌داند که این طور نبود."

دولت بوده داران، البته دیکتاتوری طبقاتی آنان بود و صد البته دموکراسی طبقاتی نبیز بود. دموکراسی

برای طبقه حاکم. اما در این نمونه‌ای که لنین انتخاب کرده بود، بوده داران اقلیتی از جامعه بودند و دولت بوده داران منافع این اقلیت را حراست می‌کرد. در حالی که دیکتاتوری پرولتاریا یا دولت کارگری، نماد حکومت اکثریت جامعه است. لنین با تسری نمونه فوق به دیکتاتوری پرولتاریا، این تمایز باز را که مارکس و همه مارکسیست‌ها، تمایز بنیادی دولت کارگری با تمامی دولتهای پیشین طبقات حاکمه می‌دانستند، به دست "تجاهل" می‌سپارد و در پای مقتضیات روزمره قربانی می‌کند.

در مارس ۱۹۱۹، لنین در گزارش به کنگره، دخالت اکثریت مردم در اداره دولت را به تعالی فرهنگی اکثریت جامعه مقید می‌کند و خاطر نشان می‌سازد که تحقق این امر (تعالی فرهنگی اکثریت جامعه) در گرو یک دوران طولانی آموزش مردم است. سوالی که به ذهن متبار می‌شود، این است که اگر دولت ارگان حکومت اکثریت جامعه نیست، لذا تا آموزش و

فعالانه ترین و نامحدودترین مشارکت توده های مردم و دموکراسی بی‌حد و حصر است." روزا لوکزامبورگ که پاک باخته ترین میراث دار مارکس بود، در اتخاذ سیاست سوسیالیستی به صراحت بر اباحت، خط بطلان می‌کشید و یادآور می‌شد که: "دموکراسی سوسیالیستی موجودی نیست که در سرمیان موعود و پس از قوام یافتن اقتصاد سوسیالیستی به دنیا می‌آید. این دموکراسی هدیه‌ی روز عید به مردمان ارزنهای که در وادی سوسیالیزم – خالصانه به دیکتاتوری معدودی سوسیالیست دیکتاتور گردن نهاده‌اند، نیست. دموکراسی سوسیالیستی هم زمان با تدفین سیاست طبقاتی بورژوازی و پی‌افکنند بنای سوسیالیزم به دنیا می‌آید. این دموکراسی از لحظه‌ی کسب قدرت سیاسی از جانب حزب سوسیالیستی متولد می‌شود. این

یک سال گذشته موفق شدیم این اصطلاح عجیب و غریب لاتینی را به روسی ساده ترجمه کنیم." در فراید این سخن رانی یعنی در ۷ نوامبر ۱۹۱۹، لنین خطاب به گرددام آبی ماموران چکا (Cheka) اعلام کرد: "مساله مهم برای ما این است که چکا، مستقیماً دیکتاتوری پرولتاریا را اعمال می‌کند!"

به هر رو، در گیر و دار ترجیمی اصطلاح عجیب و غریب لاتین به "روسی ساده"، رنگ و بو و طراوت مارکسی دیکتاتوری پرولتاریا، زایل – روان طبقاتی آن مصلوب – اختیارات اش به انقلابیون حرفه‌ای تفویض شد. این هیات بی اختیار و روان پریش و سرکوب و جباریت و اختناق کشید.

* در میان نظریه پردازان با نام و نشان که به

دیکتاتوری پرولتاریا پرداخته‌اند، تنها و تنها، انقلابی سوسیالیستی که به میراث مارکسی این اصطلاح پای بند ماند، روزا لوکزامبورگ بود. او بشویک‌ها را اندرز می‌داد که نسخه حاضر و آماده‌ای برای تحول سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا موجود نیست و آموزش سیاسی توده ها را حائز کمال اهمیت تلقی می‌کرد. او در سرزنش بشویک‌ها خاطر نشان می‌کرد که: "اگر زندگی سیاسی سرکوب شود – اگر انتخابات لغو شوند و آزادی‌ها محدود و مشروط گردند، متوجه حیات سیاسی از

تک و تا می‌افتد و رژیم سیاسی به اقدامات گروهی اندک منحصر می‌گردد که چیزی جز دیکتاتوری به بار نخواهد آورد" و تاکید می‌کرد که "این دیکتاتوری نه دیکتاتوری پرولتاریا، بلکه دیکتاتوری بورژوازی است." وی هوش مندانه بر تغافل لنین و کائوتسکی – که دیکتاتوری را در تقابل با دموکراسی علم می‌کردند، انگشت گذاشت و گرچه دو قطب تقسیم آنان را متضاد می‌دید، اما در بیگانگی و تباین هر دو قطب با سیاست واقعی سوسیالیستی تاکید می‌کرد. او اظهار می‌داشت: "پرولتاریا باید و موظف است که به یک باره، اقدامات سوسیالیستی را با سور و شوق بی حد و حصر به دور از مماشات و تعلل پیشه کند و به بیان دیگر دیکتاتوری را اعمال نماید." اما تصریح می‌کرد که: "این دیکتاتوری باید دیکتاتوری طبقاتی باشد و نه دیکتاتوری حزبی و یا دیکتاتوری محفلی از طبقه." این امر به زعم او: "مستلزم گستره ترین مشارکت عمومی بر مبنای



اعضای از هم‌جا بی خبر، نه از سر فطانت و آگاهی، بلکه با رسیمان غیرت و تعصب و علقه‌های عاطفه و هیجان هر یک به رهبری می‌آویزند و تشنّه به خون هم سفران دیروز خود، برای یک دیگر خشم و خنجر تیز می‌کنند. و یا دل گیر و دل زده، کنج عزلت می‌گیرند و سیاست را به اصحاب ارتیاج و ارباب سرمایه‌ها می‌نهند.

* در این تشکیلات، انسان از رنگ و بو و خلق و خوی خود عاری می‌شود و شکل و شمایل و شناسنامه "سازمان" می‌گیرد. لذا وقتی که پای صحبت اعضاء یک سازمان می‌نشینی، نکته‌ای روح فزا و کلامی آتش انگیز نمی‌شنوی. انگار محضداری بی ذوق از صفات بایگانی خاک خود را بازگردانید یا نواری کسالت بار و تکدرآور در دستگاه پخش صوت، به آزار گوش و انکار هوشات برخاسته است.

* در تشکیلاتی که با خشت و خاک مارکسیسم قوام نیافرته و قد نکشیده است، تبیین مواضع و ترسیم سیاست – تیول و تشریف رهبران است اعضاء. اگر کسی بخواهد در فراسوی "خط رسمی" به خطمشی یا سیاست دیگری رو کند، چاره‌ای ندارد جز آن که نخست بر آخرین پلمی نزدبان تشکیلات بنشیند. لذا رقابتی بیمارگونه برای تصدی مناصب تشکیلاتی، دائمًا ستون و شالوده‌ی تشکیلات را چون موریانه می‌خورد.

* بنا به علی که در حوصله تنگ این نوشته نمی‌گنج – تشکیلات استبداد زده و اختناق گریده (بالاخص در کشورهای تحت سلطه که دست و پایش در قیود سنت و قنداق عادت گیر کرده است) حریم و خانواده‌ی بسیاری می‌شود و کیست که بخواهد در حلقه‌ی نزدیکان خود تنها و نامحبوب باشد؟ آدمی که نمی‌تواند بیرون از این خانه حتی سه نفر را بیدا کند که پای صحبت اش بنشیند، در چهار دیواری تشکیلات گاهی تا سی نفر را بر سفره‌ی حرفهای خود می‌نشاند. "امام زاده" ای که با عجاز خویش به انبوه بی هویت‌ها، "هویت" می‌بخشد و به خیل بی نام و نشان‌ها "نام" و "نشان" عطا می‌کند، بی تردید دخیل بستن و دفاع کردن از خود را به مراسم و مناسک متداول مریدان اش تبدیل می‌کند. مراسم و مناسکی که با غوغای و غریب، بسیاری اوقات الحان و اصوات حقیقت را خاموش می‌سازد.

* من بر آن نیستم که جای پای شکسته‌ای چپ را منحصراً باید در فدان آزادی بیان جست و جو کرد یا ناکامی انقلاب روسیه را تتها به گردن تحریفات و تقلبات لینین و بلشویک‌ها انداخت، اما بر آنچه رفته است ساییق نقدي متهرانه را

منتسب و متصف می‌شود. دیکتاتوری پرولتاریا که از مضمون طبقاتی خود تھی شده و جواز سرکوب و اختناق و جباریت را به انقلابیون حرفهای سرقفلی داده است – دست رهبران و گردانندگان تشکیلات را برای هر جست و خیز و پشتک و وارویی باز می‌گذارد. لینین زمانی در توجیه اقدامات مستبدانه بلشویک‌ها مدعی شد که اراده‌ی طبقعی کارگر و دیکتاتوری او می‌تواند در دیکتاتوری حزب و حتی در دیکتاتوری یک فرد متجلی شود! بی جهت نبود که او در ۱۹۱۸، فارغ بال حکم می‌راند که: "تسليم محض به اراده‌ی واحد، برای پیروزی پروسه‌های کار که مبتنی بر ماشین آلات بزرگ است، مطلقاً ضروری است... برای منافع سوسیالیزم، امروز انقلاب طلب می‌کند که توده ها بی چون و چرا از اراده‌ی واحد رهبران پروسه کار تبعیت نمایند."

بد نیست اشاره کنیم که انگل‌س و برنشتاین در نقد مشترکی بر اظهارات فردیناند لاسال (که او نیز از تجسم اراده‌ی کارگران در حزب دم می‌زد)، اظهار داشتند که: "جایی که توده ها از اراده‌ی خود دست می‌شوند، قدم در راهی گذاشته‌اند که پیمودنش آنها را از عاملی انقلابی به عاملی ارتیاجی بدل می‌سازد."

انگل‌س و برنشتاین، دیکتاتوری فردی را شالوده و بنیان طبقات ارتیاجی می‌نامند و می‌گویند طبقاتی که ناتوان از حکومت کردن‌اند، اراده‌ی خود را در دیگری تجسم می‌بخشند، خصلتی که به زعم آنان به طبقعی کارگر نمی‌جسبد. اگر لینین می‌توانست بگوید: "میان دموکراسی سورایی (یا سوسیالیستی) و اعمال اقتدار دیکتاتور مآبانه چند نفر، تضادی وجود ندارد!" دیگر، رهبران سازمان‌های چپ محقوند که اعضای سازمان خود را از جدال‌ها و اختلافات خویش، بی خبر نگه دارند (چرا که وقت توده‌ی تشکیلات باید صرف پیشبرد سیاست‌ها باشد و نه شرکت در مناقشات رهبری) و این رفتار را عین دموکراسی بنامند و تازه، اعضاء از پاپ کاتولیک تر شوند و به دفاع از آنان برجیزند.

* ناگفته‌ی پیاست که مفاهیم و مضماین بیگانه با مارکس و مارکسیسم – که چون نقل و نبات بر سفره‌ی تشکیلات چپ یافت می‌شود، هر از چندی آثار طاعونی خود را بروز می‌دهد. علی رغم تحلیل‌های متباین، برنامه‌های متبعاند، و دیدگاه‌های متنافر، آثار و عوارض متناظری بر پیکر و اندام این تشکیلات دیده می‌شود که شاید و خیمترین شان را بتوان تشخیص کرد:

* رهبران متعدد و یک دل این تشکیلات در نخستین تند پیچ حادثه، راه را بر یک دیگر می‌یندند و بانگ هل من مبارز سر می‌هند و

آمادگی اکثریت مردم برای نیل به تعالی فرهنگی، چه کسی دیکتاتوری را اعمال می‌کند؟ لینین در نوشته‌ی مطولی بنام «دیکتاتوری پرولتاریا»، بخش سوم، بند ۲۵ – پاسخ آن را به دست می‌دهد: "دیکتاتوری عناصر انقلابی طبقه".

بر بستر چنین ادراکات مسخ شده‌ای از دیکتاتوری پرولتاریا، صاحب نامان حزب بلشویک مانند تروتسکی و کامنف و رادک و بوخارین از ۱۹۱۹ به بعد آشکارا به نفی موازین دموکراتیک، نفی انقلاب اکثریت، نفی حقوق اقلیت و جانب داری از سرکوب و خفغان و استبداد قد علم می‌کنند. بوخارین با بلاهت حیرت انگیزی دست خود را رو می‌کند و می‌گوید دفاع ما از دموکراسی صرفا از روی اجبار و به قصد فریب بوده است. او در نوشته‌ی خود به نام (تئوری دیکتاتوری پرولتاریا) آشکارا مدعی می‌شود که: "ما مجبور بودیم که خواستار آزادی اجتماعات بطور کلی، آزادی مطبوعات به طور اعم ... شویم. اما چرا باید از اضطرار، آرمان بسازیم؟ اکنون می‌توانیم آزادانه نیات واقعی خود را آشکار کنیم... فقط یک خرد بورژوا مفلوک می‌تواند خواستار حمایت از اقلیت باشد!"

* در طی این بررسی اگر از تجاهل و تسامح و تغافل لینین و بلشویک‌ها گفتیم، به این خاطر نیست که حواس مان پرت است و نمی‌دانیم که در گیر و دار یک جنگ تمام عیار و سبعانه‌ی امپریالیستی، انتظار یک دموکراسی سوسیالیستی از بلشویک‌ها داشتن ساده لوحی است و اگر از قربانیان استالینیسم یادی کردیم نه از سر نازک دلی، که آنان اگر به غضب استالین هم گرفتار نمی‌آمدند تا به حال نه هفت که هفتاد کفن پوسانده بودند. همان طور که در اول این نوشته آوردم، فاجعه‌ی چپ از آن جا آغاز می‌شود که از ضرورت‌های ناگیر انقلابی در محاصره، فضیلت‌های ابدی ساخته‌اند و از اجرارات ناشی از آن اصولی مقدس بافته‌اند و تلغی تر آن که اعضای هر سازمان و گروه و ... خیال می‌کنند که آنها تأثیری جدا بافته و عیسی رشتمی مریم بافته‌اند و می‌توانند از مهله‌که سکوت و سانسور و سر به زیری به سلامت بگذرند.

در سازمان‌ها و گروه‌ها و دسته جات چپ همه قاطعه‌ن و بی تردید – نادرست می‌یند اند که آنها تنها کسانی هستند که به حقیقت محض و مطلق دست یافته‌اند و سازمان آنان تنها نماینده‌ی واقعی کارگران است. از آنجا که در مارکسیزم مسخ شده، تشکیلات نماینده‌ی بالانضل و تام الاختیار طبقه کارگر است، هر سخن و سیاست تشکیلات به کلام و کردار کارگران

تکه کاغذهای رای حتی اگر از فرط فراوانی به
هیات کوھی در آید، جز موش نخواهد زایید.

از مزدک فرهت تاکون مقالات متعددی درباره
مسائل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در نشریات
فارسی زبان، در خارج از ایران، به چاپ رسیده
است. از آخرین نوشته های منتشر شده از او،
نوشته ای است به نام: «مهدی اخوان ثالث: هیاهوی
بسیار برای هیچ، برای پوچ!»، که به نقد آثار و
نظرات این شاعر می پردازد.

— تاریخ را زیونانه و جبونانه و نا_ اندیشیده
و ابلهانه می سازند. این آزادی صرفاً باید به
خانه کردن در بنده از اساسنامه بسته کند.
این آزادی باید در دل فرهنگی جا خوش کند
که تعمق و تفکر و چاره اندیشی و صاحب
نظری را می ستاید و ارج می نهد. و گرنه تا
واپسین روزهای دولت شوروی، در حزب از هیچ
کس به زور و ضرب رای نگرفتند و در شمارش
آراء گریه رقصانی نکردند. اما اگر مخالف خوانی
و دیگراندیشی، بدوا برقسب خیانت و کارشکنی
و محفل بازی و ضد انقلاب خورده باشند —

کوتاه می بینم، نقدی که نه از نتایج خود بهراسد
و نه از قدرت‌هایی که در برابر ایستاده‌اند.
از این رو قاطعه اعلام می کنم که آن سازمانی
که بخواهد زیبندی مارکسیسم و برازنده آن
باشد، باید آزادی بیان اعضاء خود را نه تنها
به رسمیت بشناسد — بلکه آن را تشویق و
ترغیب نماید. نشریات سازمانی را به روی
اظهار نظرها و جمله‌ای اعضاء باز بگذارد. این
حکم را بسیار کفته‌اند که تاریخ را توده های
می سازند، اما جا دارد تاکید شود که توده های
سر به زیر و گوش به فرمان و بی خبر و نادان

توضیح «نگاه» درباره نوشته «شعبده بازان بخند در شب کلاه درد»

تا به حال نه هفت که هفتاد کفن پوسانده بودند. همان
طور که در اول این نوشته آوردم، فاجعه‌ی چپ از آن جا
آغاز می شود که از ضرورت‌های ناگزیر انقلابی در
محاصره، ضیلیت‌های ابدی ساخته‌اند و از اجرارات ناشی
از آن اصولی مقدس باقماند و تلاخ تر آن که اعضای هر
سازمان و گروه و... خیل می کنند که آنها تافعی جدا
باشه و عیسی رشتی مریم باقماند و می توانند از مهله‌کی
سکوت و سانسور و سر به زیری به سلامت بگذرند. با
این وجود اما، مزدک فرهت به نحوی انحلال مجلس
موسسان و دفاع اینین از آن را ناشی از این امر می داند
که: «از قضای روزگار، لینین در اویل ۱۹۷۸ این گفته‌ی
پلخاف را از سر هم دلی بر پرچم خود می نویسد». به
عبارت دیگر وی بر اساس این گفته پاخاف عمل کرده
که می گوید: «اگر مردم با شور و شوق انقلابی، پارلمان
خوبی را برگزینند، ما باید بکوشیم که عمر این پارلمان
را هر چه طولانی تر کنیم، اما اگر انتخابات نتایج
نامناسبی بیار آورد، باید آن پارلمان را نه در دو سال بلکه
در دو هفته منحل کنیم!» چنین تعبیری از علت انحلال
مجلس موسسان در بهترین حالت نسبت به تحولی که
در توافق قوا به علت پیروزی انقلاب کارگری اکبر رخ
داده بود، بی تقاضه است و لذا برگزاری سومین کنگره
شوراهای سراسر روسیه را به عنوان نماینده کارگران و
رحمتکشان روسیه نایدیه می گیرد.

علیرغم برخی اشکالاتی که در نوشته مزدک فرهت
وجود دارد، چه آنجا که به اشکالات سازمانی
«چپ» برمی گردد و چه آنجا که به طور گذرا به
بررسی علت شکست انقلاب روسیه می پردازد، درج
این طلب زمینه را برای پرداختن به یک موضوع
اساسی و مهم برای خوانندگان «نگاه» باز می گذارد:
مفهومه حکومت کارگری و تبیین از آن. ما امیدواریم
که این مقاله به سهم خود زمینه را برای طرح نقطه
نظرات متفاوت در این باره فراهم آورد و خوانندگان
بیشتری در این «رسوسه» مزدک فرهت برای طرح
ایده های نو و مجادله آمیز شریک شوند.

سازمانی آن به این شکل ناهنجار تکوین یافته است.
چپ غیر کارگری، چیزی که متنکی به یک جنبش
اجتماعی نیست، پدیده‌ای است که بطور اجتناب ناپذیری
به یک فرقه سیاسی با همه خصوصیات و اجزای
سازمانی ناشی از آن تبدیل می شود. ازوای اجتماعی،
مقوله سازمان را برای چنین چیزی به یک امر در خود
تبدیل می کند و لذا باقاً و تداوم حیات چنین تشکیلاتی به
یک هدف در خود متحول می شود. شکست انقلاب
روسیه و یا بدفعه‌ی احتمالی حزب بشلوک از مقوله
دیکتاتوری پرولتاریا جلب کند و توضیح هدف که چگونه
طبی ادوار، و به ویژه در اثر فعالیت‌های سوسیال دموکراتی
روسیه در اوایل قرن حاضر، این مقوله از مفهوم اولیه خود
که همانا اعمال قدرت از جانب اکثریت طبقه کارگر در
شرایط اضطراری بود تهی شد و به جای آن دیکتاتوری
حزب و انقلابیون حرفه‌ای قرار گرفت.

مزدک فرهت مدعی است که وجود چنین درکی از
دیکتاتوری پرولتاریا در «چپ» را برای ایجاد سازمانها
و احزاب سیاسی ای هموار کرده است که در آنها
دموکراتی تشکیلاتی وجود ندارد و اقلیت تشکیلاتی
مفری برای ابراز نظر خود نمی باشد. هر چند نویسنده خود
تصویر می کند که: «من بر آن نیستم که جای پای
شکستهای چپ را منحصراً باید در قدان آزادی بیان
جست»، ولی با این همه، حداقل بطور تبریوار هم،
روشن نمی کند که چه عوامل دیگری بجز قدان آزادی
بیان را زمینه ساز شکست این چپ می برد. به علاوه،
دفعه‌ی از یک مقوله توریک و یا حتی بررسی
نادرست از علل شکست انقلاب روسیه، به خودی خود
توضیحی بر این نیست که چرا چنین مناسباتی در
سازمانهای سیاسی چپ وجود داشته، چرا تداوم یافته، و
چرا به بن بست کشیده شده است. «چپ» در ایران نه
یک مقوله نظری، بلکه یک پدیده اجتماعی است.
چنین پدیده‌ای بی شک سعی کرده است برای تبیین
موقعیت سازمانی خود به هر توری ای که مناسب
می داند دست یابد. کسی که می خواهد وجود نارسائی‌های
سازمانی را در این «چپ» توضیح دهد، بدوا باید روش
کند که این چپ چه پدیده‌ای است که مناسب

برای بسیاری یک، تم ثابت درباره تحولات سازمانهای
سیاسی «چپ» در ایران، «قدان آزادی بیان و استبداد
سازمانی» است. بی شک در این ادعا، تاکیدات متفاوتی
نهفته است. برای برخی «قدان آزادی» علت، و برای
برخی دیگر این خود معلوم عوامل دیگری است. در
«شعبده بازان بخند در شب کلاه درد» مزدک فرهت
مایل است توجه ما را به یک بدفعه‌ی تاریخی از مقوله
دیکتاتوری پرولتاریا جلب کند و توضیح هدف که چگونه
طبی ادوار، و به ویژه در اثر فعالیت‌های سوسیال دموکراتی
روسیه در اوایل قرن حاضر، این مقوله از مفهوم اولیه خود
که همانا اعمال قدرت از جانب اکثریت طبقه کارگر در
شرایط اضطراری بود تهی شد و به جای آن دیکتاتوری
حزب و انقلابیون حرفه‌ای قرار گرفت.

مزدک فرهت مدعی است که وجود چنین درکی از
دیکتاتوری پرولتاریا در «چپ» را برای ایجاد سازمانها
و احزاب سیاسی ای هموار کرده است که در آنها
دموکراتی تشکیلاتی وجود ندارد و اقلیت تشکیلاتی
مفری برای ابراز نظر خود نمی باشد. هر چند نویسنده خود
تصویر می کند که: «من بر آن نیستم که جای پای
شکستهای چپ را منحصراً باید در قدان آزادی بیان
جست»، ولی با این همه، حداقل بطور تبریوار هم،
روشن نمی کند که چه عوامل دیگری بجز قدان آزادی
بیان را زمینه ساز شکست این چپ می برد. به علاوه،
دفعه‌ی از یک مقوله توریک و یا حتی بررسی
نادرست از علل شکست انقلاب روسیه، به خودی خود
توضیحی بر این نیست که چرا چنین مناسباتی در
سازمانهای سیاسی چپ وجود داشته، چرا تداوم یافته، و
چرا به بن بست کشیده شده است. «چپ» در ایران نه
یک مقوله نظری، بلکه یک پدیده اجتماعی است.
چنین پدیده‌ای بی شک سعی کرده است برای تبیین
موقعیت سازمانی خود به هر توری ای که مناسب
می داند دست یابد. کسی که می خواهد وجود نارسائی‌های
سازمانی را در این «چپ» توضیح دهد، بدوا باید روش
کند که این چپ چه پدیده‌ای است که مناسب

گفتنگو نشود و بیشتر از همیشه مراقب باشد.

(دو)

"ولتر" کمتر در میان مردم ظاهر می‌شود. رهگذران به احترام او کلاه از سر بر می‌دارند و راه باز می‌کنند. باران شب گذشته گرد و خاک خیابان‌ها را شسته است و برگ‌های درختان دو طرف مسیر ولتر در زیر نور دلپذیر آفتاب بهاری می‌درخشند. ولتر قدم زنان طول خیابان را می‌پیماید که ناگاه کسی از پشت سر او را در آغوش می‌گیرد. بر می‌گردد. مرد جوانی را می‌بیند که نفس زنان می‌گوید: آه آقای ولتر چه خوشبختی بزرگی! دوستانم شما را در خیابان دیده‌اند و به من خبر داده‌اند. من تمام راه را دویده‌ام تا به شما برسم و از نزدیک با شما

کردن دیگری به سخه می‌گیرد. او قدرت مندان را کشف و توده‌ی مردم را تمیز می‌پندارد و با تلقین این فکر به مردم که حاکمان و درمان‌گان هر دو از نسل یک پدر هستند که «آدم» نام داشت، قصد ایجاد شورش و بلوا دارد. او به رعیت می‌گوید که فرقی میان او و مالک نیست و می‌نویسد: چه می‌خواهند بگویند پادشاهان، امپراتوران و قدرتمندان وقتی انسان درمان‌های را می‌بینند؟ ولتر از مردم می‌خواهد که تن به ظلم ندهند و آزادانه سخن بگویند. او می‌نویسد: "من جانم را قربانی می‌کنم تا دشمن حرف‌هایش را بزنند. نوشته‌های ولتر خطیز جدی برای امنیت کشور است و توهینی است به مقدسات و میهنه. مباد روزی که

تخیلی است

(یک)

یک صبح روشن و دل انگیز بهاری است. ولتر از خواب بر می‌خیزد. غلتی می‌زنند. از رختخواب بیرون می‌آید. به کنار پنجه‌ی کودکان، بوی گل‌ها و هوای تازه او را به وجود می‌آورد. سرگرم تعاشی رهگذران است که دختر خوانده‌اش "ماری کرنلی" خبر می‌دهد که حوضچه وسط سرسران را از آب گرم و کف صابون پر کرده است. ولتر به سرسران می‌رود. ریدشامبرش را در می‌آورد و در همان گردن در حوضچه فرو می‌رود و در همان حال از خواهر زاده‌اش "ماری لوئیز" می‌پرسد

بیچاره ولتر

Voltair (Francois - Marie Arouet) 1694 - 1778

مینا اسدی

آشنا شوم. ولتر او را در آغوش می‌گیرد و می‌پوسد. مرد جوان می‌گوید که مارسل نام دارد و دانشجوی حقوق است. و سپس با نگاری می‌پرسد: روزنامه‌ی صبح را خوانده‌اید؟ سخنرانی دیروز شما به مذاق بسیاری از سیاست مداران خوش نیامد و مقالات تند و تیزی نوشت‌هایند. بحث شما درباره‌ی آزادی بیان و اندیشه، خاطر بسیاری از آزادی خواهان را آزد.

ولتر می‌گوید: من با دولتیان کاری ندارم. شما جوانان چگونه می‌اندیشید و چگونه حرفحای مرا تجزیه و تحلیل می‌کنید؟ مرد جوان می‌خندد: شما جواب مرا می‌دانید. به خاطر حرفحای شماست که این همه راه را دویده‌ام تا به شما برسم. من همه مقالات شما را می‌خوانم. شما در میان نسل جوان هواداران بیشماری دارید. اما بحث اخیر شما راجع به آزادی بیان، سوالی را در

کاسه صبر میهنه پرستان و دین داران لبریز شود".

ماری لوئیز روزنامه را می‌بندد و با نگرانی به ولتر می‌گوید: باید خیلی مراقب باشید. این مقاله تحریک آمیز است. می‌تواند یک عضو ساده‌ی کلیسا را وادارد که به عنوان یک فریضیه دینی، دشنه‌ای در قلبتان فرو کند، یا یک میهنه پرست دو آتشه را آن چنان بر ضد شما بشوراند که کشتن شما را یک وظیفه میهنه بداند.

ولتر از حوضچه بیرون می‌آید. "ماری کرنلی" حوله‌ای به دور او می‌دهد. ولتر سرمست از یک خواب خوش و یک شب فراموش نشدنی، فنجان قهوه‌اش را سر می‌کشد. به سرعت لباس می‌پوشد و به خیابان می‌زنند، در حالی که دو دختر جوان و نگران فریاد می‌زنند که امروز با کسی وارد بحث و

که در روزنامه‌ها چه خبر است. "ماری لوئیز" همزمان که میز صبحانه را می‌چیند، با شادی می‌گوید: تیتر اول روزنامه بزرگ صبح درباره سخنرانی دیروز شماست. سردبیر نیز مقاله‌ای راجع به سفر ماه پیش شما به برلین نوشته است. دختر جوانی شعری به شما تقدیم کرده است و در ستون خوانندگان هم چند خواننده روزنامه از مبارزات شما در دفاع از آزادی بیان و اندیشه تقدیر کرده‌اند و اما...

ولتر می‌پرسد: و اما؟ اما چه...
اما ... نمی‌دانم ... خودتان بخوانید ... خجالت می‌کشم.

ولتر با مهربانی می‌گوید: بخوان عزیزم. تو که ننوشت‌های که خجالت بکشی.
و ماری لوئیز می‌خواند: "این مرد به کلیسا و به باورهای مردم اهانت می‌کند. حکمت خدا را در پادشاه کردن یکی و در درمانده

باشد و یا تو از آن بی خبر باشی.
چگونه توانستی مرا به حاکمی
متصل کنی که من از هر لحظی
حاکومتش، از شیوه کار و مملکت
داری اش بیزار بودام، چه چیز ترا
واداشت که به این دوستی خیانت
کنی و مرا که از برادرت به تو
نژدیک تر بودام این چنین
بیزاری.

مردی که پشت به ولتر دارد، با
فriyad می‌گوید: گیرم که تو از
برادرم هم به من نژدیک تر باشی.

صمیمیت ما سبب نمی‌شود که من نقطه
نظرهایم را از دیگران پنهان کنم.

مرد اول از شدت خشم منفجر می‌شود. از
جا برمه خیزد و روپروری مرد دوم می‌ایستد:
خوب حرفهایم را توی کلمات فرو کن. من
کی گفتتم که تو باید به خاطر دوستی،
عقایدیت را پنهان کنی. کاری که تو کردۀای
ابراز نظر نبود، تهمت، دروغ و افترا بود.
مرد دوم با لحنی طبلکار جواب می‌دهد:
پس آزادی بیان یعنی چه؟ من آزادم که هر
چه می‌خواهم بر زبان آورم و تو آزادی که
از خودت دفاع کنی! مگر ما این همه سال
برای آزادی بیان و اندیشه و قلم مبارزه
نکرده‌ایم... مگر رفاقتی ما در این راه جان
شان را از دست نداده‌اند... تو چه حقی داری
که برای دیگران تعیین تکلیف کنی و حق
آزادی بیان را از آنها بگیری؟

مرد اول فriyad می‌زند: آزادی بیان یعنی
ترویج دروغ؟ یعنی پراکندن شایعه؟ یعنی
نشر اکاذیب؟ آزادی بیان یعنی این که
من آزادم تا به خاطر کارهائی که نکردۀام،
از خودم دفاع کنم؟ خجالت آور نیست؟

مرد دوم برمه خیزد و در حالی که به طرف
مرد اول بورش می‌برد، می‌گوید: حیف از
این همه سال دوستی. وقتی تو تحمل
شنیدن حرفهای دوست چندین سالهای را
نداری، چگونه می‌توانی حرفهای دشمنت
را بشنوی. مگر نشیننده‌ای که "ولتر"
فیلسوف و نویسنده‌ی بزرگ گفته است من
حاضرم جانم را...

ولتر منتظر تمام شدن جمله نمی‌ماند، بی
اختیار از جا برمه خیزد، به طرف آن ها
می‌دود و آن دو را که با یکدیگر دست به
گریبانند، از هم جدا می‌کند و در همان
حال می‌گوید: آقایان من "ولتر".



ذهن زنده کرد. شما در پاسخ سیاست
مداری که گفت "ما همه یک نوع
سخن می‌گوئیم و در کمال آرامش
زنگی می‌کنیم"، گفته‌اید که "اما
این آرامش به معنای آن نیست
که همه خوشبخت هستند. هر
سکوت و هر آرامشی دلیل
خوشبختی نیست". آیا فکر
نمی‌کنید که اگر همه بخواهند
آزادی بیان داشته باشند، جامعه
نظم خود را از دست می‌دهد؟
ولتر در جواب مرد جوان می‌گوید:

برعکس، آزادی بیان و اندیشه، جامعه را
از سرگشتنگی و بی نظمی نجات می‌دهد.
مرد جوان می‌پرسد: اما درباره جمله‌ی
"من جانم را می‌دهم تا دشمن آزادانه
سخن بگویید"، آیا واقعاً چنین می‌اندیشید؟
ولتر لبخندی می‌زند و می‌گوید: اگر غیر از
این می‌اندیشیدم به گونه‌ای دیگر سخن
می‌گفتم، به گونه‌ی همان کسانی که با
خاموش کردن صدایها، شهر را در آرامش و
سکوت فرو می‌برند و به این آرامش،
خوشبختی نام می‌دهند.

(سده)

این حرف حزب شما نیست. حرف ولتر است
که مخالف حزب شمام است. حزب شما همیشه
بر "خلاف" این گفته‌ها عمل کرده است.
سخنران بی اعتناء به مرد معارض به
سخناش ادامه می‌دهد: حزب ما خشونت
را محکوم می‌کند... دروغ، افترا، برچسب
زنى و تهمت را محکوم می‌کند... حزب ما
حزب خیال بافان نیست... حزب آرمان‌های
بی پایه نیست... ما از رویاهای غیر قابل
تحقیق سخن نمی‌گوییم... ما مبارزه می‌کنیم
تا دشمنان ما آزادی بیان داشته باشند.
شما حق دارید که هر چه می‌خواهید به ما
بگویید... اعتراض مخالفان، ذرهای از علاقه
و احترام ما به آنها کم نمی‌کند... مخالفان
ما نیز آزادی بیان و آزادی عمل دارند.
همه حق دارند که عقايدشان را بدون ترس
از عواقب آن، ابراز کنند.

ولتر صدای فريادي را می‌شنود. برمه گردد،
محافظان سخنران را می‌بینند که مرد معارض
را زیر مشت و لگد گرفته‌اند و از خیابان
عبور می‌دهند. فرياد مرد، در فرياد ابراز
احساسات مردم گم می‌شود.

(چهار)

ولتر وارد کافه‌ای می‌شود. می‌نشيند و
قهقهه‌ای سفارش می‌دهد. هنوز جا به جا
نشده است که سر و صدای دو مرد که دور
میز روپرور نشسته‌اند، توجهش را جلب می‌کند.
مردی که روپرور ولتر نشسته است، بسيار
آزده و عصبانی است. او که چهره‌ای برافروخته
دارد و به هنگام صحبت رگهای گردنش
بیرون می‌زند، به مرد هماراهش می‌گوید:
ما از سالهای کودکی یکدیگر را می‌شناشیم
و تو می‌دانی که من همه این سال‌ها چه
کرده‌ام. چیزی نداشتم که از تو پوشیده

ولتر به میدان بزرگ شهر می‌رسد. جمعیت
انبوهی در میدان گرد هم آمدۀاند تا به
سخنران مردی که بر سکوی خطابه ایستاده
است، گوش فرا دهند. ولتر در یک نگاه
مرد را می‌شناسد. سیاست مداری جویای
نام و مقام که به خاطر حفظ موقعیت‌اش
به هر کاری تن می‌دهد. سخنران با شور و
حرارت بسیار سخن می‌گوید و با هر جمله‌ای
که بر زبان می‌راند، مردم دست می‌زنند و
هورا می‌کشنند. مرد می‌گوید: شکیبایی
چیست؟ صیر امتیاز آدمی است. همه‌ی
ما پر از اشتباه و ضعف هستیم. اشتباهات
و نادانی‌های یکدیگر را ببخشیم. این
اولین قانون طبیعت است. ولتر متحریر از
این همه وفاحت، زیر لب می‌گوید: این
حرف‌ها که بخشی از سخنرانی من درباره‌ی
شکیبایی است.

سخنران ادامه می‌دهد: حزب ما همه‌ی
اعضایش را قربانی می‌کند تا دشمنان
اجازه یابند که حرفهایشان را بزنند. مردم
دست می‌زنند و هورا می‌کشنند... مردی از
میان جمعیت فرياد می‌زند: دروغ است.

ولتر می‌گوید: من "ولتر"م.
مرد با صدای بلند می‌خنده.

— حتما همان ولتری هستی که جانت را
می‌دهی تا دشمنانت آزادانه سخن بگویند.

— آری من همان ولترم.

مرد پوزخندی می‌زنند و می‌گوید:

— تو چه ولتری هستی که روز روشن از
مردم سلب آزادی می‌کنی؟

ولتر می‌گوید: اما این معنی آزادی نیست.
مرد دست بر شانه‌ی ولتر می‌گذارد و دوستانه

می‌پرسد:

— جان من تو ولتری؟

— بله من ولترم.

— همان ولتری که برای دفاع از آزادی بیان
دشمن‌اش جان می‌دهد؟

— آری. متاسفانه همان ولترم.

مرد دوباره می‌پرسد:

— کدام ولتر؟ اگر تو ولتری، این وقت روز
در خیابان چه می‌کنی؟ چرا پشت میز

کارت نیستی؟ سپس دستش را به طرف

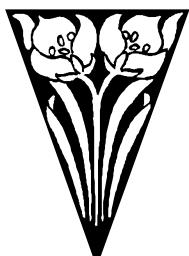
ولتر دراز می‌کند و می‌گوید:

— با اجازه‌ی آقای ولتر می‌روم کمی دیگر
زنم را بزنم!

(شش)

ولتر پشت میز کارش می‌نشیند و در دفتر
یادداشت روزانه‌اش می‌نویسد: "هرچه بیشتر
با آدمیان آشنا می‌شوم، بیشتر سگها را
تحسین می‌کنم..."

اگوست نود و نه، استکهلم



می‌گوید: چون مدافعان آزادی بیان هستید،
می‌توانم آزادانه به شما بگویم که وقتی
شما بمیرید آزادانه تر می‌شود درباره‌ی
نظراتتان راجع به آزادی بیان سخن گفت.
دیگر شما در کافه‌ای ننشسته‌اید که
استفاده‌ی نابجا از حرف‌هایتان را به مردم
یادآور شوید.

ولتر جمله‌ی ناتمام مرد را در فکرش
بدين گونه تمام می‌کند: آنگاه تفاسیر
شما را از آزادی نخواهم شنید و روزی
صد بار نخواهم مرد!

(پنج)

"ولتر" در راه بازگشت به خانه، مردم را
می‌بیند که به تماشای مردی ایستاده‌اند که
با زنی کلاویز است. مرد، موهای بلند زن
را دور دستش پیچیده است و سر او را به
ستون سنگی کنار خیابان می‌کشد.

ولتر از مردم می‌پرسد:
— این مرد کیست و چرا چنین می‌کند?
مردی پاسخ می‌دهد:
— نویسنده‌ای اهل دل است. از میخانه آمده

است و زنش را می‌زنند.

ولتر می‌گوید: چرا کسی دخالت نمی‌کند?
مرد نیم نگاهی به ولتر می‌اندازد و پاسخ
می‌دهد: اولا یارو آدم کله گنده‌ای است.
دوما در زندگی خصوصی کسی نباید دخالت
کرد. سوما مست است. چهارما دوره دوره
آزادی است و آدم‌ها آزادند که هر کاری
می‌خواهند بکنند.

زن فریاد می‌زنند و از مردم کمک می‌خواهد.
ولتر خطاب به مرد می‌گوید:

— او را می‌کشی... ولش کن.

مرد، زن را رها می‌کند و تلوتلو خوران به
طرف ولتر می‌آید و گریبان او را می‌گیرد:
— تو کی هستی که در زندگی خصوصی
مردم دخالت می‌کنی؟ عجب روزگاری
است. آدم آنقدر آزاد نیست که زنش
را بزنند!

مرد سینه‌اش را جلو می‌دهد و می‌گوید: من
آزادم، در بیان و در عمل!

ولتر می‌گوید: شکنجه‌ی یک انسان آزادی
نیست.

مرد می‌گوید: این انسان نیست، زن منست،
من خود اهل علم و دانشم و می‌دانم که
آزادی چه معنایی دارد. تو کی هستی که به
من امو و نهی می‌کنی.

دو مرد می‌نشینند و با حیرت به ولتر چشم
می‌دوزند.

ولتر می‌گوید: من همان کسی هستم که
مرتکب این جمله شدم. چرا حرف مرا
تحریف می‌کنید؟ من کجا گفته‌ام که دشمن
آزاد است که هر چه می‌خواهد بگوید،
شایعه‌ی بسازد، دروغ بگوید... توطئه کند و
آدمها را به جان هم اندازد. من گفتم که
دشمن آزاد است که عقایدش را بدون ترس
از چیزی یا کسی ابراز کند و این به آن
معنا نیست که من به نفع دشمن، نظرات
خود را بسته بندی می‌کنم و در گنجه
می‌گذارم. آزادی بیان دشمن به معنای غلبی

او بر من و عقاید من نیست.

مرد اول می‌گوید: جمله شما دوپهلوست.
همه می‌توانند از آن استفاده کنند. ظالم

و مظلوم، ستم گر و ستم کش.

ولتر می‌گوید: همه از این جمله استفاده
نمی‌کنند، بیشمارانی آن را مورد سوء استفاده
قرار می‌دهند. دقت کنید که این جمله از
یک مقاله‌ی بلند بیرون کشیده شده است.
اصل جمله چنین است: "من به آن چیزی که
شما می‌گویید کمترین علاوه‌ای ندارم، اما
حاضرم جانم را بدهم تا از حق سخن گفتن
شما دفاع کنم." مرد دوم می‌گوید: مهم نیست
که نظر شما چه بوده و این جمله را در چه
رابطه‌ای نوشته‌اید. مهم، برداشت خوانده‌ی
مقاله است. من این جمله را همان طور
می‌فهمم که می‌خواهم.

ولتر حرف مرد را قطع می‌کند و می‌گوید:
این جمله، صریح، روشن، و بی‌هیچ ابهامی
است و نادرست است که شما تعبیر دیگری
از آن داشته باشید.

مرد دوم می‌گوید: وقتی شاعری، شعر
می‌نویسد، آن شعر دیگر به او تعلق
ندارد. این مردم‌ند که اجازه دارند هر
طور که خواستند آن را بفهمند و به کار
گیرند. شما که نمی‌توانید به دنبال
نوشته‌هایتان بدویید و مردم را تصحیح
کنید. من از جمله‌ی شما این را فهمیده‌ام
که اجازه دارم هر چه دل تنگم می‌خواهد
بگوییم و از کسی یا چیزی نترسم، حتاً
اگر چیزهایی که می‌گوییم زائیده‌ی
خیالات من باشد.

ولتر سری تکان می‌دهد و برمی‌خیزد. دو
مرد به احترام او از جای برمی‌خیزند.
مرد دوم دست ولتر را می‌فشارد و

پیک توهمندی یا تاریخ یک توهمندی

((آزادی بیان و قانون اساسی سرمایه داری))

- ۶- برداشتن مسیو نوز از سرگمرک و مالیه؛
- ۷- برداشتن علاء الدوله از حکمرانی تهران؛
- ۸- کم نکردن تومنانی ده شاهی از مواجب و مستمری؛

در اینجا، سخن از خواست بربایی دادخانه‌ای برای دادخواهی و دادرسی یک مرجع قانونی است و نه مجلس قانون گذار یا پارلمان. خواست مجلس شورا و برقراری پارلمان بین حتا بخشی از بست نشیان مطرح بوده، ولی از سوی گردانندگان اعتراض و به ویژه دو سید واپس زده می‌شده است.

خواستهای بالا، اما خواست طلاب و آن بخش از روحانیت و جناحی از مخالفین دربار بود و نسبت به جناح حتا بورژوازی تجاری که بعداً در سفارت انگلیس به بست نشست، بسا عقب مانده تر بود. نکته ارتجاعی این خواستها، بربایی حکومت اسلامی است که به گونه‌ای کلی در آن بیان گردیده است. پایان دهی به مالیات حقوق بگیران تنها خواستی است که منافع لایه‌ی دیوان‌سالار و اندک کارمندان دولتی را در نظر دارد. در این خواستها از دموکراسی بورژوازی و مبانی آن نشانه‌ی چندانی نیست.

شورش گرسنگان در کرمان، فارس و مشهد به اوج رسید و حکمرانان و ملاکین با بیرحمی تمام به سرکوب تهی دستان پرداختند. هنگامی که گروه بسیاری از زنان تهران، خشمگینانه در روز ۲۱ دی ماه کالسکه مظفرالدین شاه را به میانه گرفته و درخواستهای بست نشیان را به اعتراض از اوی طلب نمودند، شاه با چشمان خود، اعتراض توده‌ای را دید و دستخط فرمان "عدالت خانه" را به صدر اعظم ابلاغ نمود.

ساز و کار سخت تر از آنست که "دو سید" بتوانند از آن جلوگیری کنند. آن‌ها و همراهانشان به عدالت خانه و مشروعه‌ای که می‌خواستند، رسیدند. اما اکثریت جامعه، پایان بایی استبداد فنودالی را می‌خواهند. نان، زمین و آزادی محور خواست توده هاست. اما این خواست، به سبب بی‌سازمانی، بود رهبری منسجم، و سطح نازل

ساخته شده است. شیخ فضل الله نوری صاحب زمین فروخته شده به بانک است و ناخشنود از کار "دو سید". دو هفته بعد، روز بیستم آذر ماه، حکمران تهران (علاء الدوله) به دستور عین الدوله (نخست وزیر وقت)، به بهانه گران فروشی قند، ۱۷ تن از بازرگانان را به اداره حکمرانی می‌خواند و تی چند را به چوب و فلک می‌بندد. در میان آنان حاجی سید هاشم قندی که از بازرگانان قند، مردی سالخورده که سه مسجد در تهران ساخته بود، به چشم می‌خورد.

در پی این چوب زدن‌ها و فشار بر تجار است که موقعیت را برای زدن ضربه به رقبای خویش در دربار و پیرامون صدر اعظم مناسب دیدند. بازار تهران به حکم دو سید، بسته شد و مردم در مسجد شاه گرد آمدند. خواست دعوت کنندگان، برکناری عین الدوله از سوی شاه و بربایی "عدالت خانه‌ای" برای دادخواهی مردم (کاسبان و بازرگانان) بود که هیچ دادگاهی برای دادخواهی نداشتند. سید جمال واعظ اصفهانی (پدر سید محمدعلی جمال زاده) را که از تبعید بازگشته بود به منبر فرستادند، از سوی چمام‌داران امام جمعه مورد حمله قرار گرفت و بسیاری زخمی و فراری شدند.

بست نشینی و خواستها

مخالفین به شاه عبدالعظیم پناهنده شدند. اینک خواسته‌ها نه تنها بربایی "عدالت خانه"، بلکه تا سطح یک بیان نامه‌ی سیاسی اجتماعی تکامل یافته بود:

- ۱- نبود عسکرگاریچی در راه قم (اوی با ایجاد انحصار کالسکه و ستم به مسافرین به ویژه طلاب مورد تصریف بود):
- ۲- بازگردانیدن حاجی میرزا محمدرضا از رفسنجان به کرمان:
- ۳- بازگردانیدن تولیت مدرسه خان مروی به حاجی شیخ مرتضی:
- ۴- بنیاد عدالت خانه در همه جای ایران:
- ۵- رون گردانیدن قانون اسلام به همگی مردم کشور:

با رشد مناسبات سرمایه داری و انقلاب بورژوازی در غرب و با رویکرد نیازها و تأثیرات این مناسبات در ایران، تیولداری به عنوان فرمانسیونی از فنودالیسم و رویناهای ایدئولوژیک آن، به ویژه دستگاه دینی، دچار تنش گردید و سلسه‌ی قاجار که تا سال ۱۲۸۵ خورشیدی (۱۹۰۶ میلادی) با حاکمیت یک صد ساله خود، به روش عشیرتی و ایلیاتی حکومت می‌راند به بایگانی تاریخ سپرده شد.

انقلاب مشروطه (۱۲۸۹ - ۱۲۸۵ خورشیدی)، (۱۹۰۶ میلادی)

در آستانه‌ی نخستین تنش‌های پیش مشروطه خواهی، توده‌های میانی جامعه در شهر و روستا و سپس در پی تجار و برخی از سرمایه گذاران داخلی، علیه خودسری‌های حکومت که با خود ویژگی‌های استبداد شرقی بیداد می‌کرد، شوریدند. با کشته شدن ناصرالدین شاه قاجار، پس از نیم سده حکومت خودکامه، در سال ۱۲۷۵ خورشیدی، به ضرب گله‌های میرزا رضا کرمانی، خرده بورژوازی میانه حال بازار و ورشکسته و تازیانه خورده به دست حکام، مشروطه پذیری دربار، زمینه‌ی هموارتری یافت. سرانجام با جانشینی مظفرالدین شاه به جای پدر، فرمان مشروطه در روز پنجم اوت ۱۹۰۶ برابر با ۱۴ مرداد ماه ۱۲۸۵ امضا و ابلاغ گردید.

بروز آشکار خیزشی که با نشان دادخواهی آغاز شد، به روز ۴ آذر ماه سال ۱۲۸۴ باز می‌گردد. در این روز، در تهران مردم به ساختمانی که برای بانک استقراضی روس در نظر گرفته شده بود، هجوم می‌آورند و آن را ویران می‌سازند. برخی از رهبران مذهبی، در رقابت با دیگر موقوفه خواران، در این عملیات نقش اساسی دارند. بهانه‌ی سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی (دو سید) آن است که بانک (یک پیوه‌ی بورژوازی) در محل گورستان کهنه مسلمین

در کنسولگری انگلیس و نقش کمیته های مخفی انقلاب مشکل از نیروهای چپ و تشکیل انجمن های ایالتی، که خود به وسیله کمیته های مخفی (انجمن های غبی) راهبری می شدند، نظام نامه های انتخاباتی به تمامی شهرهای ایران فرستاده شد.

در تبریز بر خلاف تهران، نمایندگانی از اصناف مختلف برگزیده شدند. در نخستین گزینش، بیست تن از سران جنبش برگزیده شده و به همراه نمایندگانی از پیشه وران به انجمن نشستند. به کوشش و حضور کمونیستها و دمکرات های انقلابی، برای سازمان دهی دفاع و پیشبرد و تضمین خواسته های توده ها، کمیته های انقلاب ("مرکز غبی") در تبریز تشکیل گردید و سپس در رشت، ازلى، تهران و بسیاری از شهرهای ایران گسترش یافت. در تبریز در بین نخستین سازمان دهنده ای کمیته های مخفی انقلاب، نام حیدر عموماً علی، علی مسیو، حاجی رسول صدقیانی، حاجی علی دوافروش، سید حسن شریف زاده و ... به چشم می خورد. حیدر عموماً علی سپس در تهران به باری دمکرات های انقلابی، برای پیشبرد اهداف انسانی رحمتکشان، کمیته های انقلابی مرکز را هم سازماندهی می کند.

پارلمان نخست مشروطه

مجلس نخست، نmad سازش و خیانت بورژوازی به جنبش دموکراتیک نویای ایران است. دو سید بدون آن که رسماً نماینده کی داشته باشند، در بیشتر تصمیم گیری ها و گفتگوهای مجلس شرکت نموده و به عنوان نگهبانان شرع، هر مصوبه ای را از نظر می گذرانند. این دخالت ها به اجرای حدود اسلامی انجامید و روحانیون بنا به قوانین اسلام، احکام قضاص، سنگسار، بریدن دست و پا و بیرون آوردن چشم را برقرار نموده و جامعه را در بیم و هراس فرو برداشتند. به هر روی، در مجلس نخست خواست مردم قیام کننده و از جان گذشته به ویژه در انقلاب مشروطه را تهبا از زیان نماینده کان دارای خاستگاه و پایگاه میانی و پائینی جامعه شهري می شونیم و "تابلو مریم" چکامه اندوهبار آنان، که میرزاوه عشقی آن را در ترازیک ترین ایمازها سروده است، گویای پارلمان مشروطه و دست آورد آن است. در همین روزها است که ضیغم الدوله قشقاوی (حاکم یزد) لبهای فرخی یزدی (شاعر آزادی خواه) را به هم می دوزد و فرخی را مدت سه ماه در سیاه چال به بند می کشد، تا دیگران علیه مناسبات موجود سخن نگویند. و در همین روزها است که ناصرالدوله در کرمان، گوش کارگران "باغ شازده"



"مشروطه شرعی" مورد درخواست دو سید و تجار، یعنی رواگردانین احکام شرع بر تمامی امور پاپشاری شده است. روز ۱۴ مرداد ۱۲۸۶ با چاپ و پخش این فرمان و چسپاندن بر دیوارها، بست نشیان در سفارت انگلیس به جشن و چراغانی پرداختند. اما دیری نپایید که با شروع اعتراض از سوی توده ها، خوشحالی و جشن به سازش رسیدگان، رنگ باخت و مردم اعلان ها را از دیوارها کنندند و به دربار بازگردانیدند. در این فرمان، نامی از توده هی مردم بدده نشده بود. شاه دوباره فرمان را تکمیل کرد و این بار با افزودن این جمله که: "در تکمیل دستخط سابق خودمان مورخه ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۲۴، که امروز فرمان صریحاً در تاسیس مجلس منتخبین ملت فرموده بودیم، مجدداً برای آن که عموم اهالی و افراد ملت..." (۱)

مردم به شادمانی پرداختند. اما تشکیل مجلس به تهران محدود شده بود و اکثریت اهالی در این مجلس راهی نداشتند. روز ۱۷ شهریور، نظام نامه انتخابات تکمیل و انتخابات در تهران آغاز گردید. ولی در شهرستانها نشانی از این دستاوردهای نبود. استبداد در این مورد مهر سکوت بر لب زده بود و خودسری ها همچنان ادامه داشت. این نظام نامه، جامعه را به شش گروه تقسیم می نمود:

- ۱- شاهزادگان و قاجاریان؛ ۲- علماء و طلاب؛
- ۳- اعیان و اشراف؛ ۴- بازرگانان؛ ۵- مالکان؛
- ۶- کشاورزان و پیشه وران.

انتخاب کنندگان باید به ۲۵ سالگی رسیده باشند و اگر از مالکان و کشاورزان بودند، می بایست باشند. انتخاب شوندگان بایستی بین ۳۰ تا ۷۰ ساله و با سواد باشند. بنابراین نظام نامه، گذشته از تمامی زنان، جوانان جامعه، کارگران و بزرگران و تهی دستان شهری، که نیروی اصلی جنبش بودند، راهی و جایی در مجلس نداشتند. با بالا گرفتن تظاهرات و بست نشینی آذربایجانی ها

آگاهی طبقاتی، بر منشور و پرچم قیام کنندگان بر جستگی نمی باید. با این همه، اکنون واژه عدالت خانه به مجلس شورا و مشروطه فرا روئیده است. پس تکنوکرات های از انگلستان بازگشته، اشرفی همانند ابوالقاسم قراگوزلو (ناصرالملک) که وی نیز به عنوان نماینده بورژوازی ناتوان ایران در زنجیره همین مناسبات، خواهان "جامعه مدنی" است، فراروی شرایط را به "جامعه مدنی" نه تنها در دگرگونی های اجتماعی و یا سیاسی نمی بیند، بلکه به طباطبایی نامه می نویسد و بر این است تا مخالفین را به وسیله طباطبایی قانع سازد که "مشروطه برای ایران زود است." (۱)

این نماینده لیبرالیسم ایرانی است که در این نامه کوچک ترین رفم سیاسی و پارلمان مشروطه را نفی و برای این جامعه زیان آور می داند و پس از آن که زحمتکشان را در ردیف "جانور و حوش" می شمارد، نتیجه می گیرد که این واپس ماندگان از تمدن و شهرورنی، شایسته این حرف ها نیستند.

در ادامه پاپشاری لایه های میانی شهری بر خواسته های خود، در روز نوزدهم تیر ماه ۱۲۸۵ خورشیدی و کشته شدن سید عبدالحمید طبله، که در بازگشت از حوزه با همایش اعتراضی روبرو گردیده و در این میانه با گلوله های سپاهیان شاه به خون می غلتند و روز بعد که ادامه در گیری ها دست کم به کشته شدن دو تن دیگر از مخالفین دربار می نجامد، بار دیگر کوچ و بست نشینی در قم ادامه می باید.

سرانجام با بالا گرفتن موج اعتصاب و اعتراض و مخالفت های توده ای در سراسر ایران، شاه ناچار به عقب نشینی می گردد. و روز ششم مرداد ماه ۱۲۸۶ خورشیدی، پاسخ شاه به وليعهد تلگراف می شود. شاه در این تلگراف، روحانیون را "لشگر دعا" می خواند و مشیرالدوله (وزیر امور خارجه) را به قم می فرستد تا "علمای عظام را محترماً معادوت بدهد." (۲) روز ۱۳ مرداد ماه ۱۲۸۶، فرمان مشروطه به وزیر ابلاغ می شود که در آن چنین نوشته شده است:

"... چنان مصمم شدیم که مجلس شورای ملی از منتخبین شاهزادگان و علماء و قاجاریه و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف به انتخاب طبقات مرقومه در دارالخلافه تهران تشکیل و تنظیم شود... بعون الله تعالیٰ، مجلس شورای مرقوم که نگهبان عدل ماست، افتتاح و به اصلاحات لازمه امور مملکت و اجراء قوانین شرع مقدس شروع نماید..." (۳)

در این بیانیه کوتاه دولتی، بر مهم ترین شرط

جزء ضروریات مذهب می‌دانند و دعا و قرآن را موقوف کردند.^(۷)

هنگامی که ملایانی همانند مازندرانی و خراسانی در عمل دیدند که هیچ سازشی بین مشروطه و دموکراسی بورژوازی و پارلمانتاریسم اروپایی از یک سو و شیعه گری و اسلام متصور نیست و در عمل، با کنترل و نظارت دو سید، و دیگر آیت الله هایی که در مجلس کاشانه گردیده بودند تا قانونی برخلاف اصول و اهداف دین تصویب نشود، به سازش ناپذیری دموکراسی بورژوازی و دین رای دادند. پس بنا به خواست محمدعلی شاه، پیوست قانون اساسی را تنظیم نمودند. و این در حالی بود که مردم به ویژه زنان جامعه خواهان تکمیل لوایح ۵۱ ماده‌ای قانون اساسی بودند و به این پندار که آنچه را که در قانون اساسی نخستین، بدان‌ها دست نیافهاند، به وسیله‌ی "تمتم آن تکمیل و برآورده شود! آیت الله های مشروطه خواه دیروز، نیز به همراهی دو سید که در نقش "شورای نگهبان" مجلس، به نظارت و مراقبت از شرع نشسته بودند، همراه گردیده و با شیخ فضل الله نوری که "مشروطه" مشروعه را می‌خواست همزیان شدند که "شرع با قانون" نمی‌خواند. دموکراسی بورژوازی با تبع شرع، باید که مسلمان و ختنه شود.

قانون اساسی

آموزشگاه‌های نو و علوم جدید و اساساً آگاهی و خرد، سخت خواب و زندگی روحانیون را بر می‌آشند. اصل نوزدهم قانون اساسی که تاسیس مدارس به مخارج دولتی و غیر دولتی و اجرایی بودن آموزش را بنا به قوانین وزارت علوم و معارف" مقرر شده بود، یکی از مهم ترین محورهای مورد مخالفت رهبران مذهبی بود. روحانیون مشروعه طلب، با آموزش و تحصیل اجرایی نیز بود که: "عامه مطبوعات غیر از کتب ضلال و مواد مضره به دین مبنی، آزاد و ممیزی در آنان منمنع است".

رهبران مذهبی حتا این بند را که به آشکارا سانسور را قانونی کرده بود، نایسنده می‌دانستند. روحانیون، تمامی مطبوعات را زیر کنترل خود می‌خواستند. از همین روی، شیخ فضل الله خود لایحه‌ای نوشت و پخش نمود. در این بیانیه که تاسیس مجلس را به "حضرت امام عصر..." و مرحمت اعلیٰ حضرت شاهنشاه اسلام خلدالله سلطانه و مراقبت حجج اسلامیه" نسبت داده، می‌نویسد که: "این مجلس مقدس شورای ملی... تاسیس شده، باید در هیچ عصری از اعصار مواد احکامیه آن مخالفتی با قواعد مقدسه اسلام و قوانین موضوعه

می‌توان در تاریخ پارلمان ایران "پیشرو" ترین نامید. در میان نام نماینده‌گان بازگانان، گذشته از نام وثوق الدوله معروف (برادر قوام السلطنه) نام دیگر دشمنان جنبش مشروطه همانند مخبرالملک را می‌پینیم که رو در روی نماینده‌گان پیشه وران، مشهدی باقر بقال و حاجی علی اکبر پلوپیز، از منافع بورژوازی و زمین داران دفاع می‌کردند. به هر روی، حضور صنیع الدوله نماینده اعیان و اشرف و رئیس مجلس، وثوق الدوله دستیار وی، و امین الضرب نماینده بازگانان نایب رئیس سوم، و حضور روحانیون و دو سید، چهره مالکیت را بر ملا می‌سازد. اینان تصویب قوانین طبقه حاکم و تنظیم قانون اساسی را بر عهده گرفتند. با این حال استبداد مطلق دربار و شاه، شکاف برداشته بود. اما، طبقه حاکمه پا بر جا ماند و دولت خود را بازآفرید. این یک قانونمندی مادی است که بازآفرینی دولت طبقاتی استبدادگاهی در لباس رضا خان و فرزند دست نشانده وی و در انقلاب شکست خورده بهمن ماه ۱۳۵۷ در هیئت خمینی و جانشینانش، بدون حضور کارزار نیرویی که وجود طبقات و دولت را نشانه رود، همچنان بازتولید یابد. قانون اساسی به متابه‌ی منتشر سیاسی طبقه فرمانروا و ستمگر، بی‌چون و چراپی مالکیت بورژوازی را پاسدار نهشتین روز بپایی پارلمان مشروطه، مهیا می‌گردید. انقلاب مشروطه نه تنها از همان آغاز خود شکست خورد، بلکه حتا به اهداف اولیه بورژوازی سوداگر ایران نیز نزدیک نشد. این بخش از بورژوازی ایران که از همان ابتدا در مرحله‌ی پیشا سرمایه داری می‌زیست، منافع خود را در گرو دلایی کالاها و سرمایه‌های خارجی یافت و بی‌ریشه به حالت همزیستی (سمبیوز) قارچ وار، هم با فنودالسیم شرقی و دستگاه ایدنولوژیک آن، مذهب، و هم با بورژوازی بین المللی ادامه داد. از این روی، پرچمدار انقلاب مشروطه، در نخستین گام، ضد انقلاب از آب در آمد.

با این همه، روحانیت دارای منافع و باورهای مشترک، مشروطه را دلخواه خویش برداشت نموده و می‌خواست. سید احمد طباطبائی در حالی که همراه بست نشینان است و برادر سید محمد، در نامه‌ای به داماد خویش، پسر شیخ فضل الله نوری، پس از دشمن‌گویی به برخی از نماینده‌گان و طبیعی و بایی و لامذهب نامیدن آنان، به سید جمال واعظ دشمن می‌گوید و می‌نویسد: "خداع لعنت کند سید جمال الدین واعظ لامذهب را، چقدر مردم را به ضلال انداخت... از بس که آن خبیث سر منبر گفته که دعا و قرآن خوانید و روزنامه بخوانید، روزنامه خواندن را

را به اتهام کم کاری به دیوار میخ کوب می‌کند و بیش از دو روز برای عبرت دیگران به تماساً می‌گذارد، مباداً که مشروطه با آزادی بیان و رهایی کارگر و بزرگر تداعی شود. در مجلس نخست، چهار پیشنهاد به وسیله نماینده پیشه وران برای گفتگو ارائه شده بود که عبارت بودند از: ۱- الغای رسم تیولداری؛ ۲- تخفیف مالیات رعیت؛ ۳- لغو تعییر؛^{*} ۴- لغو زورستانی از زارع؛

خواست نخست، مورد "تصویب" قرار گرفت و بجای تیولداری‌های منفرد و خصوصی، مالکیت دولت بر آب و زمین ابقاء گردید. دومین خواست نه تنها پذیرفته نگردید، بلکه مالیات بزرگان افزایش یافت. به این سبب که آخوند حسام الامام نماینده رشت در مجلس اعلام کرد که: "مالیات همان پیشکش است، رعیت ترقی کرده، پیشکش هم ترقی کرده".^(۵) وی در بالای منبر نیز در برابر یکی از هواداران زحمتکشان که فریاد زده بود: "نمی‌گذرایم مالکین ظلم به رعیت یکنند، پاسخ داد: "مجلس ملی نخواهد گذاشت که رعایا مال مالکین را بخورند".^(۶) تعییر به مالیات جنسی تغییر داده شد و زورستانی ادامه یافت.

جنبش با حضور واستگی سرمایه و با حضور کمرنگ و ناقش بورژوازی صنعتی در ایران و نقش گسترده سوداگران بازار و با برخورداری از پشتونهای جانانه زحمتکشان شهر و روستا به سازش کشیده شد. مجلس اول و قانون اساسی آن، سند سازش بورژوازی، بازگانان، اشرف، ملاکین و روحانیون بود تا مشروعه و سلطنت در کنار هم، بر اکثریت اهالی کشور حاکم گردیده و اقلیت ناپیز همچنان به حکومت طبقاتی خویش ادامه دهد. سازش میان بورژوازی سست بنیاد صنعتی و سوداگر و زمین داران بزرگ، شريعه مداران، موقوفه خواران و خمس ستانان، خود بازگوی ناگاهی و کمرنگی حضور سازمان یافته و مستقل تهی دستان شهر و ده و کارگران نپیاست. مشروطه در همان آغاز با سلطه‌ی استثمارگران در سازشی علیه توده های مردم و اهداف آغازین جنبش که با شعار دموکراسی حتا در چهارچوب بورژوازی خود، علیه استبداد شرقی و ایجاد بهبودی نسبی و رفرم سیاسی - اجتماعی در زندگانی توده ها نشانه داشت، به شکست انجامید و ناتمام باقی ماند. بورژوازی ملی ایران، بی وزنی و بی صلاحیتی خود را در دستیابی به اهداف بورژواز - دموکراتیک انقلاب و در مشروطه خویش نشان داد. این بورژوازی نشان داد که تاریخاً مرتاج شده است. با این همه مجلس نخست را

قوایین ۱۳۰۰ سال پیش را بر جامعه حاکم سازند. گشودن آموزشگاه برای زنان و دختران را برابر با گشودن فاحشه خانه دانسته و پرداخت مالیات، اختصاص دادن مبالغی بجای پرداخت به روپه خوانی و زیارت قبر امامان و امام زاده ها، را محکوم شمرده وبا ایجاد کارخانه و راهسازی سرinxتنه مخالفت می کردند.

در همین لوایح است که با نظام نامه مجلس مخالفت می ورزند: "از روی قانون های خارج مذهب ما نوشتند". و خواهان "اصلاحات و تصحیحاتی" اند از جمله: یک فصل از قانون خارجه ترجمه کرده اند این است که مطبوعات مطلقا آزاد است. این قانون با شریعت ما نمی سازد". و به یاد می آورند که آن را: "علمای عظام تغییر دادند و تصحیح فرمودند. زیرا که نشر مکتب ضلال و اشاعه فحشاء در دین اسلام منع است!"

بدین وسیله جلو چاپ کردن کتاب های ولتر فرانسوی که همه ناسزا به انبیاء اسلام است" (۱۲) را گرفتند تا "روزنامه ها" و لوایح مشتمل بر کفر و رده" را "منع" گردانند. روحانیون بست نشسته، در لایحه دیگری مجلس و مشروطه را به دلایل زیر محکوم می شمارند: "از انعقاد مدارس جدیده اطفال و بردن اطفال نابالغ را به آن مدارس از برای طبیعی کردن ایشان و تشیه به فرنگیان در عینک و چوب دستی و پوست خیکی و ستره و شلوار و ارسی صدادار و شاشیدن به دیوار برای بردن دین احمد مختار". (۱۳) اما روحانیون روش نمی کنند که چگونه با "شاشیدن به دیوار، "دین احمد مختار" از بین می رو! و یا اساسا "گودرز" به "حقایق" چه بسطی دارد؟ و "عینک و چوب دستی و شلوار و ارسی" و "مدارس جدیده" سنت و جمود مغزی و فرهنگی چه کسانی را برهم خواهند زد! و اساسا چه بیوندی با مشروطه دارند؟ روزنامه ها و مدارس جدید و مشروطه "مردم" را از "حقایق امور فریب داده و از عقاید اولیه که درباره اخبار و ابرار و علم داشته اند برگشته" و "ذکر خیر ایشان الحال به سوء و مذمت مبدل شده، یعنی که همراه با آگاهی توده ها، دکان فریب کاری این گروه انگل بسته مانده و به جای "ذکر خیر" با بدینی به "مذمت" و بدگویی شان پرداخته اند: "ای برادر دینی، مجلس کجا و مذهب کجا، تو رفته مجلس برای تعديل امور دولت فراهم کنی یا اظهار مذهب که این روزنامه ها را محرك شده!" (۱۴)

و سرانجام تهدید می کنند که: "نمی توانید که آزادی مطلق را در بلاد اسلام جاری کرد... بگذارید عموم مردم اتحاد ورزند و

بیرد و هم به ترشحات مغزی خود قانونیت بخشیده و در مقابل لوایح مجلس، جایگزین هایی باب میل خویش بگذارد. شیخ با روزنامه و نامش مخالف بود. در یکی از این لوایح، شیخ فضل الله، پس از این که مشروطه خواهان را لامذهب، بابی، کافر و "معتقد به طبیعت" می خواند، می افزاید که: "... در منشور سلطانی که نوشتند بود مجلس ملی اسلامی دادیم، لفظ اسلامی گم شد... گفتند که ما مشروعيه نمی خواهیم و دیگر به رای العین همه دیدیم و می بینیم که بدو افتتاح این مجلس، جماعت لاقید لاابالی لامذهب، از کسانی که سابقا معروف به بابی بودن بوده اند، و کسانی که منکر شریعت و معتقد به طبیعت هستند، همه در حرکت آمده و به چرخ افتاده اند. سنگهای است که به سینه می زندند و جنگهای است که با خلق خدا می کنند و دیگر روزنامه ها و شب نامه ها پیدا شد. اکثر مشتمل بر سب علماء اعلام وطن در احکام اسلام و این که باید در این شریعت تصرفات کرد و فروعی را از آن تغییر داده، تبدیل به احسن و انساب نمود و آن قوانینی که به مقتضای یک هزار و سیصد سال پیش قرار داده شده است، باید همه را با اوضاع و احوال و مقتضیات امروز مطابق ساخت. از قبیل ابا حمه مسکرات و اشاعه فاحشه خانه ها و افتتاح مدارس و تربیت نسوان و دستان دوشیزگان و صرف وجوده روپه خوانی و وجوده زیارات مشاهد مقدسه، در ایجاد کارخانجات و در تسویه طرق و شوارع و در احداث". (۱۵)

آیت الله های مشروعيه خواه، بر آن بودند که

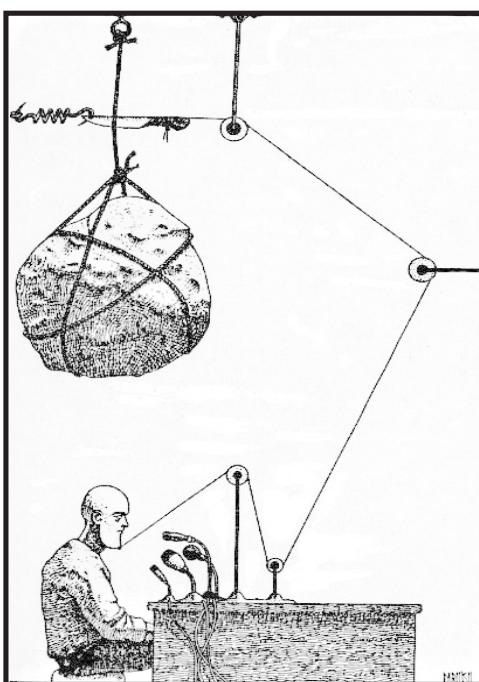
حضرت خیرالانام... نداشته باشد. و معین است که تشخیص مواد موافقت و مخالفت قوانین موضوعه مجلس شورای ملی بسا قواعد اسلامیه در عهد علمای اعلام، ادام الله برکات وجود هم بوده و هست. لذا مقرر است در هر عصری از انصار، انجمنی از طراز اول مجتهدین و فقهاء متدينین تشکیل شود که قوانین موضوعه مجلس را قبل از تأسیس، در آن انجمن علمی بدقت ملاحظه و مذکره نمایند". (۸)

او حتا قوانین تصویب شده را لغو نموده و می نویسد که: "و اگر آنچه وضع شده مخالف با احکام شرعیه باشد، عنوان قانونیت پیدا نخواهد کرد". (۹)

این بیانیه با ارائه به مجلس و ارسال برای شاه، مورد مخالفت شدید جناح رادیکال مجلس قرار گرفت. در خرداد ماه، شیخ فضل الله و همراهانش این ماده را تکمیل تر نموده و تعداد روحانیون ناظر بر قوانین را پنج نفر تعیین کردند. این مجمع، نگهان دین و تشخیص مصلحت طبقه حاکمه بود، که از بین بیست آیت الله از علمای اعلام و حجج اسلام مرجع تقلید شیعه" انتخاب می شد. این لایحه به مجلس پذیرانده شد. آن را چهار میخه نموده و نوشتند که: "رای این هیات علماء در این باب مطاع و متبع خواهد بود و این ماده تا زمان ظهور حضرت حجۃ عصر عجل الله فرجه تغییر پذیر نخواهد بود". (۱۰)

و آن را اصل دوم قانون مجلس گردانیدن. دو سید، در نشستی جداگانه با حضور آیت الله حسین قمی (عضو کمیسیون سنجش قانون با شرع)، سید جمال افجهای و تئی چند آیت الله دیگر برای دفاع از "کاست" و حکومت خویش و نیز منافع مناسبات پیشا سرمایه داری، پس از بررسی آن که دیگر قانون اساسی با شرع و شیعه مغایرتی ندارد، به ظاهر به ادامه کار مجلس رای دادند.

با این همه، از اخلاق و دسیسه چینی دست برنداشتند. روزی به بهانه عزادری دختر پیغمبر مسلمین، چادر بزرگی در مرکز شهر تهران بریا کردند و آیت الله های مشروعيه چی گرد آمدند، اما توده های مردم آنان را ناچار به کوچ نمودند. آیت الله هایی مانند ملام محمد آملی و خود شیخ فضل الله برای کارشناسی در پیشبرد رفم های مشروطه ایرانی، بسوی عبد العظیم روانه شدند. اینک نوبت نمایش شریعت خواهان بود که بست نشینند. در آنجا شیخ فضل الله تحریکات خود را سازمان داد و روزانه نوشته هایی به هم بافته و به این سوی و آن سوی می فرستاد که در مخالفت با نام روزنامه، آن را "لایحه" نام نهاده بود تا واژه روزنامه را از یادها



این قانون در دوره ریاست سرلشکر آیرم به تصویب "مجلس شورا" رسید و با این دستاورد در تمامی طول حکومت رضاخان، بسیاری از کمونیستها و فعالین جنبش کارگری دستگیر، اعدام و شکنجه و تبعید شدند. پس از فرار آیرم به آلمان و پیوستن وی به نازیها در سال ۱۹۴۵، سرهنگ رکن الدین مختار به ریاست شهریانی نشانده شد و اعمال فاشیستی وی را ادامه داد.^(۱۵)

این در دورانی است که «حزب کمونیست ایران» مورد وحشیانه ترین سرکوب‌ها قرار گرفته و هر گونه فعالیتی که رنگ و بوی سوسیالیستی داشت، بنا به «قانون مقدمین علیه استقلال...» منوعه اعلام گردیده و فعالین «حزب کمونیست ایران» در سیاه چالهای رضا خانی بسر می‌بردند. پیشه وریها، محمد حجازی‌ها، یوسف افتخاری‌ها و بسیاری از کمونیستها و فعالین جنبش کارگری، در شمار چنین زندانیانی بودند.

هدف از تصویب لایحه «قانون مجازات مقدمین بر علیه امنیت و استقلال مملکت»، در ۲۲ خداد ۱۳۴۰، ممنوعیت فعالیت کمونیستها و حزب کمونیست در ایران بود. فعالین حزب و جنبش نویای کارگری مورد هجوم همه جانبه نیروهای سرکوبگر رژیم قرار گرفتند و تمامی رهبران و فعالین حزب، یا دستگیر و زندانی شدند و یا به شوروی پناهنده گردیدند. گرچه چند سال پیش از این تاریخ نیز، تنی چند از فعالین حزب در زندان‌های رضا شاهی کشته و سر به نیست و یا در سیاه چالها به بند کشیده شده بودند.

قانون ۶۸ سال پیش رضا خانی را با قوانین ناب محمدی جمهوری اسلامی که چهار سال پیش به تصویب رسید، بسته:

هر کس با هر مردم، دسته، جمعیت شیه جمعیتی از دو نفر به بالا در داخل و خارج از کشور بربرا دارد، که هدف آن برهم زدن نظم و امنیت کشور باشد، در صورتی که محارب شناخته نشود، به سه تا ده سال زندان محکوم می‌گردد.^(۱۶)

روی سخن این مصوبه با «هر کس» و در «هر کجا»، یعنی هر بُنی بشری در هرگوشه‌ای از دنیاست، آن هم اگر «محارب» شناخته نشود! در ایران، قانون مجازات و تعزیزات رژیم در مهر ماه ۷۳ که بنا به ادعای خود «بنا به تقاضای همیشگی نیروهای انتظامی در برایر شورش‌ها و تظاهرات» و علیه آنانی که «اخلاط در نظام حکومتی» می‌کنند، «کاربرد سلاح‌های سنگین را مجاز» می‌شمرد، تداوم و ضرورت مندی قانون اساسی سرمایه داران را دنبال می‌کند. هرچند هم در موقع ضروری بنا به حکم شاه، فتوای فقیه و یا «شورای امنیت ملی»، به چنین قانونی نیازی

که مطلع از مقتضیات زمان هم باشند، به این طریق که علمای اعلام و حجج اسلام مرجع تقیید شیعه، اسامی بیست نفر از علماء که دارای صفات مذکور باشند، معروف به مجلس شورای ملی بنمایند... تا مواردی که در مجلسین عنوان می‌شود به دقت مذاکره و غوررسی نموده هر یک از آن موارد معنونه که مخالفت با قواعد مقدسه اسلام داشته باشد طرح و رد نمایند که عنوان قانونیت پیدا نکند و رای این هیات علماء در این باب مطاع و متبع خواهد بود و این ماده تا زمان ظهور حضرت حججه عصر

عجل الله فرجه تغییر پذیر نخواهد بود.

(این همان لایحه شیخ فضل الله و مجلس خبرگان و شورای نگهبان است با همان پنج عضو محمدعلی شاهی، که جمهوری اسلامی بار دیگر پس از رخوتی پنجه ساله از آستان

بیرون‌نش آورد.)

اصل هیجدهم: تحصیل و تعلیم علوم و معارف و صنایع آزاد است مگر آنچه شرعاً ممنوع باشد.

اصل بیستم:

علمی مطبوعات غیرکتب ضلال و مواد مضره به دین میان آزاد و ممیزی آنها ممنوع است. ولی هرگاه چیزی مخالف قانون مطبوعات در آنها مشاهده شود، نشده‌نده و نویسنده بر طبق قانون مطبوعات مجازات می‌شود. اگر نویسنده معروف و مقیم ایران باشد، ناشر و طایع و موزع از تعرض مصون هستند.

این ماده را با قانون فاشیستی «قانون مقدمین علیه امنیت...» رضا خانی مقایسه کنیم.

قانون مقدمین بر علیه امنیت و استقلال مملکت، مصوب ۲۲ خداد، ۱۳۴۰

فصل اول: در جنحه و جنایات بر ضد امنیت مملکت

ماده ۱_ هرتکینین هر یک از جرم‌های ذیل به جبس مجرد از سه تا ۱۰ سال محکوم خواهد شد. هر کس در ایران به هر اسم و یا هر عنوان دسته یا جمعیت یا شیه جمعیتی تشکیل دهد و یا اداره نماید که مردم و یا رویه آن ضدیت با سلطنت مشروطه ایران و یا رویه و یا مردم آن اشتراکی است و یا عضو دسته یا جمعیت یا شیه جمعیتی شود که با یکی از مردم و رویه های مزبور در ایران تشکیل شده باشد.

ماده ۲_ هر ایرانی که عضو دسته یا جمعیت یا شیه جمعیتی باشد که مردم یا رویه آن ضدیت با سلطنت مشروطه ایران و یا رویه اشتراکی است اگر چه آن دسته و یا جمعیت یا شیه در خارج ایران تشکیل شده باشد.

به قانون محمدی این مجلس را منظم دارند. این قانون حکومت اسلامی «تاب محمدی» بود. کافی است نام شاه با ولی فقیه جایجاً گردد و قادری چندین برابر شاه مستبد و خودکامه قاجار به خمینی و جانشینان وی داده شود. نامنه هایی از مواد قانون اساسی و پیوست آن که در پارلمان جمهوری اسلامی به تکامل رسید و هر چه بیشتر پارلمان‌تاریسم را از مشروطه تاکنون باز می‌گشاید. قانون اساسی و پارلمانی که گویا می‌باشد اصلاحات سیاسی، از جمله آزادی بیان به ارمغان آورد، در اصل پانزدهم مجلس را ملزم می‌داند که تمامی مصوبات را «با تصویب مجلس سنا به توسط شخص اول دولت به عرض برساند که به صحیح همایونی موضع و به موقع اجراء گذارد» شود.

و در اصل چهل و هشتم، «اعلیحضرت همایونی شاهنشاه متواند هر یک از مجلس شورای ملی و مجلس سنا را جداگانه و یا هر دو مجلس را در آن واحد منحل نماید». و اصل پنجه و یکم که: «مقرر آن که سلاطین اعقاب و اخلف ما حفظ این حدود و اصول را که برای تجدید مبانی دولت و تأکید اساس سلطنت و نگهبانی دستگاه معدلت و آسایش ملت برقرار و مجری فرمودیم، وظیفه سلطنت خود دانسته در عهده شناسند.» این، قانون اساسی حکومت ۵۰ ساله پهلوی‌ها نیز می‌باشد. رضا شاه و محمد رضا شاه تنها دستبردی جزیی به آن زندن و خمینی ملاخورش کرد و خاتمه «ملیحانه» همه را به احترام اش می‌خواند.

پیوست قانون اساسی، آن گونه نشد که توده های مردم در خیابان‌ها با توهین فریاد می‌زندند و می‌خواستند، بلکه آن گونه شد که بورژوازی و فخودالیسم به سازش رسیده‌ی حاکم می‌خواست. این بخش که دست نوشته‌ی محمدعلی شاه به آن افزوده شد، در بردارنده یک صد و هفت اصل بود که از همان ب

بسیم الله آن، صدای فاشیسم مذهبی می‌آید:

اصل اول:

مذهب رسمی ایران، اسلام و طریق حقه جعفریه اثی شرعیه است، باید پادشاه ایران دارا و مروج این مذهب باشد.

اصل دوم:

مجلس ... باید در هیچ عصری از اعصار ماده قانونیه آن مخالفتی با قواعد مقدسه اسلام و قوانین موضوعه حضرت خیر الانام صلی الله و علیه و آله و سلم نداشته باشد... رسماً مقرر است در هر عصری از اعصار هیاتی که کمتر از پنج نفر نباشد از مجتهدین و فقهای متدينین

بنا به اصل پنجم و دوم قانون اساسی و هم متمم آن در همان ابتدا به شاه اجازه می دهد که به هر دلیل به "بستن عهده نامه ها و مقاوله نامه ها، اعطای امتیازات، احصارهای تجاری و صنعتی و فلاحی و غیره اعم از این که طرف داخله باشد یا خارجه" اقدام کند و آن را از چشم مجلس و مردم "استخار" نماید.

اصل پنجم و هشتم:

هیچ کس نمی تواند به مقام وزرات بررس مگر آن که مسلمان و ایرانی اصل و تبعی ایران باشد. در روز چهارم اردیبهشت ۱۳۶۸، به دستور خمینی، شورای بازنگری قانون اساسی، در تجدید نظر قانون اساسی جمهوری اسلامی پس از ۴۱ جلسه، ۴۸ اصل قانون اساسی را تغییر داد: بنا به اصل پنجم، ولی فقیه مستبدتر از هر شاه خود کامه ای به جای شاه می نشیند: "در زمان غیبت حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه در جمهوری اسلامی ایران، ولایت امر و امامت بر عهده فقیه عادل و با تقوی آگاه به زمان، شجاع، مدیر مدیر است که طبق اصل یکصد و هفتم عهده دار آن می گردد."

اصل پنجم و هفتم:

قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارتند از: قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضائیه که زیر نظر ولایت مطلقه امر و امامت است بر طبق اصول آینده این قانون اعمال می گرددند. این قوا مستقل از یکدیگرند.

اصل شصتم:

اعمال قوه مجریه جز در اموری که در این قانون مستقیما بر عهده رهبری گذارده شده از طریق رئیس جمهوری و وزراست.

اصل نود و یکم:

به منظور پاسداری از احکام اسلام و قانون اساسی از نظر عدم مغایرت مصوبات مجلس شورای اسلامی با آنها، شورایی به نام شورای نگهبان با ترکیب زیر تشکیل می شود...

اصل نود و نهم:

شورای نگهبان نظارت بر انتخابات مجلس خبرگان رهبری، ریاست جمهوری، مجلس شورای اسلامی و مراجعته به آراء عمومی و همه برسی را بر عهده دارد.

اصل یکصد و هفتم:

پس از مرجع عالیقدر تقیید و رهبر کبیر انقلاب جهانی اسلامی... امام خمینی... که از طرف اکثریت قاطع مردم به مرجعیت و رهبری شناخته و پذیرفته شدند، تعیین رهبر به عهده خبرگان مردم است. خبرگان رهبری درباره همه فقهای واجد شرایط مذکور در اصل پنجم و یکصد و نهم برسی و مشورت می کنند... او را به رهبری انتخاب می کنند...

بنا به اصل بیست و هفتم:

قوای مملکت به سه قوه تجزیه می شود: اول: قوه مقننه که مخصوص است به وضع و تهذیب قوانین و این قوه ناشی می شود از اعلیحضرت شاهنشاه و مجلس شورای ملی و مجلس سنا و هر یک از این سه منشاء، حق انشاء قانون را دارد ولی استقرار آن موقوف است به عدم مخالفت با موازین شرعیه و تصویب مجلسین و توشیح به صحه همایونی...

دوم: قوه قضائیه و حکمیه که عبارت است از تمیز حقوق و این قوه مخصوص است به محکم شرعیه در شرعیات و به محکم عدیله در عرفیات. سوم: قوه اجرائی که مخصوص پادشاه است، یعنی قوانین و احکام به توسط وزراء و مأمورین دولت بنام نامی اعلیحضرت همایونی اجرامی شود. به ترتیبی که قانون معین می کند.

حقوق سلطنت شامل چند اصل است که مهم ترین

آن عبارتند از:

اصل سی و پنجم:

سلطنت و دیوهای است که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده.

اصل سی و شش:

سلطنت مشروطه ایران در شخص اعلیحضرت شاهنشاهی السلطان محمدعلی شاه قاجار ادام الله سلطنته و اعقاب ایشان نسلا بعد نسل برقرار خواهد بود.

(این ماده به وسیله رضا شاه در سال ۱۳۰۴ این گونه برگردانیده شد: "سلطنت مشروطه ایران از شخص اعلیحضرت شاهنشاه رضا شاه پهلوی تفویض شده و در اعقاب ذکور ایشان نسلا بعد نسل برقرار خواهد بود.)

اصل چهل و چهارم:

شخص پادشاه از مسئولیت میراث و وزراء دولت در هر گونه امور مسئول مجلسین می شود.

اصل چهل و ششم:

عزل و نصب وزرایه موجب فرمان همایون پادشاه است.

اصل چهل و هشتم:

انتخاب مأمورین رئیسه دوائر دولتی از داخله و خارجه با تصویب وزیر مسئول از حقوق پادشاه است مگر در موقعی که قانون استثناء نموده باشد...

اصل چهل و نهم:

تصدور فرامین و احکام برای اجرای قوانین از حقوق پادشاه است...

اصل پنجم و هشتم:

فرمانفرمایی کل قشون بری و بحری با شخص پادشاه است.

اصل پنجم و یکم:

اعلان جنگ و عقد صلح با پادشاه است.

نبوده و حتا در پایان سده بیستم، در اروپا نیز پارلمان بنا به ضرورت به توب بسته می شود. مگر شاهان قاجار و پهلوی و حکومت اسلامی از همان ابتدا برای بستن مجلس و اعلام حکومت نظامی و برقراری سانسور و خفغان تاکنون نیازی به مجوز قانونی داشته اند و یا اساسا ضمانت اجرایی قانون اساسی خود آنان چیست؟!

اصل دوم قانون اساسی حکومت اسلامی، بر آن است که "مطبوعات و نشریات در بیان مطلب آزادند مگر آن که مخل مبانی اسلام و حقوق عمومی باشند، با آن که "مبانی اسلام" و "حقوق عموم" نامهای رمز منافع سرمایه می باشند و دولت ابزار حاکمیت سرمایه داران حاکم، اما با پیشنهاد طرح اصلاح قانون مطبوعات در مجلس اسلامی در همین خرداد ماه ۱۳۷۸ از زبان عضو سابق هیات منصفه دادگاه مطبوعات می خوانیم که با این طرح مطبوعات در بیان مطالب منوعند، مگر خلاف آن ثابت شود." (۱)

در ایران، بر مبنای همان قانون اساسی و ملزومات سرمایه داری است که در جامعه بیش از ۶۰ میلیونی امروزی تنها ۲۱ روزنامه موجود و همگی واپسیه به جنابهای حکومتی می باشند. در حالی که مطبوعات زیر سانسور و خفغان در جمهوری اسلامی، ارگانهای پلیسی و سرکوبگری از شمار هیات نظارت بر مطبوعات، دادگاه مطبوعات، وزارت ارشاد، دادگاه انقلاب، وزارت اطلاعات، وزارت کشور، شورای عالی امنیت ملی، قتل های زنجیرهای... را بالای سر خود دارند، با طرح جدید نمایندگان واپسیه به ولی فقیه و بازار، "متضاضی روزنامه باید پاییندی و التزام عملی خود را به قانون اساسی ثابت کند". باید دقت کنیم که این "پاییندی" و "التزام عملی" را نه این که تنها اعلام، بلکه "باید ثابت کند"! قانون اساسی مورد نظر اینان را کمی پائین تر مرور می کنیم. به بنیان "یاسا" باز می گردیم، قانون اساسی محمدعلی شاهی بنا به اصل بیست و یکم اعلان می دارد: "انجمن ها و اجتماعاتی که مولد فتنه دینی و دنیوی و مخل به نظم نباشد در تمام مملکت آزاد است ولی مجمعین با خود اسلحه نباید داشته باشند و ترتیباتی را که قانون در این خصوص مقرر می کند باید متابعت نمایند. اجتماعات در شوارع و میدان های عمومی باید تابع قوانین نظمیه باشند."

رضا شاه و حکومت اسلامی ناب محمدی برای سرکوب جنبش کارگری و کمونیستی، این ماده از قانون مشروطه را لغو می کنند. قانون اساسی مشروطه در اصل بیست و هفتم خود با تفکیک سه ارگان مقننه، مجریه و قضائیه استثمار گران وظیفه مند است تا دولت این طبقه را سازمان دهد.

نوع ناصرالملکی و چه صداقت و ممتازت نوع مصدق السلطنهای، و یا فریب کاری خاتمیستی آن، هیچ یک پاسخ گوی حتا آزادی و دموکراسی به مفهوم غربی - بورژوازی آن نبوده و نمی‌تواند باشد. باور به چنین معجزه‌ای، یک توهمند تاریخی است، باید که تاریخ این توهمند پایان یابد و حقیقت عینی آزادی فرا روید. دیالکتیک تاریخ، این وظیفه‌ها به عهدی انقلاب پرولتری گذارده است. فراگیری دانش مبارزه طبقاتی، نخستین گام این ضرورت است.

هفته نخست تیرماه ۱۳۷۸

* * *

پانوشت‌ها:

- ۱- احمد کسری، تاریخ مشروطه؛
- ۲- همانجا؛
- ۳- همانجا؛
- ۴- همانجا؛
- ۵- همانجا؛
- ۶- همانجا؛
- ۷- همانجا؛
- ۸- همانجا؛
- ۹- همانجا؛
- ۱۰- همانجا؛
- ۱۱- لوایح شیخ فضل الله نوری، به کوشش همایون رضوانی؛
- ۱۲- همانجا؛
- ۱۳- همانجا؛
- ۱۴- همانجا؛
- ۱۵- نظمیه دوران پهلوی، خاطرات سرلشگر بازنشسته پلیس، یحیی افتخار زاده؛
- ۱۶- نشیوه‌کمون، شماره ۶، اسفند ماه ۱۳۷۴ ارگان شورای کار، مصوبه مجلس در مهر ماه ۱۳۷۴؛
- ۱۷- روزنامه صبح امروز وابسته به جناح خاتمی تیر ۱۳۷۸؛
- * تسعیر: حکمرانان محلی، به جای جنس، مالیات را به صورت پول و بر مبنای نرخ سالهای پیش می‌پرداختند. مجلس اول مالیات جنسی را برقرار کرد.



اساسی" یعنی عملی نمودن تمامی این مواد و بندهای آن، تازه خود این قانون اساسی، تابع مافق قانونی است به نام "مقام معظم رهبری". این همان قانونی است که خاتمی رئیس جمهور «لیبرال» جمهوری اسلامی همه جناح‌ها را به تطبیق با آن دلگرم و توده‌های مردم را به سرسپاری و احترام به آن فرا می‌خواند. بازگشت به قانون اساسی، شعار "موج سوم دموکراسی" پرسور هانتینگتون، تعریف "جامعه

اصل یکصد و دهم: اصل یکصد و دهم: وظیف و اختیارات رهبر:

۱- تعیین سیاست‌های کلی نظام جمهوری اسلامی ایران پس از مشورت با مجمع تشخیص مصلحت نظام.

۲- نظرalt بر حسن اجرای سیاست‌های کلی نظام.

۳- فرمان همه پرسی.

۴- فرماندهی کل نیروهای مسلح.

۵- اعلان جنگ و صلح و بیچ نیروها.

۶- نصب و عزل و قبول استعفای: الف- فقهای شورای نگهبان؛ ب- عالی ترین مقام قوهی قضائیه؛

ج- رئیس ستاد مشترک؛ د- فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی؛ و- فرماندهان عالی نیروهای نظامی و انتظامی؛

ل- حل اختلاف و تنظیم روابط قوای سه گانه.

۷- حل معطلات نظام که از طرق عادی قابل حل نیست، از طریق همچو معهود تشخیص مصلحت نظام.

۸- امضای حکم ریاست جمهوری پس از انتخاب مردم. صلاحیت داوطلبان ریاست جمهوری از جهت دارا بودن شرایطی که در این قانون می‌آید، باید که قبل از انتخابات به تأیید شورای نگهبان و دوره اول به تأیید رهبری برسد.

۹- عزل رئیس جمهور با در نظر گرفتن مصالح کشور پس از حکم دیوان عالی کشور به تخلف وی از وظایف قانونی، با رای مجلس شورای اسلامی به عدم کفایت وی بر اساس اصل هشتاد و نهم.

۱۰- عفو یا تغییف مجازات محکومین در حدود موازین اسلامی پس از پیشنهاد رئیس قوهی قضائیه. بنا به اصل ۱۷۵ قانون اساس رژیم جمهوری اسلامی، "نصب و عزل رئیس سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران با مقام رهبری است..." و "در صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران، آزادی بیان و نشر افکار با رعایت موائزین اسلامی و مصالح کشور باید تأمین گردد."

۱۱- بنا به قانون اساسی مورد عنایت خاتمی و جارچی‌های رنگارنگ داخلی و خارجی‌اش، تمامی اختیارات در اختیار رهبر است، از جنگ و صلح و برکناری و برگماری و مجلس گرفته تا تائید قوانین مجلس، که به وسیله گماشتنگان رهبر یا شورای نگهبان برگمارده شده از سوی رهبر و قوه قضائیه و نیز قوه مجریه و رئیس جمهورش که مستقیم و زیر نظر رهبر موجودیت می‌باشد و رهبری که منهای خمینی و خامنه‌ای، منتخب خبرگان شده است که خود مشتی آخوند دست چین شده و مورد تائید شورای نگهبان و خود رهبراند، برگمارده می‌شود. این‌ها را قانون اساسی ملزم ساخته است و "پاییندی و التزام عملی به قانون

پیش گفتار مترجم

«راینیش زایتونگ» - و از اکتبر آن سال به عنوان سردبیر آن روزنامه - شدیدترین انتقادات را به دولت پروس و شخص شاه کرد. درست است که این روزنامه را سرانجام در اوائل سال ۱۸۴۳ تعطیل کردند، اما این کار حتاً موجب دستگیری مارکس هم نشد. خود مارکس فضای آلمان را نامساعد و خفقان آور تشخیص داد و در ماه های پایانی ۱۸۴۳ به فرانسه مهاجرت کرد.

اما شیوهی برخورد مارکس با دیگر نیروهای سیاسی موجود در چهارچوب دولت مسیحی پیش سرمایه داری پروس چه بود؟ قلم زدن در یک روزنامه متعلق به بورژوازی صنعتی نویای آلمان، که می خواست با قوانین پیش سرمایه داری دولت پروس مقابله کند. مارکس حتاً تا سال ۱۸۴۸ و آغاز جنبش‌های کارگری در آلمان و دیگر کشورهای اروپائی، با این بورژوازی لحن انتقادی و افشاگرانه نسبت به آن‌ها. حین انقلاب ۴۹ - ۱۸۴۸ و خیانت بورژوازی به کارگران و زحمتکشان و همکاری آن‌ها با ارتتعاج در سرکوب کارگران بود، که ماهیت واقعی آن‌ها بر مارکس آشکار گردید و مورد سخت‌ترین انتقادهای او قرار گرفت.

با این همه، مارکس هیچ گاه لبه‌ی تیز مبارزه را از ارتتعاج پیش سرمایه داری برداشت و متوجه بورژوازی نکرد. به علاوه، او هیچ گاه این دو نیروی سیاسی را با هم یکی نکرد و نگفت "سگ زرد، برادر شغال است". چرا که حتی در همان سالهای اوائل دهه‌ی ۱۸۴۰، با آن که هنوز موضع ماتریالیستی اتخاذ نکرده بود، اما برخورده‌ی واقع بینانه، تاریخی و دیالکتیکی بود و از این رو، همه‌ی نیروهای سیاسی غیر کارگری را با یک چوب نمی‌راند و خشک و تر را با هم نمی‌سوزاند. جنبه‌ی سوم مساله، دقت به شیوهی برخورد مارکس به خود مساله سانسور و دفاع او از آزادی و دمکراسی است. این دفاع قید و شرط نمی‌پذیرد، چرا که مساله‌اش آزادی انسان است و نه حاکمیت گروه، حزب، دولت یا نیروی سیاسی دیگر که بنام طبقه کارگر بخواهد نوع دیگری سانسور، اختناق، و سرکوب برقرار کند.

مرتضی محیط
نیویورک، ۱۸ ژوئن ۹۹

مطلوب از آن جهت پر اهمیت است که شیوهی برخورد مارکس به یک رژیم پیش سرمایه داری، در مقایسه با چپ ایران به یک رژیم قرون وسطایی، را نشان می‌دهد. بینیم آیا می‌شود چنین مقایسه‌ای کرد؟

فردریک ویلیام چهارم در سال ۱۸۴۰ به تاج و تخت پروس جلوس کرد. او در ابتدای سلطنت، می‌خواست خود را به عنوان یک شاه روشن ضمیر و آزادی خواه جا بزند. اما چندشنبه که یک سلسه مقررات جدید برای سانسور وضع کرد، که گرچه ظاهری لیبرال داشت، اما قوانین سانسور پیشین را که از سال ۱۹ - ۱۸۱۸ برقرار شده بود، دست نخورده باقی می‌گذاشت و حتا آنها را لازم الاجرا و از جهاتی سخت تر می‌کرد. از نخستین نشانه‌های این سخت گیری‌ها، جا به جایی کرسی‌های دانشگاهی و مدرسین دانشگاه‌ها و فشار بر مطبوعات بود. واگذاری کرسی درس فلسفه هگل به شلینگ و اخراج برونو باوئر، از نشانه‌های بارز تغییر جو سیاسی پس از جلوس شاه جدید بود. مقررات جدید سانسور در ۲۴ دسامبر ۱۸۴۱ از سوی دولت پروس انتشار یافت و مارکس بلافضله به مطالعه آن‌ها پرداخت و آغاز به نوشتن نقدی بر آن‌ها کرد.

مقاله میان ۱۵ ژانویه و ۱۰ فوریه ۱۸۴۲ نوشته شد و مارکس بلافضله آن را برای دوست خود آرنولد روگه فرستاد تا در سالنامه آلمانی Deutsche Jahrbucher که توسط او منتشر می‌شد، چاپ شود. وجود همین مقررات سانسور اما، از چاپ مقاله جلوگیری کرد. سرانجام آرنولد روگه به سوئیس پناهنه شد و نشریه Anekdotra را در آنجا آغاز کرد. این مقاله یک سال بعد در آنجا انتشار یافت.

آنچه اما از نظر ما اهمیت دارد، این است که اهمیت دولت پروس آن روز، در مقایسه با رژیم حاکم بر ایران امروز، چه بود؟ برخورد مارکس به عنوان یک فعال سیاسی چپ، با آن چگونه بود و این برخورد را با برخورد چپ ایران در سالهای پس از انقلاب - تا به امروز - با رژیم قرون وسطایی جمهوری اسلامی چگونه می‌توان مقایسه کرد.

دولت پروس و شخص فردریک ویلیام چهارم، برغم برقراری مقررات سانسور ۱۸۴۱، از جهت جنبه ارجاعی و تاریک اندیشه به هیچ رو چیزی شبیه حکومت خمینی و جانشینان او بود. مارکس در سراسر سال ۱۸۴۲، در روزنامه «راینیش زایتونگ» برمی‌انگیرد. تکیه بر این

چاپ مقاله‌ی مارکس درباره سانسور از چند جهت می‌تواند اهمیت داشته باشد: نخست آن که نیروی چپ، نیرویی که خود را طوفان مدفع کارگران و زحمتکشان می‌داند و بر آنست که جامعه‌ای بر پا کند که حق تعیین سرنوشت انسانی جای آن که زیر کنترل دست ناممی‌بازار باشد، به دست خودش بیفتند و از این رو باید پایدارترین مدافع آزادی و دمکراسی باشد، دست کم در ایران به عنوان یک نیروی مدافع آزادی و دمکراسی شناخته نشده است. دلیل آن هم کاملاً آشکار است. بخش تعیین کننده این نیرو، نه تنها شوروی را بک شور سوسیالیستی می‌دانست، بلکه آن کشور الهام بخش او بود: کشوری که هر کس به آنجا یا دیگر کشورهای اقمار آن در اروپای شرقی مسافرت کرده بود، می‌توانست چهره‌ی یک دیکتاتوری عربیان را بینید.

شیوهی سازماندهی در این احزاب و سازمان‌ها نیز در واقع نشان از دمکراسی نداشت، بطوری که اختلافات درونی یا از طریق «پاک سازی» و یا حذف فیزیکی صورت می‌گرفت. و همین واقعیات بود که آب به آسیاب تبلیغات دشمنان مردم و سوسیالیسم می‌ریخت و به ویژه پس از فروپاشی شوروی، آتش بیار معرفه‌ی عظیم هجوم اینتلولوژیک سیاسی هیات‌های حاکمه کشورهای اصلی سرمایه داری و نظریه پردازان بی شمار آن‌ها علیه کارگران و زحمتکشان و نیروهای متفرق گردید. شیوهی برخورد بخش تعیین کننده چپ ایران در انقلاب ۱۳۵۷ و حمایت بی چون و چرای آن از خمینی و متوجه کردن لبه تیز مبارزه علیه (لیبرال‌ها)، مردم ایران را به غیر دمکراتیک بودن این «چپ» قانع کرد.

چاپ نوشته‌ها و مقالات مارکس درباره آزادی و دمکراسی و دفاع جانانه او از آزادی بیان - نوشته‌هایی که گردانندگان رژیم شوروی نسبت به چاپ و انتشار آنها به شدت اکراه داشتند - تفاوت عمیق میان دیدگاه مارکس و این نوع (چپ) را آشکار می‌سازد.

دلیل دوم اهمیت این مقاله، تاریخ نوشتن آن، نوع فعالیت سیاسی مارکس در این دوره از زندگی او در آلمان، فضای سیاسی آن کشور در دهه‌ی ۱۸۴۰ و موقعیتی است که مارکس را به نوشتن این مقاله و مقالات بعدی (در رابطه با بحث‌های مطروحه در مجلس ایالتی راین) در روزنامه «راینیش زایتونگ» برمی‌انگیرد. تکیه بر این

توضیحاتی درباره آخرین دستورالعمل سانسور دولت پروس

کارل مارکس

اعمالی غیر قانونی شده است. آیا چنین رفتار غیر شرافت مندانه ای از سوی بالاترین کارگزاران دولت، چنین بی صداقتی همه جانبه ای در دولت به غایت سازمان یافته ای چون دولت پروس که به شیوه حکومتی خود مباهات می کند، امکان پذیر است؟ یا این که دولت در یک حالت وهم و خیال دائمی، نالایق ترین افراد را برای انجام مشکل ترین مسئولیت ها برگزیده است؟ و سرانجام آیا اتباع دولت پروس هیچ امکانی برای شکایت علیه اعمال غیر قانونی ندارند؟ آیا همه نویسنده کان پروسی آن چنان نادان و احمقاند که با قوانینی که موجودیت شان بدان وابسته است، نا آشنا باشند؛ یا به آن اندازه جبون اند که خواستار رعایت این قوانین شوند؟

اگر کناه را به گردن سانسورچی ها بیندازیم، نه تنها به شرافت آنها، بلکه به شرافت دولت پروس و نویسنده کان پروسی لطمہ زده ایم.

افزون بر آن، رفتار غیر مجاز سانسورچیان و سرپیچی آنها از قانون به مدت بیش از بیست سال، دلیل قانع کننده ای است بر آن که مطبوعات نیاز به تضمین های بیش از چنین دستورالعمل کلی برای چنین افراد غیر مسئولی دارند؛ همچنین دلیل قانع کننده ای است بر این که نقصی بنیانی در ماهیت سانسور وجود دارد، که هیچ قانونی توانائی درمان آن را ندارد.

اما اگر سانسورچی ها لایق بوده اند و نقض از قانون بوده است، چرا برای جبران بلاهایی که به سرمان آمده، باید از نو به همان قانون توسل جست؟ یا شاید که نقصی واقعی یک نهاد، به افراد نسبت داده می شود تا بطور تقلب آمیزی تصور نوعی اصلاح به وجود آورد؛ بدون این که

رعایت نمی شده؛ چرا که خاطر نشان می شود: "برای آن که در لحظه کنونی مطبوعات را از محدودیت های نا به جائی که مغایر منویات ذات همایونی اند آزاد کنیم".

نتیجه ای که بلا فاصله از مقدمه بالا به ذهن می رسد، این است که تاکنون مطبوعات، به صورت غیر قانونی در معرض محدودیت های نا به جا قرار داشته اند.

ما از آن ناراضیانی نیستیم که حتا پیش از ظهر فرمان جدید سانسور دولت پروس، فریاد برآوریم: "من از یونانیان می ترسم، حتی اگر هدیه آورده باشند." (۱) به عکس، از آنجا که دستورالعمل جدید، بازیبینی قوانین جدید تصویب شده را، حتا اگر موافق با نظرات دولت نباشد، مجاز می شمرد، ما هم این کار را بی درنگ آغاز می کنیم.

سانسور، عبارت از انتقاد از سوی مقامات دولتی است؛ معیارهای آن، معیارهای انتقادی اند و بنابراین کمتر از هر معیار دیگری باید در انتقاد معاف باشند. بی گمان هر کس می تواند بر گرایش کلی بیان شده در پیش گفتار دستورالعمل صحه گذارد:

"برای آن که در لحظه کنونی مطبوعات را از محدودیت های نا به جائی که مغایر منویات ذات همایونی اند آزاد کنیم، اعلیحضرت همایون، پادشاه، طبق فرمان عالی صادره به وزارت خانه شاهنشاهی به تاریخ دهم این ماه، خشنودند که هر گونه محدودیت بی جا بر فعالیت نویسنده کان را صریحاً مردود و با تائید ارزش تبلیغ صریح و با تراکت، و نیاز به آن، به ما اختیار داده اند به سانسورچیان مجدداً دستور دهیم ماده دوم در فرمان سانسور ۱۸ اکتبر ۱۸۱۹ را مرعی دارند."

البته! اگر سانسور لازم است، سانسور آشکار لیبرالی از آن هم لازم تر است. آنچه ممکن است بلا فاصله موجب قدری حیرت شود، تاریخ قانون ذکر شده در بالاست: ۱۸ اکتبر ۱۸۱۹. چی؟ آیا این قانونی است که شاید که مستول عالی ترین منافع شهر وندان یعنی فکر و عقیده آنان است، دولتی که حتا بیش از سانسورچیان رم قدیم، نه تنها رفتار فرد فرد شهر وندان، که شیوه فکر کردن جامعه را کنترل می کند، به مدت بیست و دو سال مرتکب



پس آیا این بحثی است علیه قانون یا علیه سانسورچیان؟

به سختی می توان شق دوم را پذیرفت. دولتی که مستول عالی ترین منافع شهر وندان یعنی سانسورچیان رم قدیم، نه تنها رفتار فرد فرد شهر وندان، که شیوه فکر کردن جامعه را کنترل می کند، به مدت بیست و دو سال مرتکب

است که مرا در هر قدمی که به پیش برمی‌دارم دچار دلسردی و یاس می‌کند، این تحمیلی است بر پژوهش، از ترس رسیدن به یک نتیجه؛ وسیله‌ای است برای جلوگیری از رسیدن به حقیقت.

افزون بر آن، حقیقت چیزی است عام و تنها به من تعلق ندارد. متعلق به همه است. من صاحب آن نیستم. آن صاحب من است. آنچه من دارم، شکل (Form) است که آن هم فردیت معنوی من است. سبک، انسان است^(۲). آری به واقع هم چنین است! قانون به من اجازه نوشتند می‌دهد؛ اما تنها باید به سبکی بنویسم که متعلق به من نیست. من می‌توانم چهره معنوی خود را نشان دهم، اما ابتدا آن را باید به شکل از پیش تعیین شده‌ای آرایش کنم! چه انسان با شرفی از چنین گستاخی‌ای دچار شرم نخواهد شد و ترجیح نخواهد داد سرش را زیر رادیش پنهان کند؟ انسان زیر ردا، دست کم تصور مبهمنی از کلمه ژوپیتر خواهد داشت. آرایش از پیش تعیین شده، چیزی جز آب و رنگ زدن به کاری زشت نیست.

شما تنوع لذت بخش و غنای پایان ناپذیر طبیعت را می‌ستانید. شما از گل سرخ نمی‌خواهید بوی گل لاله دهد. پس چرا ارزنده ترین گنجینه موجود، یعنی روان انسان باید به یک شکل وجود داشته باشد؟ من بذله گو هستم، اما قانون از من می‌خواهد که جدی بنویسم. من نویسنده‌ای بی باک هستم، اما قانون به من فرمان می‌دهد که سبک نوشتام متساوی باشد. تنها رنگ قانونی آزادی، رنگ حاکستری است. سراسر خاکستری. بر هر قطره شبمنی که آفتاب می‌تابد، نمایشی پایان ناپذیر از رنگ‌ها می‌درخشد؛ اما آفتاب معنوی انسان، با همه گونه گونی انسان‌ها و تمام اشیاء باز تابنده اشue آن، باید رنگ رسمی و دولتی را باز تاباند. بنیادی ترین شکل روان، سرخوشی، شور و نور آن است. اما شما سایه را تنها پدیده روان می‌کنید. روان باید سیاه پوش شود؛ در حالی که در گلزار، گل سیاه رنگ نمی‌توان یافت. جوهر روان، همیشه ذات حقیقت است؛ اما شما جوهر آن را به چه چیزی تبدیل می‌کنید؟ تواضع. "گوته" می‌گوید تنها آدم‌های پست و بذات متساوی‌اند^(۴) و شما می‌خواهید روان انسان را به چنین موجود پست و بذاتی تبدیل کنید؟ یا تواضع، از نوع تواضع آن نابغه‌ای است که شیلر از آن سخن می‌گوید؟^(۵) در آن صورت، پیش از هر چیز باید تمام شهروندان خود و در درجه نخست تمام سانسورچی‌های خود را تبدیل به نابغه کنید. اما در آن صورت، تواضع آن نابغه بر پایه سخن بدون لحن و تاکید یک آدم تحصیل کرده نیست، بلکه در سخن گفتن با تاکید بر محظوظ و لحن، پایه خواهد داشت. این سخن در به فراموشی سپردن تواضع و عدم تواضع و پرداختن به جان مطلب پایه خواهد داشت. تواضع جهان شمول شور انسانی، خرد، یعنی آن آزادمنشی جهان شمول تفکر که در برابر هر چیز مطابق سرشت باطنی و ذاتی آن واکنش نشان می‌دهد.

افزون بر آن، اگر قرار نیست جدی بودن از تعریف Tristram Shandy^(۶) تبعیت کند، که بر مبنای آن رفتار ریاکارانه جسم برای پنهان کردن تقاضص روان است، بلکه منظور جدی بودن در محتوا است، در آن صورت تمامی این برنامه نقش بر آب می‌شود؛ چرا که اگر با چیزی مضحك، برخوردی مضحك کنیم، در آن صورت آن را جدی گرفتایم. و جدی ترین عدم تواضع شور انسان، تواضع در برابر عدم تواضع است.

جدی و متواضع! چه مفاهیم سیال و نسبی‌ای! تواضع در کجا پایان می‌گیرد و عدم تواضع از کجا آغاز می‌شود؟ ما را به دست خلق و خوی سانسورچی می‌سپارند. تجویز خلق و خوی به سانسورچی به همان اندازه زشت است که تجویز سبک نوشتمن به نویسنده. شما اگر می‌خواهید در نقد زیبائی شناسی تان پیگیر باشید، در آن صورت پژوهش بیش از حد جدی

اصلاحی بنیانی انجام شده باشد؟ عادت شبه لیبرال‌ها این است که هر وقت مجبور به دادن امتیازی می‌شوند، افراد و وسیله‌ها را قربانی می‌کنند، تا نهاد اصلی را حفظ کنند و بدین ترتیب توجه عامه مردم فشری را به انحراف کشانند. خشم علیه خود نهاد به خشم علیه افراد تبدیل می‌شود. باور بر این است که با تغییر افراد، خود نهاد تغییر یافته است. توجه از مساله سانسور به افراد سانسورچی برگردانده می‌شود و آن نویسنده‌گان حقیر که معتقد به پیشرفت از بالا هستند، به خود اجازه بی پروائی‌های حقیری علیه افراد طرد شده می‌دهند و پیشانی بر آستانه دولت می‌سایند.

با این همه ما با مشکل دیگری روی هستیم. برخی خبرنگاران روزنامه‌ها، دستورالعمل سانسور را با خود فرمان جدید سانسور عوضی می‌گیرند. اینان در اشتباهند؛ اما اشتباه آنان بخشنودنی است. فرمان سانسور ۱۸۱۹ اکتبر ۱۸۱۹ قرار بود بطور موقت تا سال ۱۸۲۴ ادامه یابد و اگر با مطالعه دستورالعمل کنونی که در پیش روی خود داریم، آگاه نمی‌شیم که هیچ گاه به این پیش بینی عمل نشده است، تا به امروز هم به صورت قانونی موقعی می‌ماند.

فرمان ۱۸۱۹ همچنین اقدامی میان دوره‌ای، Interim بود؛ با این تفاوت که در این مورد زمان مشخص پنج سال را برایش تعیین کردند، در حالی که دستورالعمل جدید زمانش نامحدود است. افزون بر آن، منظور قوانین آزادی مطبوعات آن زمان (۱۸۱۹) انتظار (از نویسنده‌گان) بود، در حالی که اکنون، قوانینی برای سانسورند.

برخی دیگر از خبرنگاران روزنامه‌ها، دستورالعمل اخیر سانسور را به عنوان شکل اصلاح شده فرمان پیشین سانسور تلقی می‌کنند. خطای اینان توسط همین دستورالعمل آشکار می‌شود.

ما دستورالعمل سانسور را روح و نیت پیش بینی شده قانون احتمالی سانسور تلقی می‌کنیم و با چنین فرضی دقیقاً به روح فرمان سانسور ۱۸۱۹ که طبق آن قوانین و فرامین مربوط به مطبوعات از اهمیت یکسانی برخوردارند، می‌پردازیم. (به فرمان مذکور در بالا مراجعه کنید، ماده چهاردهم، شماره ۲).

اجازه دهید برگردیم به دستورالعمل.

"طبق این قانون"، یعنی ماده دوم، "سانسور نباید مانع پژوهش جدی و متواضع حقیقت شود؛ یا محدودیت بیش از اندازه‌ای برای نویسنده‌گان به وجود آورد؛ یا مانع داد و ستد آزاده کتاب شود."

پژوهش حقیقتی که سانسور نباید مانع آن شود، بطور هر چه مشخص تری، آن چنان پژوهشی تعریف می‌شود که جدی و متواضع باشد. هر دوی این تعاریف توجه شان نه معطوف به محتوای پژوهش، بلکه معطوف به چیزی است که بیرون از محتوای آن قرار دارد. این قوانین از همان ابتدا، پژوهش را از حقیقت جدا می‌کنند و وادر به توجه به چیزی ثالث و ناشناخته. پژوهشی که بطور دائم چشم به این عنصر ثالث — که قانون خصلتی ناپایدار بدان بخشدید است — دوخته باشد، آیا از حقیقت جدا نخواهد افتاد؟ آیا نخستین وظیفه جستجوگر حقیقت این نیست که بدون نگاه به چپ یا به راست، هدف مستقیم خود را حقیقت قرار دهد؟ اگر من مجبور باشم حقیقت را به شکلی از پیش تعیین شده تبیین کنم، آیا جوهر مطلب را فراموش نخواهم کرد؟

حقیقت به همان اندازه متواضع است که نور می‌تواند متواضع باشد. و در برابر چه کسی باید متواضع باشد؟ در برابر خودش؟ حقیقت، هم سنک محک خود، و هم سنگ محک دروغ است.^(۷) پس در برابر دروغ باید متواضع باشد؟ اگر متواضع صفت مشخصه پژوهش است، در آن صورت نشانه آن است که ترس از حقیقت وجود دارد نه از دروغ؛ و این وسیله‌ای

آزادانه بنویسید؛ اما در عین حال هر کلام شما نیز باید در برابر سانسور لیبرالی، سانسوری که به شما اجازه بیان عقیده جدی و متواضع می‌دهد، کرنش کند. البته، احساس تعظیم و تکریم را نباید از یاد برد!

تاكید قانون نه بر حقیقت، که بر جدی بودن و تواضع است. در چنین شرایطی، همه چیز بدگمانی بر می‌انگیزد؛ جدی بودن، تواضع و از همه بالاتر حقیقت، حقیقتی که دامنه نامحدودش، تو گوئی نوع کاملاً معین، اما بسیار مشکوکی از حقیقت را پنهان می‌کند.

در دستورالعمل آمده است: "بنابراین سانسور به هیچ رو نباید با تفسیری کوتاه بینانه اعمال گردد که فراتر از این قانون می‌رود."

منظور از این قانون در درجه نخست، ماده دوم قانون ۱۸۱۹ است. اما دستورالعمل سپس به "روح" فرمان سانسور در کلیت خود اشاره می‌کند. این دو شرط به راحتی با هم ترکیب می‌شوند. ماده دوم، روح فشرده فرمان سانسور است. تقسیم بندی‌های بعدی و وزنگی‌های جزء به جزء این روح، در مواد دیگر دیده می‌شوند. ما بر این باوریم که روح نام بردۀ این قانون، در هیچ جا بهتر از عبارت زیرین روش نیست:

ماده هفتم: آزادی از سانسور که تا به حال به آکادمی علوم و دانشگاه‌ها داده شده بود، به مدت پنج سال معلق می‌گردد.

بند دهم: "این تصمیم موقت، از امروز به مدت پنج سال به مورد اجرا گذارده خواهد شد. پیش از انقضای این دوره، بررسی کامل از چگونگی پیاده کردن مقررات پیشنهادی مربوط به آزادی مطبوعات در ماده هجدهم استناد فدرال و به منظور رسیدن به تصمیم قطعی درباره حدود مشروع آزادی مطبوعات در آلمان، در مجلس فدرال صورت خواهد گرفت."

قانونی که آزادی مطبوعات را در جایی که تا آن زمان وجود داشته معلق کند، و سپس آن را در جایی که قرار است به وجود آید، از طریق اعمال سانسور از میان برد، به سختی می‌تواند مساعد حال مطبوعات خوانده شود. افزون بر آن، بند ۱۰ بی پرده اذعان می‌کند که به جای قانون پیشنهادی آزادی مطبوعات^(۸) در ماده ۱۸ قانون فدرال، قانون سانسور موقتی مطرح خواهد شد که احتمالاً در آینده به مرحله اجرا گذاشته می‌شود. این نوع بدۀ بستان‌های سر در گم کننده، دست کم نشان دهنده آن است که شرایط زمان، محدودیت مطبوعات را می‌طلبید؛ و سرچشمۀ این فرمان، بی اعتمادی نسبت به مطبوعات است. این دردسر را حتی با موقتی خواندن آن توجیه می‌کنند – اعتبار پنج

شما تنوع لذت بخش و غنای پایان ناپذیر طبیعت را می‌ستانید. شما از گل سرخ نمی‌خواهید بُوی گل لاله دهد. پس چرا ارزنده ترین گنجینه موجود، یعنی روان انسان باید به یک شکل وجود داشته باشد؟ من بذله گو هستم، اما قانون از من می‌خواهد که جدی بنویسم، من نویسنده‌ای بی باک هستم، اما قانون به من فرمان می‌دهد که سبک نوشتۀ ام متواضع باشد. تنها رنگ قانونی آزادی، رنگ خاکستری است. سراسر خاکستری بر هر قطره شبینی که آفتاب می‌تابد نمایش پایان ناپذیر از رنگ‌ها می‌درخشد؛ اما آفتاب مفهوم انسان، با همه گونه گونی انسان‌ها و تمام اشیاء باز تابنده اشue آن، باید رنگ رسمی و دولتی را باز تابنده بناشد. ترین شکل روان سرخوشی، سور و نور آن است. اما شما سایه را تهنا پدیده روان می‌کنید. روان باید سیاه پوش شود؛ در حالی که در گزار، گل سیاه رنگ نمی‌توان یافت. جوهر روان، همیشه ذات حقیقت است؛ اما شما جوهر آن را به چه چیزی تبدیل می‌کنید؟ تواضع، گوته می‌گوید تنها آدم‌های پست و بد ذات متواضع‌اند و شما می‌خواهید روان انسان را به چنین موجود پست و بد ذات تبدیل کنید؟ یا تواضع، از نوع تواضع آن نبغه‌ای است که شیلر از آن سخن می‌گوید؟ در آن صورت پیش از هر چیز باید تمام شهر و ندان خود و در درجه نخست تمام سانسورچی‌های خود را تبدیل به نبغه کنید. اما در آن صورت، تواضع آن نبغه بر پایه سخن بدون لحن و تاکید یک آدم تحصیل کرده نیست، بلکه در سخن گفتمن با تاکید بر محظوظ لحن، پایه خواهد داشت. این سخن در به فراموشی سپردن تواضع و عدم تواضع و پرداختن به جان مطلب پایه خواهد داشت. تواضع جهان شمول شعور انسانی، خرد، یعنی آن آزادمنشی جهان شمول تفکر که در برایر هر چیز مطابق سرشت باطنی و ذاتی آن واکنش نشان می‌دهد.

و بیش از حد متواضع حقیقت را نیز ممنوع کنید؛ چرا که جدی بودن بیش از حد، مضحك ترین طنزها است. و سرانجام، نقطه‌ی آغاز، بینشی کاملاً بیمارگونه و متنزع از نفس حقیقت است. مجموعه هدف‌های فعالیت یک نویسنده تنها با یک مفهوم عام، یعنی "حقیقت"، قابل درک است. حتی اگر جنبه ذهنی را نیز از قلم بیندازیم، یعنی اگر هدف واحد، از دید افراد مختلف به طور متفاوت معنکس شود و جوانب مختلف آن نیز به صورت خصلت‌های روانی متفاوتی درآیند، باز هم خصلت آن هدف نباید هیچ اثری، حتی کوچک ترین اثری، بر پژوهش داشته باشد؟ حقیقت نه تنها شامل نتیجه گیری، که شامل راه رسیدن به نتیجه گیری هم هست. پژوهش حقیقت، خود باید حقیقتی باشد. پژوهش حقیقی، حقیقت تکامل یافته است که عناصر پراکنده آن به صورت نتیجه گیری گرد هم آورده می‌شوند. و آیا روش پژوهش نباید بر حسب موضوع و هدف تغییر کند؟ هدف اگر موضوعی برای خنده‌نیست، روش باید جدی و ان茂د شود؛ و اگر ناخواهیست، روش باید متواضعانه باشد. بدین ترتیب، شما هم حق هدف و هم پژوهشگر را ضایع می‌کنید و روان را به یک مامور بازرگانی تبدیل می‌کنید که دستور کار خشک و بی روحی از حقیقت دارد. شاید هم نیازی به این پیچ و تابهای متفاوتی نباشد و برداشت از حقیقت صرف آن چیزی باشد که دولت فرمان می‌دهد؛ و بنابراین پژوهش به عنوان عنصری زائد و مزاحم، افزوده شده است، چون نباید به خاطر رعایت تشریفات بطور کامل کنار گذشته شود. تقریباً چنین به نظر می‌رسد؛ چرا که پژوهش از پیش در تضاد با حقیقت درک می‌شود و بنابراین با بدگمانی رسمی جدی بودن و متواضع بودن همراه می‌شود که این هم البته مناسب عوام است و رابطه شان با کشیشان، تنها منطق دولت، استنباط حکومت است؛ واقعیت آن است که در بعضی شرایط زمانی، باید به استنباط متفاوت یا پرچانگی‌اش امتیازاتی داده شود. اما این استنباط، با آکاهی از آن امتیار، نبود حق در جانب خودش، متواضع و فرمانبردار، جدی و ملال آور، در صحنه ظاهر می‌شود. اگر ولتر می‌گوید "همه انواع خوبند، جز نوع ملال آور"، در این مورد نوع آزار دهنده^(۷) به تنها نوع تبدیل می‌شود (که با رجوع به متن "مذاکرات مجلس ایالت راین" تاکنون به اندازه کافی به اثبات رسید). اصلاً چرا به همان سبک نازنین دریار قدیم آلمان ننویسیم؟ شما اجازه دارید

انکار می‌کند که این قوانین، غل و زنجیرهای تازه‌ای برای مطبوعات ساخته و پرداخته‌اند؟ می‌گویند که مذهب چه بطور عام و چه بطور خاص نباید مورد حمله قرار گیرد. یا شاید بر این باورند که لغات سبکسرانه و خصمانه، غل و زنجیرهای تازه را به زنجیرهای از گل تبدیل کرده‌اند. مطلب چقدر زیرکانه نوشته شده: سبکسرانه، خصمانه! صفت سبکسرانی خوشایند حس آداب دانی شهروندان است و لغتی قابل فهم برای تمام جهانیان. صفت خصمانه اما، یواش در گوش سانسورچی زمزمه شده است و تفسیر قانونی سبکسرانی است. در این دستورالعمل، مثالهای بیشتری از این ظرافت‌های هوش مندانه می‌بینیم که در آنها واژه‌های ذهنی چنان به مردم ارائه می‌شود که صورت شان را سرخ می‌کند و به سانسورچیان آن چنان صفت‌هایی عرضه می‌کند که رنگ از صورت نویسنده‌گان می‌پراند. از این جهت، حتاً "نامهای محترمانه"^(۹) هم در برابر آن همچون نت موسیقی می‌مانند.

و دستورالعمل خود را در گیر چه تضاد چشم گیری کرده است! تنها یک حمله دولت و نیم بند، حمله‌ای که جوانب جداگانه یک پدیده را هدف قرار می‌دهد، بدون این که به اندازه کافی عمیق و جدی باشد و جوهر مسالمه را لمس کند، می‌تواند سبکسرانه باشد. این دقیقاً حمله به یک وجه خاص به تنها است که سبکسرانه و بچگانه است. بنابراین، اگر حمله به مذهب مسیحیت بطور عام ممنوع است، نتیجه این می‌شود که تنها یک حمله سبکسرانه و بچگانه به آن مجاز است. از سوی دیگر، حمله به اصول عام مذهب، به جوهر آن یا به یک وجه خاص آن – تا آنجا که تظاهر جوهر آنست – حمله‌ای خصمانه خواهد بود. مذهب تنها می‌تواند به طرقی سبکسرانه و یا خصمانه مورد قرار گیرد. راه سومی وجود ندارد. تناضضی که دستورالعمل خود را در آن گیر اندخته، تنها تناضضی است ظاهری؛ زیرا که تظاهر به آن می‌کند که بعضی از انواع حمله به مذهب مجازند. اما نگاهی بی تعصب به آن کافی است، تا نشان دهد که این تظاهر تنها یک تظاهر است. مذهب نباید مورد قرار گیرد، چه به طرقی خصمانه و چه سبکسرانه، چه بطور عام و چه بطور خاص، و بنابراین به هیچ رو نباید به آن حمله کرد.

اما اگر دستورالعمل در تضاد آشکار با فرمان ۱۸۱۹، موانع جدیدی به مطبوعات فلسفی تحمیل می‌کند، دست کم باید ثبات قدم کافی برای آزاد کردن مطبوعات مذهبی از محدودیت‌های پیشینی که توسط فرمان خردگرایانه قیمتی بر آن تحمیل شده، داشته باشد. زیرا اعلام می‌کند که هدف سانسور همچنین:

"مخالفت با دخالت تعصب آمیز اصول دین در سیاست و در هم آمیختگی عقیدتی منتج از آن است." درست است که دستورالعمل جدید به حدی هوشیارانه است که در تفسیر خود اشاره‌ای به این شرط نمی‌کند، لیکن این شرط را حال با ذکر ماده دوم، می‌پذیرد. دخالت تعصب آمیز اصول دین در سیاست به چه معنی است؟ به معنی آن است که اصول دین با سرشت ویژه شان را به عامل تعیین کننده‌ای در دولت تبدیل کنیم؛ به معنی آن است که سرشت ویژه یک مذهب را معیار سنجش دولت قرار دهیم. فرمان سانسور قدیم، به درستی می‌توانست با این در هم آمیختگی عقیدتی مخالفت کند؛ چرا که انتقاد به یک مذهب خاص و محتوای مشخص آن را مجاز می‌شمرد. فرمان سانسور قدیم اما بر پایه خردگرایی قشری خودتان، که خودتان هم از آن نفرت داشتید، قرار داشت. اما شما که حتاً دولت را در جزئیاتش بر پایه ایمان و مسیحیت قرار می‌دهید، شما که می‌خواهید دولتی مسیحی داشته باشید، چگونه باز هم برای پیش گیری از در هم آمیختگی عقیدتی، سانسور را پیشنهاد می‌کنید؟

در هم آمیختگی سیاست با اصول مذهبی مسیحیت به راستی دکترینی

ساله – اما از بخت بد به مدت ۲۲ سال است که پا بر جاست. سطربعدی دستورالعمل نشان می‌دهد چگونه این قانون دچار تضاد می‌شود. از یک سو نمی‌گذارد سانسور، با تفسیری که فراتر از فرمان برود، اعمال شود، اما بطور هم زمان چنین زیاده روی‌های را تجویز می‌کند: "سانسورچی به آسانی می‌تواند بحث بی‌پرده در امور داخلی را نیز آزاد بگذارد."

سانسورچی می‌تواند اجازه دهد، اما اجباری ندارد و لزومی هم ندارد این کار را بکند. چنین لیبرالیسم محتاطه‌های بطور یقین نه تنها از روح فرمان سانسور قدیمی و بطور مشخص ماده دوم آن که در دستورالعمل آمده، نه تنها اجازه هر گونه بحث بی‌پرده در مورد امور پرسشی را نمی‌دهد، بلکه حتی بحث در مورد امور چین را هم مجاز نمی‌داند.

"این‌ها" یعنی آن تخلفات امور امنیتی دولت پروس و ایالات فدراتیو آلمان که در دستورالعمل آمده است "از جمله شامل هر گونه کوششی در نشان دادن نظر مساعد نسبت به آن گروه‌ها و دستجاتی است که در هر کشوری برای برآنداختن دولت فعالیت می‌کنند".

آیا راه و رسم مجاز داشتن بحث بی‌پرده درباره امور ملی چین و ترکیه چنین است؟ و اگر حتاً چنین رابطه دوری، امنیت ناپایدار فدراسیون آلمان را به خطر می‌اندازد، چگونه هر نوع مخالفت گویی درباره امور داخلی نخواهد توانست همان کار را بکند؟

بنابراین، دستورالعمل از یک سو از جنبه لیبرالی، از روح ماده دو فرمان سانسور فراتر می‌رود – فراتر رفتنه که محتوای آن بعد روش خواهد شد. و تازه آن هم از نظر قانونی مورد تردید است، چرا که ادعا دارد برخاسته از ماده دوم است؛ در حالی که بطور آکاگاهه تنها نیمه اول این ماده را نقل می‌کند، اما سانسورچی را به خود ماده دوم رجوع می‌دهد. از سوی دیگر، از جهت غیر لیبرالی، به همان اندازه فراتر از فرمان سانسور می‌رود و محدودیت‌های مطبوعاتی تازه‌ای به فرمان قدیم می‌افزاید. در ماده دوم فرمان سانسور آمده است:

"هدف آن – منظور هدف سانسور است – جلوگیری از هر چیز مخالف اصول عام مذهب، بدون توجه به عقاید و دکترین‌تک تک گروه‌ها و فرقه‌های مذهبی است که از نظر دولت آزادند."

در ۱۸۱۹ خردگرایی هنوز غالب بود و منظور از مذهب بطور عام، مذهب به اصطلاح خرد بود. این دیدگاه خردگرایانه که در فرمان سانسور نیز آمده است، به هر صورت دارای تنافق است؛ چرا که در عین حال که هدفش پشتیبانی از مذاهب است، دیدگاهی غیر مذهبی اتخاذ می‌کند. تهی کردن مذاهب از قاطعیت محتوا و وجود خاص آنها، مغایر با اصول عام مذهب است؛ چرا که اعتقاد هر مذهب آن است که با سرشت ویژه خود، از دیگر مذاهب آتی مشخص می‌شود؛ و دقیقاً همین وجود ویژه‌اند که از آن یک مذهب واقعی می‌سازد. دستورالعمل جدید سانسور با نقل قول ماده دوم، بند محدود کننده اضافی را حذف می‌کند و با این کار مصنوبیت گروه‌ها و فرقه‌های مذهبی از تجاوز را از میان می‌برد؛ اما به آن نیز بسته نکرده و چنین خاطر نشان می‌کند:

"هر آن چه به طرقی سبکسرانه و خصمانه علیه مذهب مسیحیت بطرور عام، یا علیه هر یک از اصول دین باشد، نباید تحمل شود."

فرمان پیشین سانسور هیچ نامی از مسیحیت نمی‌برد. برعکس، میان مذهب و یک گروه‌ها و فرقه‌های مذهبی مختلف، تفاوت قائل می‌شود. دستورالعمل جدید سانسور، نه تنها مذهب بطور عام را به مذهب مسیحیت تبدیل می‌کند، بلکه اصول دینی خاصی نیز به آن می‌افزاید. این یکی از دستاوردهای دلپذیر علم مسیحی شده ماست! چه کسی هنوز

کسی که بخواهد به دلیل احساسات مذهبی، خود را به مذهب وابسته کند، باید آن را به عنوان صدای تعیین کننده در تمام مسائل پیذیرد. اما شاید شما برداشت تان از مذهب، کیش اقتدار نامحدود و شعور دولتی تان باشد. روح ارتدکس دستورالعمل جدید از جهت دیگری نیز با خردگاری فرمان سانسور قبیمی در تناقض قرار می‌گیرد. فرمان اخیر زیر عنوان هدف سانسور، جلوگیری از "آن چه خلاف اخلاق و رفتار نیک باشد" را نیز در برمی‌گیرد. دستورالعمل، این عمل را به صورت نقل قول ماده دوم بازگو می‌کند. در تفسیر آن اما، کرچه مطلبی درباره مذهب افزوده می‌شود، در مورد اخلاق، مطالبی از قلم می‌افتد. تخلف از اخلاق و رفتار نیک به صورت نقض "نزاكت رفتار و رعایت ظاهر ادب" در می‌آید. مشاهده می‌کنیم که اخلاق فی النفس به مشابه یک اصل، در دنیاگیری که از قوانین خود پیروی می‌کند، ناپایید می‌گردد و به جای جوهر و باطن امر، ظواهر خارجی، حیثیت نوع پلیسی و نزاکت نوع مرسوم پیدیدار می‌شود. حق را باید به حق دار داد؛ در اینجا می‌توان یک هماهنگی واقعی یافت. یک قانون گذار مشخصاً مسیحی نمی‌تواند اخلاق را به عنوان قلمروئی مستقل که به خودی خود مقدس است، به رسمیت شناسد؛ چرا که او مدعی است جوهر عمومی و درونی اخلاق به مذهب تعلق دارد. اخلاق مستقل، سریچه از اصول عام مذهب است. مفاهیم خاص مذهب، اما مغایر با اخلاق‌اند. اخلاق، تنها، مذهب منطقی و جهان شمول خود را به رسمیت می‌شناسد؛ در حالی که مذهب، تنها اخلاق مطلق و خاص خود را به رسمیت می‌شناسد. از این رو، طبق این دستورالعمل، سانسور باید قهرمانان روشنگری اخلاق چون کانت، فیخته و اسپینوزا را به عنوان غیر مذهبی، ناقض نزاکت، رفتار نیک و ادب، مردود شمرد. همگی این اخلاق گرایان کار خود را از تضاد بنیادین میان اخلاق و مذهب آغاز می‌کنند؛ چرا که اخلاق در استقلال تفکر انسان پایه دارد؛ در حالی که مذهب پایه در عدم استقلال آن دارد. اجازه دهید از این ابداعات ناپسند قانون سانسور که از یک سو وجود اندازی اش به سنتی و از سوی دیگر وجود مذهبی اش به اوج می‌گراید، روی گردانده و به چیزی پستنده تر یعنی امتیازات قانون توجه کنیم. "بنابراین، نوشته هائی که دولت را در کلیت خود و یا در یک یک بخش هایش ارزیابی می‌کنند و

اگر دولت شما تنها مسیحی لوتوین باشد، در آن صورت این دولت برای یک کاتولیک همچون کلیسائی خواهد بود که بدان تعلق ندارد و باید آن را به عنوان مرتد، مردود شمارد؛ چرا که درونی ترین جوهر آن مخالف اوتست. عکس آن نیز به همان ترتیب صادق است. اما اگر روح مسیحیت را روح خاص دولت خود می‌کنید، باز هم بر پایه نظرات پروتستانی خودتان است که تصمیم من گیرید روح عام مسیحیت چیست. با آن که دوران اخیر به شما آموخته است که بعضی مقامات دولتی نمی‌توانند میان مذهبی و غیر مذهبی میان دولت و کلیسا خط فاصل کشند، باز هم این شما هستید که تعیین می‌کنید یک دولت مسیحی چیست. در رابطه با این درهم آمیختگی عقاید، نه سانسورچیان بلکه این دیپلمات‌ها بودند که مجبور شدند به جای تصمیم گرفتن، مذاکره کنند و سرانجام هنگامی که شما یک اصل جزءی معین را به عنوان اصلی غیر اساسی مردود می‌نمایید، نقطه نظری ارتداد آمیز اتخاذ می‌کنید. اگر شما دولت تان را بطور عام دولتی مسیحی می‌خواهید، در آن صورت با یک چرخش قلم دیپلماتیک، اذعان می‌کنید که این، دولتی غیر مسیحی است. بنابراین، یا تداخل مذهب در سیاست را منع کنید ظاماً شما چنین چیزی نمی‌خواهید؛ چرا که مذهب را در اصل جزءی معین را به عنوان اصلی غیر اساسی مردود می‌نمایید، در آن صورت با یک چرخش قلم دیپلماتیک، اذعان می‌کنید که این، دولتی غیر مسیحی است. بنابراین، یا تداخل مذهب در سیاست را منع کنید – اما شما چنین چیزی نمی‌خواهید؛ چرا که می‌خواهید بدون این که این قدرت دنیوی تسلیم مذهب شود. به محضی که مذهب را در سیاست دخالت دهید و بخواهید برای مذهب به طریقی دنیوی تعیین تکلیف کنید که چگونه در مسائل سیاسی عمل کند، عملی غیر قابل تحمل و به راستی غیر مذهبی و خودخواهانه انجام داده‌اید. کسی که بخواهد به دلیل احساسات مذهبی خود را به مذهب وابسته کند، باید آن را به عنوان صدای تعیین کننده در تمام مسائل پیذیرد. اما شاید شما برداشت تان از مذهب، کیش اقتدار نامحدود و شعور دولتی تان باشد.

است رسمی شده، و ما می‌خواهیم این درهم آمیختگی را با چند کلام روشن کنیم. شما که از مسیحیت به عنوان تنها دین رسمی صحبت می‌کنید، در دولت خود هم کاتولیک دارید و هم پروتستان. این دو ادعائی مساوی نسبت به دولت دارند؛ همان گونه که وظائفی مساوی نیز نسبت به آن دارند. این دو، اختلاف مذهبی را کنار گذاشته و بطور مساوی خواهان آنند که دولت تحقق خود سیاسی و حقوقی باشد. اما شما خواهان دولتی مسیحی هستید.

اگر دولت شما تنها مسیحی لوتوین باشد، در آن صورت این دولت برای یک کاتولیک همچون کلیسائی خواهد بود که بدان تعلق ندارد و باید آن را به عنوان مرتد، مردود شمارد؛ چرا که درونی ترین جوهر آن، مخالف اوتست. عکس آن نیز به همان ترتیب صادق است. اما اگر روح مسیحیت را روح خاص دولت خود می‌کنید، باز هم بر پایه نظرات پروتستانی خودتان است که تصمیم من گیرید روح عام مسیحیت چیست. با آن که دوران اخیر به شما آموخته است که بعضی مقامات دولتی نمی‌توانند میان مذهبی و غیر مذهبی، میان دولت و کلیسا خط فاصل کشند، باز هم این شما هستید که تعیین می‌کنید یک دولت مسیحی چیست. در رابطه با این درهم آمیختگی عقاید، نه سانسورچیان بلکه این دیپلمات‌ها بودند که مجبور شدند به جای تصمیم گرفتن، مذاکره کنند. (۱۰)

و سرانجام هنگامی که شما یک اصل جزءی معین را به عنوان اصلی غیر اساسی مردود می‌نمایید، نقطه نظری ارتداد آمیز اتخاذ می‌کنید. اگر شما دولت تان را بطور عام دولتی مسیحی می‌خواهید، در آن صورت با یک چرخش قلم دیپلماتیک، اذعان می‌کنید که این، دولتی غیر مسیحی است. بنابراین، یا تداخل مذهب در سیاست را منع کنید – اما شما چنین چیزی نمی‌خواهید؛ چرا که می‌خواهید دولت را نه بر پایه خرد آزاد، که بر پایه ایمان قرار دهید و مذهب جوازی عمومی برای وضع موجود باشد و یا تداخل جزءی مذهب در سیاست داشته باشد. اما شما این را هم نمی‌خواهید چون مذهب باید از قدرت دنیوی پشتیبانی کند، بدون این که این قدرت دنیوی تسلیم مذهب شود. به محضی که مذهب را در سیاست دخالت دهید و بخواهید برای مذهب به طریقی دنیوی تعیین تکلیف کنید که چگونه در مسائل سیاسی عمل کند، عملی غیر قابل تحمل و به راستی غیر مذهبی و خودخواهانه انجام داده‌اید. کسی که بخواهد به دلیل احساسات مذهبی خود را به مذهب وابسته کند، باید آن را در سیاست تعیین کننده در تمام مسائل پیذیرد. اما شاید شما برداشت تان از مذهب، کیش اقتدار نامحدود و شعور دولتی تان باشد.

بنتا زد، چهارچوب فکری ای که با هوشمندی خود را عیان نمی‌کند. قانون ضد چهارچوب فکری، قانونی مربوط به دولت نیست که برای شهروندان صادر شده باشد؛ بلکه قانون یک گروه علیه گروه دیگر است. قانونی که گرایش فکری را مجازات کند، تساوی شهروندان در برابر قانون را از میان می‌برد. چنین قانونی موجب تفرقه می‌شود نه اتحاد؛ و تمام قوانینی که موجب تفرقه شوند، ارتجاعی‌اند. چنین قانونی، قانون نیست، بلکه امتیاز است. یک نفر می‌تواند کاری انجام دهد، اما دیگری قادر نیست آن را انجام دهد. نه بدان علت که دومی همچون یک صغیر هنگام امضای قرارداد، واجد بعضی کیفیات عینی نیست؛ خیر، به خاطر آن که مقاصد نیک و چهارچوب فکری او مورد سوء ظن است. دولت اخلاقی از اعضای جامعه انتظار دارد، حتی اگر در مخالفت با یکی از ارگان‌های دولتی و یا علیه دولت عمل می‌کنند، دارای چهارچوب فکری دولت باشند. اما در جامعه‌ای که تنها یک ارگان، خود را تنها دارنده خرد و اخلاق دولت می‌پندارد، در حکومتی که بطور اصولی با مردم مخالف است و از این رو چهارچوب فکری ضد دولتی را به عنوان چهارچوب فکری عام و عادی مردم تلقی می‌کند، در چنین حکومتی وجود نایاب یک بخش آن، قوانینی علیه گرایش فکری اختیاع می‌کند؛ قوانین انتقام؛ قوانین علیه چهارچوب فکری‌ای که تنها در خود اعضای آن دولت جای دارد. قوانین ضد چهارچوب فکری، پایه در چهارچوب فکری زشت و دیدگاه غیر اخلاقی و مادی دولت دارد. چنین قوانینی فریاد ناخواسته وجودی پلیدند. حال چنین قوانینی چگونه باید پیاده شوند؟ با وسائلی نفتر انگیزتر از خود قانون؛ توسط جاسوسان، یا با تفاوقی از پیش ساخته مبنی بر این که تمام گرایشات ادبی مشکوک‌اند. در آن صورت، نوع گرایشی که فرد بدان تعلق دارد نیز باید مورد تفتیش قرار گیرد. همان گونه که در قانون ضد گرایش فکری، شکل قانونی با محتوا در تضاد است، همان گونه که دولتی که آن را صادر می‌کند، علیه هر آنچه که خود هست، علیه چهارچوب فکری ضد دولتی می‌تازد؛ به همان گونه نیز در هر مورد مشخص، تو گوشی دنیاگشی معکوس با قوانین خود به وجود می‌آورد؛ چرا که معیار سنجهش دوگانه‌ای به کار می‌برد. آنچه برای یک طرف درست است، برای طرف دیگر نادرست است. همان قوانینی که توسط دولت منتشر می‌شوند، ضد آن چیزی هستند که از قانون می‌سازند.

چنین دیالکتیکی دست و پای دستورالعمل جدید را نیز می‌گیرد. قانون اخیر حاوی این تضاد است که خود آن چنان عمل می‌کند، و سانسورچی را وامی‌دارد آن چنان اعمالی انجام دهد، که خود در مورد مطبوعات به عنوان اعمالی ضد دولتی محکومشان می‌کند.

بدین سان، دستورالعمل در حالی که نویسنده‌گان را از ابراز شک و تردید نسبت به چهارچوب فکری افراد یا بسیاری گروه‌ها منع می‌کند، بطور هم زمان به سانسورچیان دستور می‌دهد کلیه شهروندان را به دو دسته مشکوک و غیر مشکوک، خوش نیت و بد نیت، تقسیم کنند. مطبوعات از حق انتقاد محروم می‌شوند، اما انتقاد وظیفه روزمره نقادان دولتی می‌شود. این گونه وارونه عمل کردن اما، پایان کار نیست. در درون مطبوعات آنچه از نظر محتوا، ضد دولتی به شمار می‌رود، به صورت چیزی خاص پدیدار می‌شود؛ اما از نظر شکل چیزی عام به شمار می‌رود؛ و یا به دیگر سخن باید مورد ارزیابی‌ای عام قرار گیرد.

مطلوب اما دوباره وارونه می‌شود؛ چیز خاص تا جائی که مربوط به محتوای آن می‌شود، توجیه پذیر است؛ آنچه دولتی است به عنوان دیدگاه دولت، به عنوان قانون پدیدار می‌شود؛ اما آنچه ضد دولتی است تا جائی

قوانينی که به تصویب رسیده و یا در حال تصویب‌اند، را از جهت غلط را افشاء می‌کنند، یا پیشنهاد و راهنمایی‌ای در جهت انجام اصلاحات می‌کنند، تا زمانی که فرمول بنده شان مودبانه و گرایش فکری همراه با حسن نیت باشد، نباید به خاطر این که با روحیه‌ای خلاف نظر دولت نوشته شده‌اند، مردود شناخته شوند.

هم دستورالعمل جدید و هم فرمان سانسور قدیم، خواهان تواضع و جدی بودن پژوهش‌اند. اما از نظر دستورالعمل، نه فرمول بنده مودبانه پژوهش و نه حقیقت محتوای آن کافی به نظر نمی‌رسد؛ گرایش، معیار اصلی و در واقع منظور اصلی و فراگیر آن است؛ در حالی که در فرمان پیشین حتی کلمه گرایش را نمی‌توان یافت. دستورالعمل جدید، محتوای گرایش را نیز تعیین نمی‌کند. اما این که اهمیت گرایش از نظر دستورالعمل تا چه اندازه است را می‌توان از گزیده زیر دریافت:

در این رابطه، شرط غیر قابل اجتناب آن است که گرایش مخالفت علیه اقدامات دولت نباید مغرضانه و بدخواهانه باشد، بلکه باید همراه با حسن نیت باشد. از جانب سانسورچی نیز خیرخواهی و بصیرت لازم است تا بشود تفاوت میان این دو مورد را تشخیص داد. با عطف توجه به این مساله، سانسورچی باید توجه مخصوصی به سبک و لحن مندرجات مطبوعات پیدا کند و اگر گرایش این نوشته‌ها به دلیل احساسات، غصب یا خودخواهی، زیان بار تشخیص داده شوند، به آنها اجازه چاپ ندهد.

بدین ترتیب، نویسنده قربانی ترسناک ترین تروریسم و دستخوش حوزه قضائی سوء ظن شده است. قوانینی که علیه گرایش فکری‌اند، قوانینی که هیچ معیار عینی ندارند، قوانین تروریسم‌اند؛ همان گونه که بنا به ضرورت حالت اضطراری در دولت روبسپیر و تحت شرایط فساد و تباہی، در دولت امپاطوران رم اختیاع شدند.

قوانينی که معیار اصلی شان نه نفس عمل، بلکه چهارچوب فکری عمل کننده است، چیزی نیستند جز پشتیبانی مطلق از بی قانونی. بهتر است مثل آن تزار روس (۱۱) دستور دهیم قراچها ریش‌های بلند را بتراشند، تا این که آن چنان چهارچوب فکری‌ای حاکم کنیم که طبق آن داشتن ریش معیار تراشیدن آن باشد.

من تا آنچا وارد قلمرو واقعیت و حوزه عمل قانون گذار می‌شوم که از خود تظاهر بیرونی نشان می‌دهم. من بدون «ب» عمل خویش برای قانون موجودیتی ندارم و شیئی‌ای به شمار نمی‌روم. کردار من تنها چیزی است که قانون از طریق آن می‌تواند بر من سیطره بیابد؛ چرا که این کردار تنها چیزی است که من توسط آن خواهان حق موجودیت، حق واقعیت یافتن می‌شوم؛ حقی که از طریق آن به حوزه قانون واقعی وارد می‌شوم. اما قانونی که گرایش فکری را مجازات می‌کند، مرا تنها به خاطر آنچه انجام می‌دهم مجازات نمی‌کند، بلکه جدا از اعمال من، مرا به خاطر آنچه فکر می‌کنم مجازات می‌کند. از این رو، چنین قانونی، توهینی است به شرف شهروندان و قانونی است زیان بار که هستی مرا تهدید می‌کند. من تا دلم بخواهد می‌توانم پیچ و تاب بخورم؛ مساله توجه به واقعیات نیست. موجودیت من مورد سوء ظن است؛ درونی ترین هستی من، فردیت من بد تشخیص داده شده است و به خاطر این طرز تلقی از من است که مجازات می‌شوم. قانون مرا به خاطر کار خلافی که مرتکب شده‌ام مجازات نمی‌کند، بلکه به خاطر کار خلافی که مرتکب نشده‌ام مجازات می‌کند. در واقع من از آن جهت مجازات می‌شوم که عمل من خلاف قانون نیست؛ چرا که تنها به همین دلیل، قاضی خوش قلب و با گذشت را وامی‌دارم بر چهارچوب فکری بد من

خود قرار می‌دهید، اما از سوی دیگر ما را از عدم تواضع منع می‌کنید. عدم تواضع واقعی عبارت است از نسبت دادن درجه کمال یک نوع به آحاد خاص آن. سانسورچی یک واحد خاص است؛ اما مطبوعات تجسم تمامی نوع انسان‌اند. به ما دستور می‌دهید اعتماد داشته باشیم، اما خود به بی اعتمادی قدرت قانونی می‌دهید. شما تا آنجا به نهادهای دولتی خود اعتماد دارید، که فکر می‌کنید می‌توانند یک انسان ضعیف و فناپذیر را، یک مامور دولتی را، به یک قدیس تبدیل کنند و یک چیز ناممکن را ممکن سازند؛ اما نسبت به ارگانیسم (ساختمان) دولتی خود آن چنان بی اعتمادید که از عقیده یک شخص منفرد می‌ترسید، چه، با مطبوعات همچون فردی خصوصی برخورد می‌کنید. شما فرض می‌کنید که مقامات دولتی بطور کاملاً غیر مشخصی، غیر خصمانه، بدون احساسات، بدون کوته فکری یا ضعف انسانی عمل خواهند کرد؛ اما، به آنچه غیر شخصی است، یعنی به ایده‌ها مشکوک هستید که پر از توطنه‌ها و رذالت‌های شخصی‌اند. دستورالعمل خواهان اعتماد نامحدود به مقام و منزلت مامورین دولتی است. در حالی که شما کار خود را از عدم اعتماد نامحدود به مقام و منزلت غیر دولتیان آغاز می‌کنید. چرا ما هم مقابله به مثل نکنیم؟ چرا ما هم به همین مقام و منزلت دولتیان دقیقاً با سوء ظن نگاه نکنیم؟ کسی که بی نظر است، باید از همان آغاز کار به شخصی که در ملا، عام انتقاد می‌کند، بیشتر احترام گذارد تا به منتقدی که کار خود را پنهانی انجام می‌دهد.

چیزی که سراسر زشت است، زشت خواهد ماند؛ کسی که تجسم این زشتی است چه چه منتقدی خصوصی باشد و چه برگزیده‌ای از سوی دولت، زشت خواهد ماند؛ منتها در مورد دوم از سوی دولت بر زشتی صحنه گذاشته شده و از بالا به عنوان چیزی لازم برای تحقق بخشیدن به نیکی از پائین، برسمیت شناخته شده است...

... شما فقط مانند پمپئی پای بر زمین بکویید و ارتش Pallas Athena با تجهیزات کامل از هر ساختمان دولتی بیرون خواهد جهید. مطبوعات روزانه قشری، با مشاهده مطبوعات رسمی دود خواهند شد؛ متلاشی و نابود خواهند شد. وجود

دستورالعمل می‌خواهد از مذهب محافظت کند، اما عام ترین اصل مذهبی، یعنی تقدس و خدشه ناپذیری چهارچوب ذهنی فکر را زیر با می‌گذارد. به جای خدا، سانسورچی را گفته های ناخوشایند و قضاوت‌های موهن نسبت به افراد را منوع می‌کند؛ اما شما را هر روزه روز در معرض قضاوت‌های موهن و ناخوشایند سانسورچی قرار می‌دهد در حالی که دستورالعمل می‌خواهد سخن چینی‌های چینی‌های بدخیلان و نادانان را خفه کند. اما سانسورچیان را وامی دارد به همین سخن چینی‌های تکیه کنند؛ افراد بدخیال و نادان را وامی دارد جاسوسی کنند و امر قضاوت را از صورت قلمرو یک محتوای عینی به درجه یک عقیده ذهنی و عمل خودسرانه تنزل می‌دهد در حالی که مقاصد دولت نباید مورد سوء ظن قرار گیرند. اما دستورالعمل با سوء ظن نسبت به دولت آغاز می‌شود. در حالی که هیچ چهارچوب فکری بدی نباید در پشت چهراهی خوب پنهان شود، اما دستورالعمل خود پایه در ظاهری دروغین دارد. در حالی که دستورالعمل خواهان بالا بردن احساسات ملی است، اما خود پایه در دیدگاهی دارد که ملت را تحقیر می‌کند. از را تا آنچه محترم شماریم که علیرغم نقصان نهاد سانسور، به سانسورچیان اعتماد کنیم؛ اما، خودشان اصل شخصیت را تا آنچه زیر با می‌گذارند که قضاوت درباره شخصیت نه بر پایه عمل فرد، بلکه بر پایه یک عقیده درباره عقیده انجام یک عمل قرار می‌گیرد. شما خواهان تواضع‌اید، اما کارتان از عدم تواضع دیوصفتanhه گماردن یک نوکر دولت به جاسوسی بر قلب‌های مردم آغاز می‌شود. و این نوکر را به عالمی آگاه بر همه چیز، به یک فیلسوف، دانشمند الهیات، سیاست‌سیاست مدار و آپولوی دلفی تبدیل می‌کنید. از یک سو احترام به عدم تواضع را وظیفه خود قرار می‌دهید. اما از سوی دیگر ما را از عدم تواضع منع می‌کنید. به ما دستور می‌دهید اعتماد داشته باشیم، اما خود به بی اعتمادی قدرت قانونی می‌دهید.

که مربوط به شکل می‌شود، به عنوان چیزی خاص، چیزی که نمی‌تواند آفتایی شود در می‌آید که باید از دیدگاه عموم مخفی و به بایگانی اداره سانسور دولتی سپرده شود. از این راست که دستورالعمل می‌خواهد از مذهب محافظت کند، اما عام ترین اصل مذهبی، یعنی تقدس و خدشه ناپذیری چهارچوب ذهنی فکر را زیر پا می‌گذارد. به جای خدا، سانسورچی را قاضی قلبها می‌کند. بنابراین، در حالی که گفته های ناخوشایند و قضاوت‌های موهن نسبت به افراد را منوع می‌کند؛ اما شما را هر روزه روز در معرض قضاوت‌های موهن و ناخوشایند سانسورچی قرار می‌دهد. در حالی که دستورالعمل می‌خواهد سخن چینی‌های بدخیال و نادان را خفه کند، اما سانسورچیان را وامی دارد به همین سخن چینی‌های تکیه کنند؛ افراد بدخیال و نادان را وامی دارد جاسوسی کنند و امر قضاوت را از صورت قلمرو یک محتوای عینی به درجه یک عقیده ذهنی و عمل خودسرانه تنزل می‌دهد. در حالی که مقاصد دولت نباید مورد سوء ظن قرار گیرند، اما دستورالعمل با سوء ظن نسبت به دولت آغاز می‌شود. در حالی که هیچ چهراهی خوب پنهان شود، اما دستورالعمل خود پایه در ظاهری دروغین دارد. در حالی که دستورالعمل خواهان بالا بردن احساسات ملی است، اما خود پایه در دیدگاهی دارد که ملت را تحقیر می‌کند. از را تا آنچه محترم شماریم که علیرغم نقصان نهاد سانسور، به سانسورچیان اعتماد کنیم؛ اما، خودشان اصل شخصیت را تا آنچه زیر با می‌گذارند که قضاوت درباره شخصیت نه بر پایه عمل فرد، بلکه بر پایه یک عقیده درباره شخصیت نه بر پایه عمل فرد، بلکه بر پایه یک عقیده درباره عقیده انجام تواضع‌اید، اما کارتان از عدم تواضع دیوصفتanhه گماردن یک نوکر دولت به جاسوسی بر قلب‌های مردم آغاز می‌شود. و این نوکر را به عالمی آگاه بر همه چیز، به یک فیلسوف، دانشمند الهیات، سیاست‌مدار و آپولوی دلفی تبدیل می‌کنید. از یک سو احترام به عدم تواضع را وظیفه

توضیح «نگاه»: مرتضی محیط، مترجم «توضیحاتی درباره آخرین دستورالعمل سانسور دولت پروس»، در سال ۱۳۴۱ از دانشکده پژوهشکی، دانشگاه تهران دکترا گرفت. از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۷ در دانشکده کلمبیا، نیویورک، دوره تخصص آسیب شناسی را گذراند. و از سال ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۳ دانشیار آسیب شناسی دانشگاه اهواز بود. مرتضی محیط، فاصله زمانی سالهای ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۷ را به عنوان فعالیتهای سیاسی در

زندانهای اهواز، قصر و اوین در تهران سپری کرد.

پس از آن، سالهای ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۶ را در دانشگاه هاروارد، بوستون، گذراند. تا سال ۱۳۷۰ در نیویورک به طبیعت پرداخت و از آن هنگام تاکنون به پژوهش، نوشت و ترجمه مشغول است. از مرتضی محیط در حدود شصت مقاله در نشریات مختلف، در داخل و خارج از ایران، به

چاپ رسیده و کتب زیر از جمله آثار منتشر شده وی است:

۱ - «چه خواهد شد؟ بحران آرام جهانی و آینده آن»، انتشارات سنبله - هامبورگ، آلمان - ۱۹۹۴؛

۲ - «ریشه های عقب ماندگی»، انتشارات سنبله - هامبورگ، آلمان - ۱۹۹۵؛

۳ - «انقلاب ۱۹۷۱ در پیروگراد»، ترجمه، نشر آرین - تهران، ایران - ۱۳۷۷؛

۴ - «فراسوی سرمایه»، ترجمه، انتشارات سنبله - هامبورگ، آلمان - ۱۹۹۷؛



نگاه

دفتر دوم

جنبش کارگری در ایران



دفتر دوم «نگاه» با مقالاتی از: مجید محمدی، جعفر رسا، اعظم کم گویان، منصور سلطانی، آصف بیات، رحمان حسین زاده، فریدون ناظری، عزیزه شاهمرادی و مریم حسنی، بصیر زیار، بیژن هدایت، و... و کهتوگهائی با یادالله خسروشاهی، رضا مقدم و فخر نگهدار منتشر شد.

نور کافی برای فرار از تاریکی است. به نور اجازه تابش بدھید و آن را زیر سبد پنهان نکنید. به جای یک دستگاه سانسور ناقص که خودتان هم تاثیر کامل آن را یک مشکل محسوب می‌کنید؛ مطبوعات بی نقصی به ما ارزانی دارید؛ مطبوعاتی که کافی است تنها به آن فرمان دهید؛ مطبوعاتی که الگوی آن ها در قرن‌ها در دولت وجود داشته است...

... اگر سانسور تابع دادگاه‌های عادی بود، می‌توانست بطور موقت خصلتی صادقانه داشته باشد. البته این مساله تا زمانی که قوانین عینی حاکم بر سانسور وجود نداشته باشد، غیرممکن است. بدترین روش ممکن اما آن است که سانسور را دوباره در معرض سانسور قرار دهیم و مثلاً آن را به رئیس کل سانسور یا مجمع عالی سانسورچیان واگذاریم...

دولت زورگو اگر بخواهد صادق باشد، خود را از میان خواهد برد. هر نکته‌ای نیاز به زور و همان اندازه فشار متقابل دارد. مامور عالی سانسور به نوبه خود باید در معرض سانسور قرار گیرد. برای گریز از این دایره معیوب، تصمیم به عدم صداقت گرفته شده. .. از آنجا که دولت بورکراتیک بطور مبهمی بر این مساله آگاه است، می‌کوشد که دست کم قلمرو بی قانونی را در سطح آن چنان بالائی قرار دهد که به چشم نخورد، و سپس فکر کند بی قانونی ناپدید شده است. درمان واقعی و ریشه‌ای سانسور، لغو آن است؛ چرا که این نهاد، خود نهادی زشت است و نهادها قدرتمندتر از مردم‌اند. نظر ما ممکن است درست یا نادرست باشد، اما به هر صورت نویسنده‌گان پرسی از تجربه دستورالعمل جدید سود خواهند برد؛ چه از جهت آزادی واقعی و چه از جهت آزادی عقیده و وجودان، چه کمیابند دوران‌های خوشی که بتوانی به آنچه اراده کنی، بییندیشی و آنچه را می‌اندیشی، بگویی. (۱۲)

* * *

۱ - Virgil Aeneid جلد دوم، صفحه ۴۹؛

۲ - Verum index sui falsi (در متن به زبان لاتین آمده)؛

۳ - Le style c est L homme (در متن به زبان فرانسه آمده)؛

۴ - Goethe, Rechenschaft

۵ - Shiller Uber naive Und Sentimentalische Dichtung

۶ - The life and Opinions of Tristram shandy. Gentleman L. Stern.

۷ - در متن اصلی مارکس از شباهت دو لغت فرانسوی ennuyeux

یعنی ملل آور و ennuvant به معنی آزاردهنده استفاده می‌کند؛

۸ - اشاره به قانون فرال مصوبه ۸ زوئن ۱۸۱۵ در کنگره وین است که کنفراسیون آلمان را به وجود آورد. در ماده ۱۸ این قانون بطور مبهم به مقررات یک دستی درباره آزادی مطبوعات اشاره می‌شود. این ماده هیچ گاه به مرحله اجرا در نیامد؛

۹ - قوانین مخفی دولت فرانسه در دوران لویی چهاردهم و پانزدهم برای زندانی کردن و به تبعید فرستادن بدون محاکمه مخالفین اشاره دارد؛

۱۰ - اشاره به مذاکرات سیاست مداران آلمانی با پاپ درباره اختلاف نظر میان دولت پروس و کلیسای کاتولیک است؛

۱۱ - پطر بیرون؛

۱۲ - Tacitus Historica

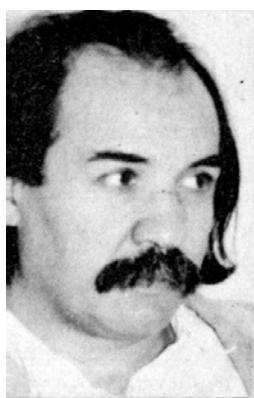
* * *

نگاه - دفتر سوم

که مارکس آزادی در مطبوعات را نمی‌پذیرد و در واقع توی کتش نمی‌رود و معتقد است روزنامه نگار، به ویژه آنان که در استخدام یک نشریه یا یک ایدئولوژی قرار می‌گیرند، در نهایت مزدورانی بیش نیستند. در صورتی که می‌دانید درباره ادبیات نظر دیگری دارد و معتقد است غایت ادبیات را خود

آن، پیش از انجام کار آفرینشی صورت گرفته باشد. چرا که در زمان آفرینش یک اثر ادبی هنری، نویسنده لازم است که تمام توجه خود را معطوف به اثر بکند. در واقع هر گونه آگاهی هم زمان و در زمان، اثر را تحت تاثیر قرار می‌دهد و آن را تا سطح یک نوشته ژورنالیستی سوق می‌دهد.

* شما هم نویسنده و هم ژورنالیست هستید. خوب است که ابتدا در مورد مشکلات عمومی کار نویسنده‌گی و ژورنالیستی و بخصوص پروسه اداری و عملی سانسور در ایران صحبت کنید.
* اگر منظورتان از نویسنده‌گی انجام کاری آفرینشی است و نه عمل نوشتن که



هویت فردی، ضامن دمکراسی

نگاه و گوشه‌ی پا منصور گروشن

ادبیات مشخص می‌کند و یا به زبان دیگر، آفرینش گر آن یا نویسنده‌اش. لازم است توضیح بدهم که آن چه درباره‌ی ادبیات یا به دست آمدن متن عرض کردم، البته بر می‌گردد به کنش آفرینش یک اثر، که بحث مفصلی را می‌طلبد. اما بدیهی است که اثر آفرینشی نیز نوعی کالا است، متعاقی است که باید به بازار عرضه شود. عرضه‌ای است که در همه‌ی جهان نگوییم، در تمام کشورهای دمکراتیک، بر اساس بازار، مرغوبیت یا در اینجا کیفیت کالا راه خود را به بازارهای کوچک و بزرگ باز می‌کند. در واقع جدا از دسته‌ای پنهان سیاسی اقتصادی که در همه‌ی امور وجود دارد، هر اثری بر اساس حکایت عرضه و تقاضا راهی بازار می‌شود و به دست مشتری می‌رسد. آن چه در سوال شما می‌تواند حائز اهمیت باشد، چگونگی این عمل در نظام جمهوری اسلامی است.

در نظام جمهوری اسلامی اثر آفرینشی نمی‌تواند بر اساس بازار عرضه و تقاضا راهی بازار شود. در واقع هیچ نویسنده‌ی

این یعنی درست عکس آن چه برای نوشتن یک مطلب نشایه‌ای باید انجام داد. برای نوشتن یک مقاله، برای نشایه‌ای، جدا از آن که نویسنده ناگزیر است تمام جوانب واقعی و روز را در نظر داشته باشد، باید سطح مطلب را هم در حد و حدود مخاطبان نشایه در نظر بگیرد. لازم است که تا حدود زیادی بر اساس و مبنای چهارچوب و خواسته‌ای صاحب نشایه و یا خود نشایه بنویسد. در واقع ما در نوشتن یک اثر ادبی با متن طرف هستیم، در صورتی که در نوشتن یک اثر روزنامه‌ای با یک مطلب رو برو خواهیم بود. متن می‌تواند به تعداد خواندنگانش تاویل و تفسیر داشته باشد و در حقیقت چه ما بخواهیم و چه نخواهیم این اتفاق می‌افتد. در حالی که یک مطلب یا اثر روزنامه‌ای نمی‌تواند قابل تفسیر باشد. نویسنده‌ی روزنامه یا روزنامه نگار موظف است مقاله یا گزارش یا هر مطلب دیگرش را به گونه‌ای بنویسد که رسا و سریع التاثیر باشد و پیامش به سرعت دریافت شود. گمانم روی همین اصل است

در زبان فارسی به هر گونه نوشتنی اطلاق می‌شود، لازم است عرض کنم امر نویسنده‌گی و دنیای آن، حتا زمانی که خود را نویسنده‌ی حرفه‌ای می‌دانی و بر آن مبنا کار می‌کنی، به طور کلی متفاوت است با دنیای روزنامه نگاری.

در زمان آفرینش یک اثر ادبی هنری، نویسنده هیچ گونه بدھی به واقعیت جهان خارج، اعم از جزء و کل، ندارد. در واقع او در لحظه آفرینش واقعیت خود یا واقعیت دیگر، واقعیت برآمده از کنش و واکنش شرایط موجود، اعم از سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و یا به طور کلی فرهنگی قرار دارد و بدیهی است که نمی‌تواند به جهان بیرون و یا واقعیت ساخته و پرداخته بیرون توجه هم زمانی داشته باشد. اشتباہ بزرگی که بسیاری از نویسنده‌گان و اغلب نویسنده‌گان جوان تر می‌کنند، به ویژه آنان که می‌خواهند نویسنده‌ای متعهد باشند. اگر لازم است نویسنده‌ای متعهد و یا مسئول باشد، در برابر شرایط پیرامونی خودش، لازم است که تاثیر آن و کارکرد

نشریه، آن هم با آن همه تنگنا، قانونی کرد و گفت و می‌گوید که وقتی با پنه و با قانون می‌شود سر برید و کاری کرد که آسیاب به آرامی و بدون جنجال و هوچی گری بچرخد، چرا باید آقای صفوی که نمی‌تواند اعتقادش به ولایت فقیه بیشتر از من باشد، با شمشیر و جنجال و آبروریزی زبان بکند و سر ببرد.

البته زیادند روشنفکرانی که مثل سال ۵۷ بند را آب دادند و بعد پشیمان شدند و یا دارند می‌شوند. تنها به این دلیل گلشیری را مثال زدم که در رادیوی از دوم خداد و آقای خاتمی دفاع کرد و شما هم او را می‌شناسید. متسافانه کمی از موضوع دور افتادیم، اما گمانم برای شما روشن شده باشد چرا تحول دوم خداد، که از نظر من در چهارچوب خودش و بدون خلط مبحث کردن بسیار حائز اهمیت است، تو کت کسانی نمی‌رود و چرا خیلی‌ها که جلو افتادند که به جامعه مدنی آقای خاتمی چنین است و چنان، حالا یواش یواش دارند برمی‌گردند و در واقع دنبال برف می‌گردند تا سرشان را زیر آن فرو کنند تا دیده نشوند و فردا روزی دوباره فرصت برای محظی کردن خون عزیزانی را به دست آورند. پس با این شرایط متوجه می‌شوید که در یک دوره خاص هستیم و وزارت فرهنگ و ارشاد یا دولت آقای خاتمی، حساب شده و از روی قرار و مدارهای قبلی، می‌خواهد که یکسری آزادی بدهد و در لابلای آن یک چهره ملی اسلامی از روشنفکران خودی ارائه کند و جایگزین اپوزیسیون کند. چون دریافتنه است هر چه می‌کند، با وجود سانسور شدید، باز با یک یا چند گفته شاعر و نویسنده و روشنفکر در اینجا و آنجا بر باد می‌رود. روی همین اصل سعی کرد روی یکسری از روشنفکران سرمایه گذاری کند. در واقع به وضعیت و عملکرد دوره شاه رسیدند. گفتند حالا که با ترس و سانسور نمی‌توانیم ساكت کنیم، تعدادی را می‌خریم، چندتایی را که تن نمی‌دهند، می‌کشیم، بعضی‌ها فراری می‌شوند و بقیه هم از ترس می‌رونند تو لاکشان.

برای اجرای این طرح، چند نفر از جمله شهردار سابق یا وزیر فرهنگ و ارشاد

روی ترس و به خاطر ماندن و بیشتر چاول کردن است. از کسی که دستور به سانسور می‌دهد، یا کسی که اصول و فرمان‌های سانسور و چگونگی آن را پیاده می‌کند، تا کسی که مستقیم دست به سانسور می‌زند، همه و همه فقط و فقط برای پول انجام می‌دهند. برای چاپیدن و پروار شدن.

در همه سالهایی که به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی آمد و شد داشتم، چه برای کتاب‌هایم و چه برای مجله «تکاپو» یا «بوطیقای نو»، هرگز با آدم معتقد روپرتو نشدم، مگر آن که احمقی تمام عیار بود که به سفارش یا خواست فردی سر کار گذاشته شده بود و در حقیقت هیچ کاره بود.

* ممکن است به طور مشخص تر بگویید که برای مثال خود شما به عنوان سردبیر مجله «آدینه» با دستگاه سانسور جمهوری اسلامی چه مشکلاتی داشتید و چه نکاتی را برای چاپ نشریه می‌بايستی رعایت می‌کردید؟

* در دوره کوتاهی که من سردبیر مجله «آدینه» بودم، با این که حجمی بیش از فعالیت یک ساله پیش از آن منتشر کردم، به چند دلیل نمی‌تواند مثال‌های من در مورد «آدینه» الگویی کامل برای بررسی سانسور مطبوعات در نظام جمهوری اسلامی باشد، مگر به طور مشخص برای همین دوره که بیویگه‌های خود را دارد. آن دلایل هم اینها می‌توانند باشد:

مهم ترین مساله شرایط ویژه بعد از دوم خداد بود که مردم و حتا بخش زیادی از جامعه روشنفکری، بار دیگر بر اساس احساسات شان و نه شعور سیاسی اجتماعی شان به پای صندوق‌های رای رفتند و از میان، حالا بگویی بدھا، کمتر بد را انتخاب کردند. یعنی بدون آن که دقیق بدانند چکار می‌کنند، چون فرستی به دست آمده بود که صدای اعتراض شان را بلند کنند، وارد میدان شدند و باز نشان دادند که دریافت‌های سیاسی اجتماعی چندان درستی ندارند. به عنوان مثال روشنفکران، نویسنده‌گان، کسانی مثل گلشیری، فراموش کردند آقای خاتمی مهربان، همان کسی است که در دوره ای از اینها سانسور را هم در مورد کتاب و هم

فارسی زیان یا بگوییم ایرانی نمی‌داند استقبال یا بازاری که اثرش به دست آورده تا چه حد بر اساس نیاز جامعه یا پسند حقیقی مخاطب یا خواننده است. به زیان دیگر همان طور که در نظام جمهوری اسلامی ایران هیچ کس و هیچ چیز در جای بالقوه خود قرار ندارد، آثار آفرینشی هم امکان بروز و جلوه واقعی خود را نمی‌باشد. در حقیقت نظام جمهوری اسلامی با سانسور بی رحمانه خود نه تنها نویسنده‌گان را در زمان حیات خود زنده به گور کرده است، که مهم تر از آن، رشد اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و بروز اندیشه‌های نو، اندیشه‌های در زمان را سرکوب کرده است و این در دراز مدت سبب شده همه چیز، به ویژه هنرها و امر آفرینش کورکورانه بیش برود. در واقع اگر امروز جامعه ایران، به ویژه جامعه فرهنگی و سیاسی دارای نشانه هایی از بلوغ فکری است و جهش‌هایی را شاهد هستیم، این ذره‌ای ناچیز از آن کلیت پنهان و یا جرقه‌ای از آن آتش زیر خاکستر است. روندی را که نظام جمهوری اسلامی برای انتشار یک اثر آفرینشی تحمیل می‌کند، آن قدر محدود، بسته، گنگ، غیر انسانی و دور از فضای لازم برای آفرینش و انتشار است که گمان نکنم تاریخ، حتا در دوران قرون وسطی هم به خاطر داشته باشد. می‌دانید که کشیش‌های انگیزاسیون هم می‌دانستند چه می‌کنند و هم می‌دانستند که چرا تفتیش و سانسور می‌کنند. آنان بر اساس اعتقادات و خواسته‌هایشان دستهای خود را آلوهه می‌کردند و مهم تر از این که عمل سانسور در دوره و روزگاری بود که زشت بود آن، حتا به نام خدا و مسیح، نه تنها برای خود کشیش‌ها چندان آشکار نبود، که برای اکثریت اشاره جامعه هم روشن نبود. امروز در جمهوری اسلامی نه تنها همه، حتا مسئولان آن، به عنوان مثال وزیر فعلی فرهنگ یا رئیس جمهور فعلی، می‌دانند و آگاهند بر عمل زشت و کثیف سانسور و یا عده زیادی که در اداره بررسی کتاب دستهای خود را آلوهه می‌کنند. ممکن است اتفاقی که در جمهوری اسلامی می‌افتد و سانسور وحشتناکی که اعمال می‌شود، همان طور که گفتم، بر مبنای اعتقاد نیست، از

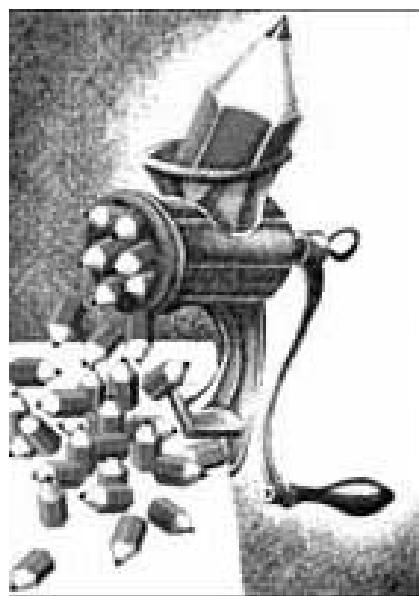
عملکرد این دو رژیم را از هم متمایز می‌کند؟

* تفاوت عده و بزرگی بین این دو رژیم وجود دارد. ما در رژیم جمهوری اسلامی ابتدا با یک رژیم عقیدتی روپرور هستیم. با یک اندیشه اصلاح ناپذیری که به هیچ عنوان نمی‌تواند خود را با شرایط بیرونی تطبیق بدهد و هر گونه تلاشی هم در این زمینه می‌بینید که بیهوده است و اصلاح طلبها راه به جایی نمی‌جویند و دارند مدام به دور خود چرخ می‌زنند. در مرحله دوم، به رغم این که اینجا عقیده‌ای حاکم است، هیچ گونه سازمان دهی ندارد و در نتیجه شما با یک نهاد مشخص روپرور نیستید و وزارت ارشاد کار خود را می‌کند و بقیه هم کار خود را و همه هم درست است که در ظاهر با هم اختلاف دارند، اما نهایت همه به یک جوی آب می‌ریزند و در این میان ملت می‌باشد و حکومت و انصارش بهره مند می‌شوند.

از طرف دیگر، رژیم پهلوی می‌کوشید از خودش دفاع کند و حصار مستحکمی را به دور خودش کشیده بود و تلاش می‌کرد جلو هر چیز، یا اندیشه‌ای را که گمان می‌کرد می‌تواند در این حصار رخنه کند، بگیرد. در واقع ما با یک دیکتاتوری که در محافظت از خویش تلاش می‌کرد، روپرور بودیم. در نظام جمهوری اسلامی، به دلیل شرایط ویژه که فرست دیکتاتوری را از آن گرفته است، ما با رژیمی که تنها به دفاع از خود بیندیشد، طرف نیستیم. این رژیم به دلیل خصلت ویژه فاشیستی‌اش، ناگزیر به حمله‌ی مدام است. به یورش های مختلف، به بهانه‌های مختلف، هر بار هم تحت یک عنوان. روی همین اصل، دیگر سانسور پاییش را از دامنه اختیاراتش هم فراتر می‌گذارد و در خصوصی ترین کردار، گفتار و پندار شما دخالت می‌کند تا مبادا در جامعه شکل ویژه‌ای جز آن چه که به مصلحت نظام است، بروز عینی و عملی پیدا کند. در واقع به تعریف دیگر، جمهوری اسلامی تلاش می‌کند که به نوعی دیکتاتوری یا به قول آقای خاتمی قانون گرایی برسد، اما توافق را ندارد. آقای خاتمی یا نظریه پردازان رژیم وقتی به این فکر افتادند که دیگر کار از کار گذشته بود و کاسه‌ی صبر

آقای ذاکری بود. در صورتی که زمانی که من سردبیر «دنیای سخن» یا «تکاپو» و «بوطیقای نو» بودم، اداره‌ی مطبوعات یا نیروهای امنیتی با من تماس می‌گرفتند و نه مدیر نشریه.

من در هر سه دوره‌ای که سردبیر بودم و یا حتا در دوره‌ای که در انتشار دوره‌ی نخست «گردون» نقش داشتم، هرگز نخواستم بیرون از چهارچوبهای تعیین شده حرکت کنم. تنها تفاوتی که در این زمینه، بین من و دیگر سردبیران بود در چگونگی تفسیرمان از قانون اساسی، قانون مطبوعات و نهایت خط قرمزی بود که ماهانه و گاه روزانه



تغییر می‌کرد. برای مثال در قانون‌ها آمده، نباید آثار منتشر شده خلاف قانون و مصلحت نظام و شرع اسلام باشد، از نظر من هنوز هم هیچ چیز یا آثاری که من منتشر کرده‌ام، خلاف نیست و نبوده است و نمی‌تواند باشد. برای همین هم متأسفانه مدام با توفیق و تهدید و فشارهای روانی روپرور بوده‌ام. در تمام بازجویی‌ها هم گفتگام که من خلاف نکرده‌ام و اگر اشکالی هست از عملکرد من نیست، در قانون‌ها یا تفسیرهای آن است.

* سانسور و نقض آزادی بیان در ایران، چه در رژیم پهلوی و چه در رژیم جمهوری اسلامی، وجود داشته است. به نظر شما، چه تفاوت‌های عملی در این زمینه

اسلامی، که برای ماندن در سکوی قدرت دریافت‌های بودند نیاز به اصلاحات است، مامور چنین کاری شدند و خوشبختانه بیشتر به کاهдан زدند. سرمایه‌ی گذاری شان روی چهره هایی بود که از اول انقلاب شناخته شده بودند و به غلط یا درست رهبری غیر مستقیم را به عهده داشتند. چنان چه برای مثال عرض می‌کنم، در کانون نویسندگان که در پیش از انقلاب تا سال ۶۰ هنوز مسالمه‌ی پیش کسوت، اگر نخواهیم بگوییم مرشد و مرادی و یا گروه بازی و حزب گرایی مطرح بود، تا روزی که زنده یاد مختاری و زنده یاد پوینده با این حقیر حضور داشتیم، حتا شاعر بزرگی مثل شاملو هم که گافه‌های سیاسی بسیار بسیار کمتر از همه دارد و خوشبختانه همیشه نه تنها از حکومتها دور بوده است، که علیه آنان مبارزه‌ی مستمر و خستگی ناپذیر داشته است، صاحب آنوتیه نبود و هر پیشنهاد و بحثی از طرف هر کس، اقنانعی پیش می‌رفت. روی همین اصل هم کسانی مثل آقای پرهام که می‌توانست کمک زیادی برای سازمان دهی کانون باشد، به دلیل تجربیه گذشته‌اش، این شرایط دمکراسی بدون مصلحت گرایی را برنتاییدند و در جلسه‌ها شرکت نکردند و یا کمتر آمدند. مسالمه‌ی دوم، اداره‌ی مطبوعات به دلیل شرایط ویژه که عرض کردم پایش را کشیده بود عقب و در واقع ما در آن روزهای انتشار «آدینه» بیشتر با ستاد امر به معروف و نهی از منکر روپرور بودیم که سرانجام هم از من شکایت کرد و مجله را به دادگاه کشید، که من در آن زمان به دلیل این که تهدید به مرگ شده بودم و نام خود را در صدر فهرست مرگ دیده بودم، در خارج از کشور بسر می‌بردم و آقای ذاکری به درستی با خلع من از سردبیری، مجله را از تعطیلی نجات داد.

مسالمه‌ی دیگر حضور خود آقای ذاکری به عنوان مدیر مسئول و شخص بسیار با تجربه‌ای بود. در واقع اگر چه من با اختیار تمام سردبیری مجله را پذیرفتم و آقای ذاکری در آن چند ماه هرگز کوچک کوچک ترین دخالتی در محتوا و شکل مجله نکرد، اما ارتباط مجله با اداره‌ی مطبوعات شخص

مواضع شان هدایت کنند. اجازه بدھید که همان طور که «تکاپو» تا امروز ۶ شماره‌ی آن در آمد است و به سهم خود راهی را پیموده است و از جمله مساله‌ی کانون را با میزگردها زنده کرده است، این جمع تلاش خود را برای احیای مجدد کانون دنبال کند تا زمانی که نگذارند یا عکس آن ثابت شود. بعد از آن هم بود که کانون به اعتقاد من یکی از درخشنان ترین دوره‌ی هایش را پشت سر گذاشت و با انتشار متن ۱۳۴ نویسنده و یا دفاع از آزادی بیان و اندیشه در همه‌ی این سالها، کارنامه‌ی پریاری از خود به جای گذاشت. یقین اطلاع هم دارید که در همه‌ی این سالهای پر فراز و نشیب و به ویژه پر هراس، آقای شاملو همیشه با کانون بود و پای همه‌ی اعلامیه‌ها و یا اطلاعیه‌ها را امضا کرد.

در مورد گلشیری هم باید عرض کنم، در کانون و در میان نویسنده‌گان و به طور کلی جامعه‌ی روشنفکران یا سیاسی داخل ایران اصلاً از چنین پایگاهی برخوردار نیست که حرفش بتواند حجتی باشد. آن هم، این گونه که در خارج از کشور گاه گاهی می‌شنوم. این هم البته مشخص است چون اگر نگویی همه‌ی روشنفکران خارج از کشور، بیشتر آنها هنوز هم در همان حال و هوای آن سالها بسر می‌برند. البته گلشیری این خصلت را دارد که بارها می‌شنبیدم که می‌اندازد. چنان که بارها می‌شنبیدم که خود را دبیر یا سخن‌گو یا رهبر کانون یا جمع مشورتی اعلام می‌کرد و تا توضیح می‌خواستیم، طفره می‌رفت یا بیان آن را از سوی خود انکار می‌کرد.

طبعی است که گلشیری هم به عنوان یک عضو فعال کانون که دوست داشت همیشه پرونده‌های کانون را همراه خود داشته باشد تا مباداً از غافلی سالاری عقب بماند، نظرات خود را داشت و از آن دفاع می‌کرد و چون جلسه اقتناعی بود، بدیهی است که در برابر استدلال قدرتمند آزادی بدون حصر و استثناء، از عقیده خود می‌گذشت. اما این جنبه جذب و جلب شدن به قدرت، همیشه در گلشیری بوده است. مختص این نظام نیست، در زمان پهلوی هم او چنین گرایش‌هایی را زیاد نشان داده است، که

این باره از مدت‌ها پیش اختلافاتی وجود داشته است. عده‌ای از جمله شاملو راه اندازی مجدد کانون را به وجود آزادی بیان و سایر آزادی‌های سیاسی و اجتماعی در سطح جامعه مربوط داشتند و عده‌ای دیگر مانند گلشیری معتقد به راه اندازی کانون برای دفاع از منافع صنفی نویسنده‌گان، و بدون در نظر گرفتن شرایط حققان و سرکوب وسیع در جامعه، بودند.

* اجازه بدھید ابتدا عرض کنم که این نگاه، دست کم به کانون نویسنده‌گانی که من یکی از اعضای فعلان آن بودم، نه تنها غلط است، که بسیار برخورnde است. اعضای کانون نویسنده‌گان یک مشت بره نبودند که آقای شاملو یا هوشنسگ گلشیری برایشان تکلیف تعیین کنند. دست کم در دوره‌ی سوم چنین نبود. بدیهی است انسان‌هایی که برای آزادی و بیان بی حرسر و استثناء تلاش مستمر داشتند و تا پای جانشان پیش رفتند، نمی‌توانند گله یا دنباله رو باشند. برای همین هم هست که کانون نویسنده‌گان ایران، تنها در این دوره است که قربانی‌های زیادی می‌دهد. کسانی که در راه بیان اندیشه‌شان کشته شدند که اعتقاد به فعالیت‌های چریکی یا مخفی و یا مبارزه‌ای به غیر از بیان اندیشه و گفت و گو نداشتند. بدیهی است که هر کس راه خود را انتخاب می‌کند و این سخن من به معنای انکار یا تاثیر راه‌های دیگر نیست. می‌خواهم روشن شود تراژدی کشته شدن یک متفسک، جدا از این که جایگزینی آن به سادگی جایگزینی یک مبارز یا یک رزمنده نیست، در چیست.

در یکی از همان جلسه‌های نخست بود که آقای شاملو هم حضور داشت و تا حدودی همین اندیشه را بیان کرد. از جمله کسانی که برای ایشان پاسخی داشت، این کوچک ترین فرد در جمع بود. خاطرم هست بر مبنای سخنی که در ارتباط با انتشار «تکاپو» زده بودند، به ایشان با همه احترام فراوانی که برایشان دارم و بسیار بسیار کارنامه‌شان افتخار آمیز است، گفتم اگر نگوییم روشنفکران، دست کم این شاعران و نویسنده‌گان جامعه هستند که می‌توانند نیروهای بالقوه در جامعه را با آثارشان و

مردم، از نظر اقتصادی، اجتماعی، بهداشتی، آموزشی، کار و سرمایه و به ویژه امنیتی لبریز شده بود.

* کلا نظر شما درباره نقش و تاثیر مطبوعات در جامعه و ارتباط آن با آزادی‌های سیاسی و اجتماعی چیست؟

* بدیهی است که مطبوعات در جوامع گوناگون، نقش‌های متفاوتی را دارند که همه هم مهم است. اما در جوامع به اصطلاح جهان سوم، این نقش بسیار حساس تر و تعیین کننده تر است. روی همین اصل هم هست که نظام‌هایی مثل پهلوی یا جمهوری اسلامی به طور کلی همه و یا دست کم ۹۹ درصد از مطبوعات را در زیر سلطنه خود دارند. در جوامع دمکراتیک، مطبوعات نقش اصلی خود را در رساندن اطلاعات در زمینه‌های مختلف بازی می‌کنند و نهایت بیش از چند درصد امکان فریب مردم را، آن هم در کوتاه مدت، نخواهند داشت. در صورتی که در جوامعی مثل ایران، مطبوعات نه تنها نقش اطلاع رسانی را دارند، که از آن مهم تر، چه بخواهند و چه نخواهند، رهبری و هدایت جامعه را به عهده دارند. این امر بسیار بزرگی است که نمی‌توان به راحتی از روی آن و نقش آن گذشت. برای مثال، در پیش از دوم خداد مطبوعات به جای این که آقای خاتمی را به مردم معرفی کنند و کارنامه‌ی روشنی از گذشته و حال و برنامه‌های آینده‌ی او را ارائه دهند، از او یک قهرمان ساختند و توانایی‌هایی به او دادند که نه تنها در او نبود، که امکان آن نیز وجود ندارد. برای همین است که شما می‌بینی مردم انتظاراتی از آقای خاتمی دارند که نه او می‌تواند پیشیرد، چون یک روحانی و فادر به اعتقاداتش است، و نه می‌تواند اجرا کند. مصلحت خود و نظام هم که اجازه نمی‌دهد همه چیز را بر ملا کند و بگوید خانم‌ها، آقایان مگر کوچید و نمی‌بینید من یک روحانی هستم و انتظارات شما بیهوده است. چرا فکر می‌کنید «این سرخی سحرگه» است.

* در مورد فعالیت مجدد کانون نویسنده‌گان در ایران چه فکر می‌کنید؟ در

کاری، به صورت سیاهی لشگر مشارکت کنیم و اجازه دهیم کسی یا کسانی به نام آرمان های ملت و غیره هر چه خواستند بکنند و بعد ما باز از روی ندامن کاری سرخورده بشویم و به انتقاد خشمگینانه پردازیم. در واقع اگر به این شعور برسیم، به هویت فردی و برای هر مساله‌ای خود صاحب نظر باشیم و موضع بگیریم، بدیهی است که به یک نظام دمکراتی می‌رسیم که در آن همه‌ی آزادی ها برای همگان وجود دارد و به حقوق هیچ کس، اعم از اقلیت یا اکثریت، تجاوز نخواهد شد و مهم تر این که آن نظام یا نمایندگان آن کلاه سر کسی نمی‌توانند بگذارند و تا کوچک ترین خطایی مرتكب شدنند، از مسئولیت برکنار می‌شوند.

— با تشکر از شما!

* * *

توضیح «نگاه»: پاسخ‌های آقای منصور کوشان به سوالات «نگاه»، که به صورت کتبی در اختیار ایشان گذاشته شده بود، داده شده است.

اگر برای «نگاه» مقاله‌ی نویسید، توجه کنید که این نشریه:

- در رد یا قبول مطلب آزاد است. علت پذیرفته نشدن مطلب به اطلاع نویسنده آن خواهد رسید؛
- فقط مقالاتی را برای چاپ در نظر می‌گیرد که برای این نشریه فرستاده شده باشند؛
- در تلخیص مطلب آزاد است. اگر نمی‌خواهید مطلب شما تلخیص شود، حتماً این را قید کنید؛
- تنها مقالات و نوشتمندی‌های دارای امضا را برای چاپ انتخاب می‌کند؛
- نسخه ارسالی را پس نمی‌فرستد؛
- اگر ترجمه‌ی فرستید، یک نسخه از اصل مطلب را هم ضمیمه آن کنید؛

کرده و چه فضاحتی به بار آورده و دریافت حقیرتر از آن است که کسی یا کسانی به جز چند جوان بربیده از حکومت پشت سرش بایستند، بتواند دستهای خود را بشورد و گمان نکنم در این دوره دیگر آبی برای شستن چنین دستهایی وجود داشته باشد.

* به نظر شما رواج وسیع آزادی بیان در جامعه در گروه چه مولفه هایی است؟
چه جامعه‌ای و با کدام مختصاتی می‌تواند

البته معنای آزادی هم همین است که هر کس هر چه می‌خواهد بکند، اما به شرطی که به حقوق دیگران لطمہ و صدمه نزنند. من بسیار متأسفم که متسافانه گلشیری این را رعایت نکرد و از حقوق دیگران سوء استفاده کرد و نه به عنوان گلشیری داستان پرداز، که به عنوان نماینده کانون نویسندگان ایران، دست در دست حکومت و

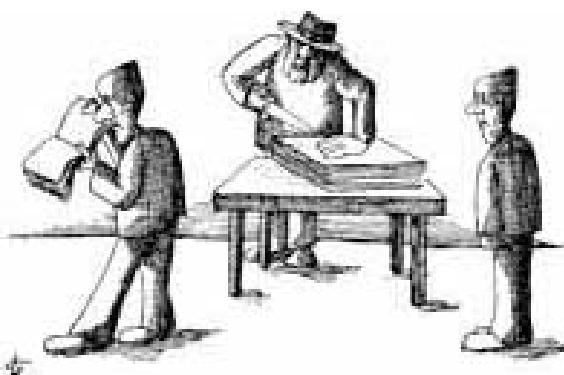
با نماینده آن گذاشت.

او خود بهتر از هر کس می‌داند که نه مختاری و نه پوینده و نه غفار حسینی و

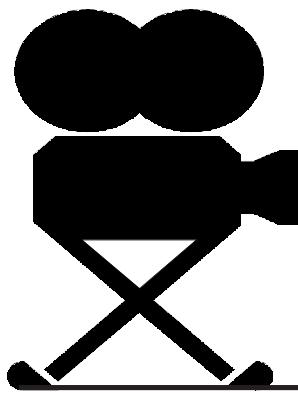
یا براهنه یا من که در خارج از کشور بسر می‌بریم و یا بسیاری دیگر که در ایران هستند و من به همین خاطر نامشان را نمی‌آورم، نه تنها به تنها ب او رای نمی‌دادیم، که به ویژه در مورد گفت و گو با دولت به هیچ وجه زیر بار نمی‌رفتیم که او نماینده‌ی داشته باشد. چون از سالها پیش موضع غیر کانونی خود را در مجله‌ی «گردون» اعلام کرده بود و به صراحة نوشته بود اصل

اول برایش پذیرش قانون اساسی جمهوری اسلامی است و این یعنی پذیرش اصل ولایت فقیه یا شتر سواری گلشیری. بعد هم که میدان را خالی دید با آوردن کسانی که تمام سالهای گذشته، من حتاً یک بار در جمع کانون نویسندگان، کاری کرد که هویت درونی خود را بر همگان آشکار کرد و البته، متسافانه آبروی کانون را برای اندک زمانی، زیر سوال برد تا این که همگان دریافتند این اتفاق، یک حرکت جمعی نیست.

متاسفم البته که بعد هم خواست کارنامه‌ی کانون نویسندگان ایران را به حکومت بفرموده، آن هم با آن فضاحت که یقین خبر دارید، و خوشبختانه نتوانست و بسیاری از نویسندگان آگاه و متعهد، مثل جناب شاملو، در این بازی سیاسی و داد و ستد حقیرانه میان نویسندگان و دولت مشارکت نکردند و اجازه ندادند دست‌هاشان آلوده شود. چنان که گمان نکنم گلشیری با عقب نشینی‌اش و آمدنش به خارج از کشور، پس از اعلام دوره‌ی دوم مجمع عمومی سفارشی و آن هم در همان روزهای برگزاری آن، وقتی که متوجه شد چه اشتباه بزرگی



به اعتقاد من ابتدا باید برسیم به خودشناسی فردی. به بلوغ سیاسی اجتماعی فرهنگی فردی. هر فرد باید یاد بگیرد که خود سره را از ناسره تشخیص بدهد و از تکیه‌ی کامل به دیگری یا دیگران و یا رهبر و حزب و سازمان یا گروه دست بردارد. این سخن من البته نفی فعالیت‌های جمع نیست. منظورم این است که زمانی به گروه یا سازمان یا حزبی بپیوندیم که دارای هویت فردی باشیم و به عنوان یک صاحب اندیشه، یک شهروند آگاه بر همی امور به طور نسبی، همراه و هم پیمان شویم. نه این که از روی نا‌آگاهی و ندانم



سансور فیلم در ایران (۱۳۷۸-۱۳۸۴)

بصیر نصیبی

بصیر نصیبی از سال ۱۳۴۷، کار سینمای آزاد را آغاز نمود و تزدیک به دو سال کوشش وی و همراهانش، صرف شخصیت دادن به سینمای هشت در ایران شد. پس از یک سال کار مداوم با وسائل ابتدائی و ناقص فیلم برداری، ۳۰ فیلم هشت میلی متری ساخته شد و بدین ترتیب سینمای آزاد در ایران شکل گرفت و طی مدت ده سال فعالیت مستمر، در حدود ۱۰ جشنواره داخلی و چهار جشنواره جهانی بروگار نمود. در سال ۱۳۵۶، بصیر نصیبی طرح تشکیل فدراسیون جهانی سینمای هشت را به نمایندگان کشورهای شرکت کننده در جشنواره جهانی این سال ارائه داد، که به صورت آئین نامه اولیه این فدراسیون به اجرا در آمد. و اداره امور نخستین دوره فعالیتهای فدراسیون نیز بر عهده او گذاشته شد. بصیر نصیبی، علاوه بر تهیه و اجرای یک برنامه سینمایی از شبکه سراسری رادیو و تلویزیون، بروگاری جشنواره‌ها، تشکیل کارگاه‌های فیلم سازی، و انتشار بولتن ماهانه، یک سینه کلوب سینمایی نیز برای معرفی آثار برگسته سینمایی ابجاد نموده بود که هر هفته نمایش فیلم داشت. وی در سال ۱۳۵۹ از ایران خارج شد و اکنون ساکن آلمان است. بصیر نصیبی در زاربورگ آلمان، اولین جشنواره جهانی سینمای هشت در خارج را بروگار کرد و در سال ۱۹۹۰ نیز بار دیگر فعالیتهای سینمایی آزاد را به صورت یک مرکز پژوهشی و فیلم سازی آغاز نمود. این مرکز در این مدت، علاوه بر تهیه دو فیلم پژوهشی و اطلاعاتی با عنوان‌یون: «خانه‌ام ابریست» و «گشته کنار راین» (دومین فیلم با همکاری فرهاد مجذب‌آبادی تهیه شده است)، کتاب «د سال سینمای آزاد» را نیز انتشار داد.

سینمای آزاد در آوریل ۱۹۹۴، بروگار کننده اولین سپیوزیوم جهانی سینمای ایران با نام «دور از خانه» بود و در سال ۱۹۹۵ نیز برنامه‌ای با عنوان «سینمای ایران در تبعید» را با همکاری چندین کانون فرهنگی در شهرهای مختلف آلمان اجرا نمود. در سال ۱۹۹۶، دومین برنامه پژوهشی سینمای آزاد با عنوان «سینما در ایران امروز» در ۲۰ شهر از کشورهای آلمان، سوئیس، دانمارک، نروژ و فرانسه بروگار شد. از همین سال، انتشار مجله «سینمای آزاد» نیز بر دیگر فعالیتهای بصیر نصیبی افزوده شد که هر دو ماه یک بار منتشر می‌گردد. بصیر نصیبی در سال ۱۹۹۶ به داوری بیست و دومین جشنواره جهانی بروکسل دعوت شد و در همین سال طی مراسمی در شهرداری بروکسل، پلاک ویژه «کوشش برای پیشبرد زبان سینما» به وی اهدا گشت. بصیر نصیبی عضو هیات دییران کانون سینمایکران ایران در تبعید نیز می‌باشد.

گمرکی کنترل می‌شد. روزنامه «آینه ایران» در شماره مورخه ۱۳۰۹/۴/۳۱ در خود می‌نویسد: «این پر واضح است که وجود سینما برای دو نیت باید فوق العاده مفید باشد. یکی برای تهذیب اخلاق و دیگری برای تفریح دماغ...» و آنگاه می‌افزاید که: «طبقیق روحیات اهالی با موضوعی که می‌خواهند آن را نمایش دهند، نهایت اهمیت را دارد. ممکن است نمایش یک فیلم در فرانسه از لحاظ اخلاقی هیچ منافاتی نداشته باشد، اما نمایش همان فیلم در ایران برای اخلاق و روحیات اثرات ستم قاتل را داشته باشد.» تکرار این گونه اعتراضات سرانجام به سانسور فیلم، شکل رسمی می‌دهد. در مهر ۱۳۰۹،

سینمادر، فیلم‌هایشان را که اکثر مستند بودند، در جهت نحوه تفکر خویش انتخاب و نمایش می‌دادند. شیخ فضل الله نوری، آخوند مرتعج، را می‌توان نخستین مامور غیر رسمی سانسور فیلم دانست. شیخ سینما را تحریم کرد و مردم و مقلدینش سینمای صحاف باشی را غارت کردند. صحاف باشی دلزده و پشیمان از ایران رفت و تا آخر عمرش در فرانسه زندگی می‌کرد.

نکته جالب توجه دیگر این که، مطبوعات آن روز ایران نیز خود معرض نمایش بدون ضابطه فیلم بودند و برقراری سانسور را توصیه می‌کردند. چرا که در آن زمان، فیلم‌ها به هنگام ورود به کشور، تنها برای اخذ حقوق

آغاز سانسور در ایران (۱۳۸۳)

اولین سینمادران در ایران، خود به نوعی نخستین سانسورچیان فیلم نیز محسوب می‌شوند. از دو سینمادر که به عنوان آغازگران نمایش فیلم، نامشان در تاریخ سینمای ایران ثبت شده است، یکی «صحاف باشی» نام داشت، که مشروطه خواه بود و دیگری «روسی خان»، که به سیاست روس گرایش نشان می‌داد و معجب محمدعلی شاه قاجار بود.

صحاف باشی در آبان ۱۳۸۳ در خیابان چراغ گاز (امیر کبیر) برای نخستین بار در ایران، نمایش فیلم را آغاز کرد و در حدود دو سال بعد نیز روسی خان، سینمایش را در خیابان علاء الدوله (فردوسی) دایر نمود. این دو

ارتش بود، که کارش به جنون می‌کشد و دختران این افسر هم از زندگی آزاد و بی‌پروائی برخوردار هستند.

در مورد فیلم‌های خارجی هم، ملاحظات مذهبی، آمیزش جنسی و مسائل سیاسی مد نظر سانسورچیان بود. اداره بازرگانی فیلم، نسبت به صحنه‌های اعتصاب و انقلاب در این گونه فیلم‌ها چندان نظر خوشی نداشت. یا صحنه‌هایی از فیلم‌ها که پادشاه در آن تحقیر می‌شد، به دست قیچی سپرده می‌شد. در یک فیلم تاریخی به اسم «کریستف کلمب»، آن سکانس که کلمب با حالت عصبانیت به فیلیپ – پادشاه اسپانیا – حمله می‌کند، تماماً حذف گردید.

حساسیت اداره سانسور به فقر و مکان‌های جنوب شهر، خیلی از فیلم‌ها را توقيف و لت و پار کرد. فیلم سینمایی «مرثیه»، از امیر نادری، که قصه مردی را بازگو می‌کرد که بعد از رهایی از زندان نمی‌تواند برای خودش کاری بیابد و همچنان در فقر و بدیختی غوطه می‌خورد، توقيف شد و فیلم «دایره مینا»، از داریوش مهرجوئی، که ماجراهای دلان خون را با بی‌پروائی و به نحوی موثر تصویر کرده بود، سالها در اداره سانسور ماند. لازم به یادآوری است که در اداره سانسور، علاوه بر ماموران وزارت فرهنگ و هنر، ماموران سازمان اطلاعات و امنیت، وزارت کشور، وزارت اطلاعات، و ادارات و موسسات وابسته به دولت هم حضور می‌یافتند، تا اگر سازندگان فیلم به یکی از این گونه نهادها به زعم خودشان توهین کرده باشند، از نمایش آن جلوگیری نمایند.

برای توقيف «دایره مینا»، اعتراض شدید وزارت بهداری نقش مهمی داشت. فیلم «جنوب شهر»، ساخته نخستین فرخ غفاری، به دلیل فضای کلی فیلم و تاکید سازندگان آن بر فقر جامعه، و نمایش کوچه و خیابان‌های جنوب شهر، سالها توقيف ماند و بعداً نسخه‌ای تحریف شده از آن فراهم آوردن و با نام «گردش در شهر»، چند روزی در چند سینمای شهر نمایش دادند. سانسور به تداوم قصه این فیلم و ربط آن بشدت آسیب رسانده بود.

فیلم بسیار زیبای آلبر لاموریس، فیلم ساز ارزشمند فرانسوی، با نام «جاده صبا» با سفارش وزارت فرهنگ و هنر آن زمان ساخته شد.

بخش‌های مربوط به سانسور فیلم از رژیم پیشین در آئین نامه وزارت ارشاد جمهوری اسلامی نیز بکار گرفته می‌شود.

در ماده پنج آئین نامه نظارت فیلم، در رژیم پیشین، اسائه ادب به مقام سلطنت و خاندان سلطنتی به توقيف فیلم و سازنده فیلم منجر می‌شد. در آئین نامه جدید وزارت ارشاد اسلامی، در ماده دو جای مقام سلطنت را مقام رهبری اشغال کرده است و مجتهدهین جامع الشرایط هم جای خاندان سلطنت را گرفته‌اند. بخش‌هایی دیگری از آئین نامه سانسور فیلم وزارت فرهنگ و هنر، که جرم شناخته شده و باعث توقيف می‌شدن، را به عنوان نمونه نقل می‌کنیم:

– مخالفت با مبانی دینی و تبلیغ علیه دین اسلام و مذهب جعفری اثنی عشری؛

– مخالفت با رژیم مشروطه سلطنتی و اهانت به مقام شامخ سلطنت و خاندان بالاصل سلطنتی؛

– تبلیغ هر گونه مرام و مسلکی که به موجب مقررات کشور ایران غیر قانونی شناخته شده؛ – صحنه‌هایی از فیلم‌ها که در آنان روابط نامشروع زنان شوهردار و یا فریب دختران نمایش داده می‌شود؛

– نشان دادن صحنه زن و مرد در یک بستر، در صورتی که زن و مرد برهنه باشند؛

– هر گونه شورش و انقلاب در زندان که نتیجتاً منجر به شکست قوا انتظامی و پیروزی زندانیان گردد و...؛

در حکومت پهلوی، سانسور شکل ثابت و یکنواختی نداشت و با توجه به شرایط کلی جامعه و جو بین المللی شدت می‌گرفت و یا موقتاً تخفیف می‌یافت. همین طور نفوذ افراد و شخصیت‌ها هم در کار سانسور فیلم تاثیر می‌گذاشت. مهدی میثاقیه، تهیه کننده پر قدرت سینما، می‌توانست فیلم‌های استودیوی خودش را با کمترین آسیب به روی پرده بیاورد. در صورتی که تهیه کنندگان ناشناس، بیاورد. در این موقعیت محروم می‌مانندند.

از این موقعیت می‌شود، فیلم «آرامش در حضور دیگران»، نخستین ساخته بلند ناصر تقوائی که فیلم نامه آن را زنده یاد غلام حسین ساعدی نگاشته بود و نویسنگان و شاعران معاصر با نام حقیقی خود در آن بازی کرده بودند، برای همیشه توقيف شد. قصه این فیلم درباره یک افسر بازنشسته

لایحه «نمایش‌ها و سینماها» تصویب می‌شود و انجمان بلدیه (شهرداری) تهران، نخستین اداره‌ای است که سانسور فیلم به آن واگذار می‌شود. این آئین نامه بعدها گسترش بیشتری می‌یابد و علاوه بر کنترل فیلم‌هایی که به ایران وارد می‌شوند، بررسی محدود محصولات وطنی را نیز شامل می‌گردد و عکس برداری، نقاشی و طراحی را هم در برمی‌گیرد.

از سال ۱۳۱۷، آئین نامه جامعی برای امور نمایشی تصویب می‌شود، چون دولت به تدریج درمی‌یابد که علاوه بر کنترل مسائل اخلاقی، می‌بایستی امور سیاسی هم زیر ذره بین قرار بگیرد. شاید به این جهت است که کنترل فیلم از بلدیه به نظمیه (شهریانی) منتقل می‌شود. جالب این که از شهریور ۲۰ که ایران به اشغال متفقین درآمد، انتخاب فیلم‌ها با خواست سیاسی اشغال کنندگان تطبیق داده می‌شد. امور نمایش را در این زمان به وزارت کشور محول گردند و خانم «نیلا کوک» مسئولیت اداره نمایش را به عهده گرفت. این خانم نخستین مامور رسمی سانسور فیلم در ایران است. انتصاب وی، مخالفت‌های خفیفی را در بین مطبوعات آن زمان باعث می‌شود، که از حضور یک خارجی در راس دایره سانسور گلایه دارند.

مجله سینمایی هالیوود (۱۳۴۴) می‌نویسد: «ایرانی هیچ وقت نتوانسته است زیر دست خارجی انجام وظیفه بنماید. اگر مخالفتی نمی‌کند، فقط از لحاظ ادب و تربیت است.»

خانم نیلا کوک در پایان سال ۱۳۴۴ از مسئولیت اداره نمایش فیلم کنار گذاشته می‌شود. بعد از وی، مدتی نیز اداره تبلیغات وزارت کار، امور سانسور را به عهده گیرد و در نهایت از سال ۱۳۴۴ که وزارت فرهنگ و هنر تشکیل می‌شود، اداره این امور به وزارت خانه مذکور واگذار می‌گردد، که مهرداد پهله‌یاد – دماماد شاه – در راس آن قرار می‌گیرد.

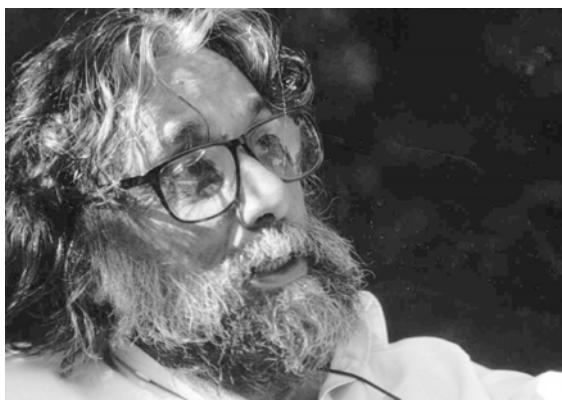
برای مدت‌ها در ایران از آئین نامه وزارت کشور برای سانسور فیلم بهره گرفته می‌شود، تا این که در ۱۳۴۴/۴/۲۲ آئین نامه نظارت بر فیلم و اسالید که دارای ۲۷ ماده و ۲ تبصره است، از تصویب هیات وزیران می‌گذرد. البته تصویب این آئین نامه نه در جهت گشايش فیلم و سینما، بلکه در خدمت هرچه محدودتر گردن اندیشه و بیان اعمال می‌شود. برخی از

تمام فیلم با گردش دورین از درون هلی کوپر در روستاهای ایران فیلم برداری شده بود، که اما نتیجه کار مورد پسند آقای وزیر فرهنگ و هنر قرار نگرفت. چون در فیلم از ترقیات مملکت هیچ نشانی نبود. این اشکال را به آبر لاموریس اطلاع دادند. وی تصمیم گرفت برای افزودن آن گونه صحنه‌ها، خودش از پیشرفت‌های مملکت دقایقی فیلم برداری کند و به ابتدای اثرش وصل نماید. با این قصد بار دیگر به ایران سفر کرد، ولی در حین پرواز با هلی کوپر بر فراز سد کرج، هلی کوپترش دچار سانحه شد. آبر لاموریس را باید نخستین سینماگری دانست که ضوابط سانسور فیلم در ایران، جانش را گرفت.

انجمان‌های فرهنگی کشورهای دیگر در ایران، به خاطر ملاحظات دیپلماتیک، برای نمایش فیلم دست شان بازتر بود و انجمان‌های ایران و شوروی، ایران و فرانسه، ایران و ایتالیا، و ایران و آمریکا در زمینه نمایش فیلم به زبان اصلی فعال بودند. و بسیاری از فیلم‌ها که امکان نمایش در سینماهای شهر را داشتند، از طریق انجمان‌های مذکور و البته برای جمع مددودی در محافل روشنفکری عرضه می‌شدند. فیلم مشهور «رزمتاو پوتیکین»، اثر آین شتابین، نمایش‌های متواتی در انجمان ایران و شوروی داشت و هر بار نمایش آن همراه بود با هجوم جمعیت و شکستن در و پنجه و دخالت

پلیس و نوش جان کردن با توم ناقابل! فیلم «ازد»، اثر گوستاو گاوراس، را نگارنده در انجمان ایران و فرانسه دید. نمایش این فیلم هم توان بود با تراکم جمعیت و پشت در ماندن جمعی از خواستاران آن.

کانون فیلم ایران، که از وزارت فرهنگ و هنر کمک می‌گرفت، می‌توانست برای نمایش فیلم‌های هنری و سیاسی بازتر عمل کند. با این همه اما مجاز نبود هر فیلمی را نمایش دهد. فیلم تجربی و سورئالیست «مرگ یک قصه»، کار نصیب نصیبی از پیشگامان سینمای دیگر ایران، امکان نمایش در کانون فیلم را نیافت، چرا که به تشخیص اداره سانسور این فیلم می‌خواست اتفاقات ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ را که به خروج خمینی از ایران انجامید، مجسم کند. این فیلم، که من دستیار کارگردان آن بودم، سکانسی داشت که زن بازیگر فیلم از کوچه‌ای پر از جنازه عبور می‌کرد و ظاهرا



های آن را نداریم. و به ناچار به آنچه گفته شد بسنده می‌کنیم، تا بتوانیم نگاهی گذرا نیز به سانسور فیلم در جمهوری اسلامی داشته باشیم.

سانسور فیلم در جمهوری اسلامی

آغاز حکومت ملایان، با عناد و ستیز با هنرهای تصویری به خصوص سینما همراه بود و روح الله خمینی، سینما را فاحشه خانه نامید و سینماگران را منحرف و طاغوتی. اما به تدریج ملایان دریافتند که نمی‌توانند از این امکان عظیم تبلیغاتی چشم پوشی کنند و به تدریج از مسلمانان انقلابی برای ایجاد و گسترش سینمای اسلامی مدد گرفتند. محسن مخلباف که خود یکی از بنیان گذاران حوزه هنری تبلیغات اسلامی بود، نمونه‌ای شخص از سینماگرانی بود که از امکانات وسیعی‌ای برای ایجاد و گسترش سینمای اسلامی برخوردار بود. فیلم‌های اولیه مخلباف «توبه نصوح»، «استغاثه»، «دو چشم بی سو»، و «بايكوت» از نمونه‌هایی هستند که در ایجاد وجهت دادن به سینمای مبتنی بر ایندیلوژی نقش عمده‌ای به عهده داشتند. مخلباف حتی در یکی از کتابهایش پیشنهاد داد که چون حرکت اندام زن باعث تحریک مرد می‌شود، بهتر است زنان بطور نشسته در فیلم‌ها ظاهر شوند. و هم او بود که برای تهیه فیلم ضد چپ «بايكوت»، زندانیان عادل آباد را به زور سرنیزه حکومت به حضور در فیلم و دار ساخت. و بعداً که راهش را برای حضور در جشنواره‌های جهانی گشودند، ادعا کرد که ذهن و فکرش دچار تحول شده است. اما بد از انتخاب خاتمی، بار دیگر و این بار به حمایت یکی از جناح‌های حکومتی به میدان آمد و مشخص شد که این گونه ادعاهایش نیرنگی بیش نبوده است.

این صحنه فیلم برای سانسورچیان نادان، آن اتفاقات را تداعی کرده بود. همین طور جشن هنر شیراز که از حمایت تلویزیون برخوردار بود و جشنواره جهانی فیلم تهران که وزارت فرهنگ و هنر برگزاری‌اش را بر عهده داشت، برای انتخاب فیلم دست شان باز بود. ما در گروه سینمای آزاد ایران، یک کانون فیلم ایجاد کرده بودیم که در تهران در سینما سینه موند، و سینماهای آزاد چند شهر دیگر، فیلم‌های برجسته سینمایی را نمایش می‌دادیم. ولی ما از هیچ نوع امتیازی بهره نداشتیم و کوچک ترین حرکت ما زیر ذره بین قرار می‌گرفت. به عنوان نمونه وقتی تصمیم گرفتیم فیلم «آرامش در حضور دیگران» را برای اعضا و دیگر علاقمندان نمایش دهیم، چند ساعت قبل از آغاز برنامه، با یک تلفن از طرف ساوک به سینما، جلوی نمایش آن را گرفتند. اما همین فیلم را یک هفتۀ بعد انجمان ایران و آمریکا بدون هیچ مانع و مشکلی نمایش داد.

نمایش فیلم در جشنواره‌های سینمای آزاد هر بار با یورش ماموران مواجه می‌شد. ما در آن زمان در ایران، امکانات فنی برای تهیه کمپی از فیلم‌های هشت میلی متری را نداشتیم و آن‌ها قادر بودند که در هر بار حمله، نسخه اورثیوال فیلم‌ها را سر به نیست کنند. یکی از فیلم‌های مهم تاریخ سینمای آزاد با نام «آن سوی آتش»، ساخته کیانوش عیاری که از فیلم سازان سرشناس امروز است، را ماموران ظاهرا برای بررسی برداشت و هرگز برزنگردانند. مسائل سانسور در حکومت قبلی، خود می‌تواند مبحث گسترهای باشد و ما در این نوشتار که باید بطور فشرده سانسور فیلم تا به امروز را مرور کند، امکان و فرصت پرداختن به همه جنبه

جنسي، «دایره مينا»، هم آغوشی خانم پرستار با پرسک خوش سيمای دلال خون در سرخدخانه بيمارستان و در ميان اموات!... جنبه هاي منفي کارنامه اوست. اما مهرجوي آنگاه که از تبعيد کوتاه مدت و با وساطت عزت الله انتظامي به دارالخلافه اسلامي برمي گردد، محتواي اکثر فيلمهايش و همچين حرفها و رفتارهايش را با خواست رژيم تطبيق مي دهد و وقتی خبرنگار آلماني از او سئوال مي کند که: «تصور نمي کنيد نشان ندادن و در واقع حذف برخى واکنش هاي عاطفى از جمله بوسي در سينماي ايران مي تواند به ارزش هاي هنري يك فilm لطمه بزند»، مهرجوي در پاسخ، ضمن نفي اين نظريه، مي گويد: «نشان ندادن بوسي زن و مرد در سينماي ما ربطي به سياستها و ضوابط معاونت سينماي وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي ندارد و بيشتر به سابقه فرهنگي و تاريخي ملت ايران برمي گردد. خود من از کودکي تاکنون هيج گاه شاهد بوسي والدين در حضور اعضائي خانواده نبودهام...»

در ابتداي اين نوشتار گفتيم که به هنگام سقوط رژيم شاه، امور مربوط به سانسور فilm در وزارت فرهنگ و هنر متمرکز بود. بعد از انقلاب نيز هرچند اين وظيفه به وزارت ارشاد اسلامي محول شد، اما سистем اداره هي سينماي ايران به تدریج شكل مافيابي به خود گرفت. دزدی و فساد و تعبيض بشدت در آن راه یافت و موسسات گردن کلفتی که از مصادره اموال سينماها و استوديوهای فilm سازی رشد کرده بودند، مانند بنیاد مستضعفان، حوزه هنري تبلیغات اسلامي و انجمن دفاع مقدس، در کار تهيي و تولید و پخش و نمایش فilm دخالت مي کنند و خود مقررات ویژه دارند و برای وزارت ارشاد و تشکيلاتش تره هم خورد نمي کنند.

علاوه بر اين ها، ديگر دستگاه هاي دولتي هم خود را مجاز مي دانند تا در امور سينما دخالت کنند. مسئولين نيروهای انتظامي در اطلاعیه ای که منتشر کرده اند، ضوابط حضور نيروهایشان را در فilm های جمهوری اسلامی اعلام داشته اند، که عينا از مطبوعات داخل ایران نقل مي کنیم: «باس افراد تمیز و مرتب باشد؛ چهره افراد متین و همراه با محاسن (نه خيلي کوتاه و نه خيلي بلند) و موی سر اصلاح شده باشد؛ قد افراد حداقل ۱۶۵ سانتي

عنوان «خط قرمز»، چون هنوز راه و رسم تطبيق نحوه film سازی اش را با خط قرمز رژيم نیاموخته بود، برای همیشه توقيف شد. بهرام بیضائی که مقاوم ترين و سرسرخ ترين film ساز ایرانی است، بیشترین لطمeh و درد و رنج را در سينماي جمهوری اسلامي تحمل کرد، ولی هيج گاه به سازش با آخوندها تن در نداد و به هنگام ايجاد موانع برای نمایش film اش «مسافران» گفت که: «من به عنوان مالک حقوق معنوی film اجازه نمي دهم حتی پس از مرگم، يك دندانه از film مسافران را حذف کنم».

اما عباس کيارستمي که به خودش مي انديشد و بارها با گفتارش، خشنودي و رضايت مسئولين را باعث شده است، اعلام داشت که: «من رضايت مي دهم پنج دقيقه از film را فيچي کنم، چون film ساز جهان سوم هستم و باید با سانسور کثار ببایم».

دو اثر مهم بیضائی يعني «چريکه تارا» و «مرگ يزدگرد» که در تاريخ سينماي ايران جاي والاو شايسته ای توانند داشت، برای همیشه در توقيف مانده اند.

على حاتمي نيز سينماگری بود که گرايش مذهبی داشت و آنگاه که توانست مشکلات خانوادگي اش را (به خاطر همسرش، زري خوشکام، که يکي از بي پرواترين بازيگران زن قبل از انقلاب بود) با کميته حل و فصل کند، اعتقاد ديني اش در مقبوليت وي نزد سران رژيم موثر افتاد و «هدایت film» که به ظاهر يك کمپانی مستقل film سازی بود و در اصل به دفتر رفسنجاني وصل مي شد، با وجود شکستهای مادي film های بعد از انقلاب على حاتمي، سرمایه هاي کلاتي را برای کارهای جديد در اختیارش مي گذاشت. با اين حال، مسئولين رژيم رضايت ندادند کارهای قبل از انقلاب وي مانند «سوته دلان»، «بابا شمل»، «طوقى» و «حسن كچل»... امكان نمایش مجدد ببایند. حتی بعد از مرگش هم پژنير گفتند که حتی يك film از کارهای سابقش در مراسم يادبودش پخش شود.

داريوش مهرجوي اين شانس را داشت که حضرت امام film «گاو» او را پسندideh بود. اما محتواي ديگر کارهایش در رژيم پیشین مانند «آقاي هالو»، حاوي شمه بازى و دلای محبت، «پستچي»، مغازله در رختخواب و ناتوانی

در جامعه هيجان زده بعد از انقلاب، برای film سازان مستقل خيلي زود مشخص شد که بر خلاف تصویر همگان، نه تنها موانع کارشان از ميان برداشته نشده، بلکه با چهرهای بس خشن تر و غير انساني تر از سانسور مواجه خواهند شد. جمعي از ايان يا ايران را ترك گفتند و يا نظاره گر باقی ماندند. اما جمعي از film فارسي سازان سابق هم خيلي سريع تغيير چهره دادند و همان بافت film سازی را به منصب وصل کردن و کباره به مسجد تبدیل شد. پرسوناژهای مثبت، انقلابی و خداشناس و نمازخوان شدند و شخصیت های منفي، ماموران ساوک معرفی گشتند. اين چرخش به حد مشخص بود که مقامات سينماي جمهوری اسلامي نتوانستند اين تغيير ناگهانی چهره را باور گند و در برابر اين موج film سازی موضع گرفتند. اکثر اين گونه film ها توقيف شدند و سازندگانش نيز امكان و اجازه ادامه کار را نيافتند. در گزارشي از ماه نامه «film»، چاپ تهران، زير عنوان «film های که رنگ پرده نديند»، به توقيف بيس از صد film اشاره مي شود که اين ايرادهای کلي را بر آنها وارد دانسته و اعلام داشته بودند: ۱- رعایت نکردن حجاب اسلامي؛ ۲- بهره از بازيگران طاغوتی؛ ۳- ابتدا؛ ۴- تبلیغ برای رژيم منحوس پهلوی؛ ۵- ارائه چهره مثبت از ساوک شاه؛ ۶- وابستگي به گروه هاي الحادى و... .

آتش تند انقلاب اسلامي تنها دامن گير اين گونه film ها نشد، بلکه درباره film های قبل از انقلاب نيز بسيار سخت گير عمل کردن و اکثر film های ساخته شده در رژيم پیشین يا سوزانده شدند، يا نگاتيوهايشان معدوم گشتند، و يا توقيف گردیدند. زيرا که يك شرط اساسی و غير قابل گذشت در سينماي جمهوری اسلامي، رعایت حجاب كامل است و هيج کدام از film های ساخته شده قبل از انقلاب از اين مشکل مира نبودند. حتی film سازی مثل مسعود كيمائي که با جان و دل به انقلاب اسلامي دل سپرده بود و با کارگرداری film «سفر سنگ» به نوعی خود را در برافروختن شعله هاي انقلاب و حقانيت اسلام ناب محمدی سهيم مي دانست، نيز نتوانست برای film های گذشته اش مجوزی به دست آورد و نخستين film بعد از انقلاب وي، با

دارد. برای جشنواره «کن» ۹۷ که می‌خواستند بعد از ماجراهی «میکونوس»، اثر تبلیغات منفی آن را خنثی کنند، آقای وزیر امور خارجه آن وقت – دکتر ولایتی – با کمک همتای فرانسوی‌اش و آقای زیل راکوب، مدیر کن، و پیر ریسان، دلال فرانسوی، در عرض ۴۴ ساعت فیلم کم ارزش «طعم گیلاس» را به فستیوال وارد کردند؛ برایش نزرنویس گذاشتند؛ بدون این که کمیته انتخاب، فیلم را رویت کرده باشد و یا در کاتولوگ جشنواره نشانی از این فیلم باشد، آن را به عنوان شریک سیاسی کنار «شهوه ایما مورا»، کارگردان رژیسی و برنده اصلی نخل طلای ۹۷ نشاندند. عباس کیارستمی بعد از جشنواره خود به صراحت گفت که: «حضور این فیلم در وضعیت فعلی که می‌دونید با گرفتاری‌های عدیدهای که در اروپا داریم، تاثیر مشتبی روی اذهان عمومی داشت». و کیست که نداند گرفتاری‌های عدیده سال ۹۷، همان رسوایی رژیم بعد از ماجراهی «میکونوس» بود.

سینمای جمهوری اسلامی بعد از انتخاب محمد خاتمی

بعد از این که رژیم برای بقای خودش و برای این که باب معامله را با اروپا و آمریکا بگشاید، مهره کنار گود، محمد خاتمی، را به میدان آورد، در بخشی از خانواده سینمای ایران نیز این توهمندی را از این توهمندی در ایران، یعنی حجاب، با صراحت اعلام داشت که: «مساله حجاب یک عرف پذیرفته شده از طرف جامعه و سینمای ماست. یعنی هیچ سینماگری نباید انتظار داشته باشد که بتواند خانمی را در آشپزخانه مشغول آوردن غذا برای شوهرش بدون روسربنی نمایش دهد... از لحاظ فقهی و شرعی زن و مرد نمی‌توانند یکدیگر را لمس کنند، حتی اگر به منظور یک دست دادن عادی باشد. این یک حکم است و ما نمی‌توانیم آن را در سینما زیر پا بگذاریم».

خانم فائزه رفستجانی که خودش را زن روشنفکر مذهبی می‌داند، این مشکل را به راحتی حل و فصل می‌کند و پیشنهاد می‌دهد که زن و

تا زمانی که با قیام مردم ما این رژیم قدرمند وسطائی برکنار نشود، امید به رهایی واقعی، دلخوشی عیث و ناممکنی است. آخرین تیر ترکش رژیم، همین جامعه مدنی خاتمی است که حتی توانست به مدد بلندگوهای تبلیغاتی کشورهای اروپائی، دلال‌های فرهنگی و کارگزاران سیاسی رژیم چهره واقعی‌اش بیش از چند ماه پنهان بماند.

متر باشد؛ نحوه برخوردها با صلابت باشد؛ به افراد مافوق احترام گذارند و در اتاق فرماندهی، میز اداری شکیل با حداقل وسایل ضروری و تصاویر حضرت امام و مقام معظم رهبری روی دیوار بالای سر فرمانده نصب گردد».

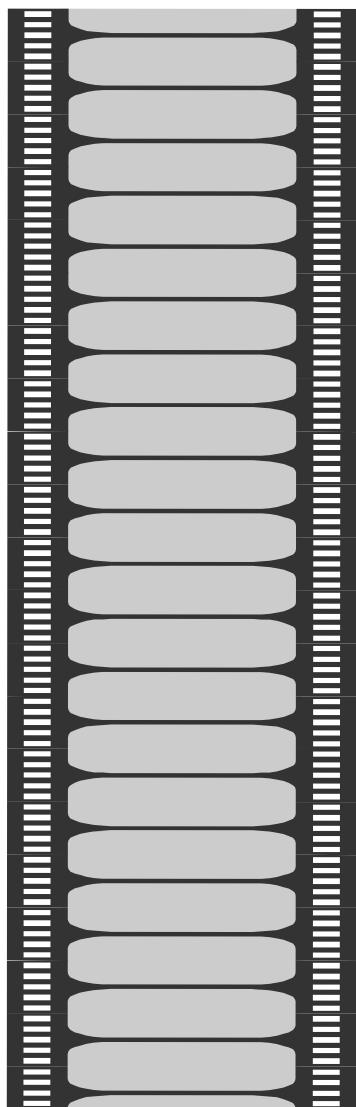
خودی‌ها و غیر خودی‌ها در سینمای جمهوری اسلامی

همان گونه که در مسائل سیاسی، رژیم مردم را به دو بخش خودی و غیر خودی تقسیم می‌کند و همه سر و صدای رژیم در ارتباط با آزادی مطبوعات، آزادی بیان و ایجاد تشكیل‌های دانشجویی برای خودی‌ها امکان پذیر است، در مورد مسائل هنری نیز همین شیوه اعمال می‌شود.

بهرام بیضائی بعد از این که جایزه هائی را که به فیلم «مسافران» در جشنواره فجر اهدا شده بود، به وزارت ارشاد به نشانه اعتراض برگرداند، چنین نوشت: «مسافران نه فحاشی و بد دهنی مجاز برای یکی دارد و نه خنده و مسخرگی مجاز برای یکی دیگر را، نه ساز و ضرب مجاز این گروه را دارد و نه انتقاد تند اجتماعی مجاز گروه دیگر را...»

برای خودی‌ها حتی رعایت حجاب مرسوم، چندان سفت و سخت نیست. آن‌ها مجازند در فیلم‌هایشان بدختی و فقر و دیگر عوامل جشنواره پسند را بگنجانند (برای نمونه می‌توان به فیلم «سیب» ساخته سمیرا مخلباف، فرزند محسن مخلباف از فیلم سازان خودی، اشاره داشت). اگر یک فیلم ساز غیر خودی بخواهد همان دیالوگ‌ها را در فیلمش بیاورد که در فیلم «هامون» داریوش مهرجویی با صراحت رد و بدل می‌شود، مسلمان سر و کارش با گزمه‌های حکومتی خواهد بود. اگر بهرام افخمی فیلم ساز حکومت در فیلم «عروس» می‌تواند با تکیه بر زیبائی نیکی کریمی، مردم محروم را به سینما بکشاند، سوßen تسلیمی ملامت می‌شود که چرا چهره‌ای جذاب دارد. در نهایت این که سوßen تسلیمی، یکی از برجسته‌ترین بازیگران تئاتر و سینما، ناچار به ترک ایران می‌شود.

برای خروج فیلم از ایران و شرکت در جشنواره‌ها و حتی موقیت در جشنواره‌ها، ارزش‌های فیلم نقش عمدتی را بازی نمی‌کنند، بلکه تسلیم پذیری و سازش فیلم ساز تاثیر کارسازتری



باشد آن روزی که دوربین‌ها و قلم‌ها به معنای درست کلمه آزاد و رها باشند. در آن روز است که پرده سینما نیز شاهد نمایش آثاری خواهد شد که ماهیت واقعی اینان و فجاجع بیشماری که طی بیست سال عمر سیاه خود مرتفع شده‌اند، را در جلوی چشم همگان زنده خواهد کرد. به امید آن روز!

خودشان روانه زندان خواهند شد. و سینما بطور کل در اختیار دولت قرار خواهد گرفت. این تجربه‌ای است که هم اکنون در مطبوعات هم پیاده کرده‌اند و سانسور در مطبوعات را به بعد از انتشار نشریه و بر اساس شکایت شخصیت‌ها، افراد و یا سازمان‌ها موکول کرده‌اند. اما در حقیقت دامی گسترانده‌اند برای شناسائی تفکرهایی که نافرمانی می‌کنند. این آزادی حتی برای وابستگان رژیم نیز حد و حدودی دارد. بطوری که مطبوعات به ظاهر مستقل در جریان جنبش‌های دانشجویی نشان دادند، که معنی استقلال برای آن‌ها یعنی وفاداری و تسليم در برابر خواست یکی از باندهای درون حکومت. زمانی که آقای رئیس جمهور دستور سرکوب جنبش دانشجویی را صادر کرد، همان نشریاتی که مستقل و دگرگاندیش ارزیابی می‌شدند، هم صدا و همراه با رئیس جمهور محبوب و آزاده! در سرکوب جنبش دانشجویی شرکت فعال نمودند.

سرانجام این که، رژیم جمهوری اسلامی در نهایت نمی‌تواند آزادی بیان و اندیشه را، به هر شکل و شیوه‌ای که باشد، تحمل کند. و همه راه هائی که این رژیم تاکنون پیموده است، در نهایت جز در جهت کترول اندیشه و بیان و تطبیق آن با ضوابط ارتقایی مذهبی نبوده است. و تا زمانی که با قیام مردم ما این رژیم قرون وسطائی برکنار نشود، امید به رهایی واقعی، دلخوشی عبت و ناممکنی است. آخرین تیر ترکش رژیم، همین جامعه مدنی خاتمی است که حتی نتوانست به مدد بلندگوهای تبلیغاتی کشورهای اروپائی، دلالهای فرهنگی و کارگزاران سیاسی رژیم، چهره واقعی اش بیش از چند ماه پنهان بماند.

باشد آن روزی که دوربین‌ها و قلم‌ها به معنای درست کلمه آزاد و رها باشند. در آن روز است که پرده سینما نیز شاهد نمایش آثاری خواهد شد که ماهیت واقعی اینان و فجاجع بیشمماری که طی بیست سال عمر سیاه خود مرتکب شده‌اند، را در جلوی چشم همگان زنده خواهد کرد. به امید آن روز!

اول آگوست ۹۹

کنند که به کرامت زن خیلی بها داده‌اند. اما به استناد همین ماده و به بهانه می‌حرمتی به کرامت زن، می‌توان بسیاری از فیلم‌ها را به بنده کشانید. جالب این که رعایت ضوابط شرعی را به فیلم‌های خارجی هم تعیین داده‌اند. اما معلوم نیست به چه شکلی می‌خواهند کرامت انسانی زن را که بارزترین مشخصه آن همان حجاب اسلامی است، به فیلم‌های خارجی نیز تزریق کنند؟

در بنده از این آئین نامه، بیان حقایق تاریخی و جغرافیائی که موجب گمراحتی شود، ممنوع است. اما مغزهای متفسکر! که این فرمان نامه را سرهم بنده کرده‌اند، توضیح نمی‌دهند که چگونه گمراحتی و تباہی، ارمغان بیان حقیقت است؟ و حقایق جغرافیائی دیگر چه معنا و مفهومی دارد؟ دیگر بندهای این آئین نامه سرشار از حرف‌های ضد و نقیض و فرامین ارتقایی و بی ربط و دور از منطق است، که در این نوشتار فرصتی برای بررسی آن نداریم.

آخرین قلاش رژیم اسلامی

در زمانی که این نوشتار را تنظیم می‌کردم، این زمزمه در محافل سینمایی پیچید که گویا رژیم می‌خواهد شکل سانسور را تغییر دهد و آن را موکول به وقتی نماید که فیلم آماده نمایش است. و اسم این طرح ریاکارانه را هم گذاشته‌اند («حذف سانسور در سینمای ایران»). وقتی با تامل بیشتری به این شکرده جدید رژیم بنگریم، در می‌یابیم که این برنامه نتیجه‌ای جز تنگ تر شدن دایره سانسور و افزایش خودسانسوری نخواهد داشت و بسیاری از فشارهایی که تاکنون دولت به هنگام تهیه فیلم به فیلم نامه نویس و کارگردان تحمیل می‌کرد، به تهیه کننده و سرمایه‌گذار محول می‌گردد و سرمایه‌گذار فیلم به خاطر این که ۵۰ تا ۶۰ میلیون تومان سرمایه‌اش در معرض خطر نابودی است، بسیار محظات تر از اکنون رفتار می‌کند و فیلم‌ها بی خاصیت تر، خنثی تر و در نتیجه بی‌هویت تر عرضه می‌شوند؛ و در نهایت چند تهیه کننده نیمه مستقلی هم که در سینما نفسی می‌کشند، با دستور دادستانی، قوه قضائیه، و به بهانه عبور از خط قرمز و عدول از ارزش‌های اسلامی، ساخته هایشان توقیف و

مرد محروم به یک دیگر در فیلم‌ها همبازی شوند! اما آخرین نقطه امید سینماگران ایران با انتشار آئین نامه جدید سانسور فیلم به نامیدی گراید. چند بخش از جدیدترین آئین نامه یا بهتر بگوئیم فرمان نامه وزارت ارشاد در دوران ریاست جمهوری خاتمی، که باعث توقیف فیلم و فیلم ساز می‌شود، را در اینجا می‌آوریم:

– انکار یا سست کردن اصل توحید و دیگر اصول مقدس اسلام:

– بیان و عنوان هر گونه مطلبی که مغایر منافع و مصالح کشور بوده و مورد سوء استفاده بیگانگان قرار گیرد:

– اهانت مستقیم یا غیر مستقیم به پیامبران الهی و ائمه معصومین علیه السلام و مقام رهبری (ولی فقیه) یا شورای رهبری مجتهدین جامع الشرایط:

– هیات نظارت موظف است ضوابط حضور زن را به طوری که با کرامت انسانی زن مغایرت نداشته باشد، با توجه به ضوابط شرعی در کلیه فیلم‌ها اعم از ایرانی و خارجی را تعیین و در اختیار سازندگان داخلی وارد کنندگان فیلم‌های خارجی قرار دهد:

– بیان حقایق تاریخی و جغرافیائی به نحوی که موجب گمراحتی بیننده شود:

– نشان دادن تصاویر و اصوات ناهنجار، اعم از آن که ناشی از نقص فنی باشد و یا غیر آن؛

– صدور فیلم‌های ایرانی به کشورهای دیگر به منظور فروش یا اجاره یا شرکت در فستیوال‌ها مستلزم پروانه مخصوص است و...

به نکته‌هایی از این آئین نامه دقیق تر نگاه می‌کنیم: در آن ماده که می‌گوید اهانت مستقیم یا غیر مستقیم به پیامبران الهی...، معلوم نیست که اهانت غیر مستقیم، چگونه اهانتی است؟ و رهبران و مجتهدان جامع الشرایط چه کسانی هستند؟ که توهین به مقام شامخ شان، فیلم را به توقیف می‌کشند. در دارالخلافه اسلامی، مجتهد جامع الشرایط هر روز تغییر می‌کند. یک روز منتظری را جانشین برحق امام می‌دانند و روز دیگر به قول خودشان، بیت‌ش را حصر می‌کنند. و این شیوه برخورد همیشگی رژیم است با معممین دیگر هم.

در این آئین نامه خواسته‌اند این طور وانمود

پای صحبت حوری فولادپور

(نشنینم که یاس

شوقمان را ببرد

زنگی میل و تماشا دارد

چه گسی جرئت حاشا دارد؟*)

کنم، به پنج سال زندان محکوم شدم. اما در زندان، در دوره های مختلف، داشتن عقاید کمونیستی و اظهار آن عواقب متفاوتی داشت که بستگی به شرایط زمان داشت. در دوره هائی، تعدادی از افرادی که صریحاً از عقایدشان در دادگاه و یا در بازجویی ها دفاع کردند، محکوم به اعدام شدند. ولی کسانی که در دوره های دیگری به حبس های کوتاه یا دراز مدت محکوم شده بودند، در دوره های مختلف زندان به دلیل داشتن عقاید کمونیستی همچنان تحت فشار و شکنجه های متفاوت جسمی و روحی قرار داشتند. در زمانی که به دلایل مختلف مثلاً فشارهای بیرونی و اختلافات بین جناح های مختلف رژیم، فشار کمتری در زندان وجود داشت، داشتن عقاید کمونیستی، نه حتی ابراز صریح آنها، بلکه داشتن آن و به نوعی نشان دادن آن، از جمله بجا نیاوردن آداب مذهبی، عواقب کمتری داشت و به شکل انفرادی، ایزوله شدن در اتاق های درسته، محدود شدن امکانات غذائی و بهداشتی، کم شدن ملاقات ها، و محدود شدن کتاب و روزنامه و حتی تلویزیون عمل می کرد. ولی در شرایطی که فشار در داخل زندان ها، به دلایل مختلف سیاسی و اجتماعی افزایش پیدا می کرد، فشار رژیم بروی افرادی که از نظر او عقاید کمونیستی داشتند، هرچند که صریحاً در بازجوئی ها و در دادگاه ها ابراز هم نکرده بودند، بیشتر و سخت تر می شد و به شکل شکنجه های جسمی درمی آمد و تا حد ۶۷ اعدام هم پیشرفت می کرد. در سال کسانی که حتی از عقاید کمونیستی شان دفاع نکرده بودند، ولی در عین حال حاضر نشده بودند که بگویند مسلمانند، اعدام شدند. تعداد زیادی از دخترها، حد شرعی گرفتند و متاسفانه، یکی از دختران هم بنده من که حد شرعی گرفته بود، اقدام به خودکشی کرد و در گذشت. خلاصه این که، شرایط تعیین می کرد که چه عوابی شامل حال آدم می شود.

فرصتی به دست آوردم که از کشور خارج شوم.

* مقصود شما از این که به عنوان مرخصی از زندان بیرون فرستاده شدید و آزاد نشده بودید، چیست؟

* رژیم از سال ۶۷ شروع کرد به فرستادن زندانیان به بیرون و آن هم تحت عنوان مرخصی. یک عدد از زندانیان البته موافق رفاقت به مرخصی نبودند. از نظر من این که چرا رژیم چنین تاکتیکی را پیش گرفت، اولاً به این علت بود که تشکیلات های سیاسی در بیرون تقریباً از بین رفته بودند و دیگر خطوط برایش نداشتند و این مساله که زندانیان سیاسی در بیرون فعال بشوند، از این بابت ریسکش خیلی کم بود. فاکتور دیگری که عمل می کرد، از نظر من این بود که رژیم نمی خواست از شرایطی که برای آزادی ما گذاشته بود، کوتاه بیاید. به این علت حتی زندانیان را که محکومیت شان تمام نشده بود، به عنوان مرخصی بیرون می فرستاد تا آن حالت اهمیت داشتن اینها در زندان از بین برود و فشارهایی که از طریق افکار عمومی و سازمان های بین المللی وارد می شد و تاثیری که در این مسائل در روزنامه ها و نشریات مختلف داشت، کم بود. ولی در عین حال ترس و وحشت از زندان هم باقی بماند.

* چقدر از اتهاماتی که جمهوری اسلامی به شما زد و به خاطر آنها شما را دستگیر کرد، مربوط به عقاید مارکسیستی و بیان این عقاید و فعالیت برای آنها بود؟ کلا در داخل زندان اتهام و عاقبت داشتن عقاید کمونیستی، چه رسد به بیان آنها چه بود و به این خاطر خود شما چه مشکلاتی را تحمل می کردید؟

* گفتم که من به دلیل داشتن عقاید کمونیستی و همکاری با یک سازمان کمونیستی دستگیر شدم و از آنجا که در دادگاه هم حاضر نشدم بپذیرم که مصاحبه مبطوعاتی

حوری فولادپور از جمله زندانیان سیاسی ای بود که تلخی و سختی زندگی در سیاه چال های رژیم اسلامی و شکنجه های وحشیانه آن را تجربه کرد. او به مدت ۸ سال از بهمن ماه ۶۱ تا آذر ماه ۶۹ در زندان های اوین و قزل حصار بسر برد. و فرزند خود را نیز در زندان به دنیا آورد.

* در شروع مصاحبه خوب است به این سؤال جواب بدھید که چرا و چطور دستگیر شدید و به زندان رفتید؟ جمهوری اسلامی چه جومی به شما بسته بود؟

* من در بهمن ماه ۶۱ در رابطه با سازمان کمونیستی پیکار دستگیر شدم. البته باید بگوییم که از نظر خودم، من مجرم نبودم. جرمی هم مرتکب نشده بودم. هرچند که جمهوری اسلامی طی تمامی این سالها تلاش بر این بود و هست که ما را مجرم جلوه دهد، ولی از نظر خودمان، هیچ کدام از ما زندانیان سیاسی مجرم نبودیم. ما متهم بودیم به این که علیه جمهوری اسلامی فعالیت سیاسی کردایم.

من در یک قرار خیابانی دستگیر شدم. بعد از بازجوئی های مقدماتی به خاطر وضعیت جسمی ویژه ای که داشتم، من باردار بودم، به بهداری زندان منتقل شدم. اما بازجوئی از من همچنان ادامه داشت. حدود پنج ماه سلول بودم و بعد به بند عمومی منتقل شدم. تا این که حدود یک سال پس از دستگیری به دادگاه رفتم و به اتهام همکاری با سازمان پیکار به پنج سال زندان محکوم شدم. بعد از اتمام محکومیت، دو سال هم اضافه در زندان ماندم، چون شرط آزادی محکوم کردن سازمان های سیاسی انقلابی بود و من حاضر به پذیرش این شرط نبودم. در مجموع هشت سال در زندان های جمهوری اسلامی بودم. یک سال زیر بازجوئی و دادگاه، پنج سال حبس، و دو سال هم اضافه. در آذر ماه ۶۹ به عنوان مرخصی به خانه فرستاده شدم، نه به عنوان آزادی، و

یک مقدار صحبت و گفتگو داشته باشیم. در حضور توابین نمی‌شد، چون به محض شروع هر گفتگو و صحبتی، گزارش ما را به دفتر یا شعبه بند می‌دادند و بازجوئی‌ها و تنبیه‌ها شروع می‌شد. البته علی رغم همه این فشارها، بحث و گفتگو در بین زندانیان ادامه داشت. من سال‌های اولی را به خاطر می‌آورم که به بند عمومی منتقل شده بودم. تقریباً تمام بچه‌هایی که بر سر عقایدشان بودند، در این سال‌ها روابط دوستانه و نزدیکی با هم داشتند. معمولاً اگر توانی یک اتاق بودیم، با هم خرید دسته جمعی می‌کردیم و کارهایمان را مشترکاً انجام می‌دادیم. ولی به مرور زمان، این روابط تغییر پیدا کرد. هرچقدر جلوتر آمدیم، محدوده روابط بسته تر و بسته تر شد. در سال‌های ۶۵ – ۶۶، تقریباً می‌شود گفت که فقط افراد سازمان‌ها بودند که با هم روابط جمعی داشتند. هر چقدر به سال‌های ۶۷ و ۶۸ تزدیک تر می‌شویم، این روابط باز هم بسته تر و محدودتر می‌شود. اینجا دیگر حتی افرادی که از یک گروه سیاسی بودند هم با یکدیگر رابطه سیاسی و جمعی نداشتند و به گروه‌های مختلفی در سازمان خودشان در واقع تقسیم شده بودند. در این سال‌ها، مرزبندی بین افراد و گروه‌ها بیشتر می‌شود. و این متاسفانه یک تجربه تلحیخ برای من و شاید خیلی از زندانی‌های دیگر است که ما علی رغم آن که خودمان قریب‌تر اعدام وجود آزادی بیان در جامعه بودیم، با این همه اما آزمون خوبی در زندان از این لحاظ پس ندادیم. ما که خودمان به خاطر فشار و وجود دیکتاتوری در جامعه به زندان افتاده بودیم و به دلیل ابراز عقایدمان در زندان بسر می‌بردیم، به نوعی تحت تاثیر همین فرهنگ حاکم قرار داشتیم و به افراد گروه‌ها و سازمان‌های دیگر، به افرادی که با آنها اختلاف نظر داشتیم، به شیوه مناسب برخورد نمی‌کردیم. ما دمکراسی را تجربه نکرده بودیم و این به نظر من یک ضعف تاریخی بود که حتی در بین ما هم در زندان به این شکل عمل می‌کرد.

* در صحبت قبلی از توابین اسم بردید. پدیده‌ای که به نام توابیت مشهور شده ناشی از وجود شکنجه‌های وحشیانه و غیر انسانی در زندان‌های جمهوری اسلامی است. زندانی‌ها، بطور معمول، در مورد این پدیده چطور فکر می‌کردند و برخوردشان با به اصطلاح توابین چگونه بود؟

* نظر من هم همین است که پدیده

مجبر شدند که به این شکل تمام کنند.

* در زندان رابطه خود زندانیان با هم چگونه بود؟ آیا امکان آزادانه بیان عقاید بین کسانی که خودشان به همین خاطر به زندان افتاده بودند، وجود داشت؟

* وقتی از حق و ابراز آزادانه اندیشه و بیان در زندان‌های جمهوری اسلامی صحبت می‌شود، برای من که در زندان‌های این رژیم بودم، بیشتر این نکته بر جسته می‌شود که در زندان‌های جمهوری اسلامی قبل از این که مساله آزادی بیان مطرح باشد، خود حق داشتن عقیده است که مطرح است. مقصودم این است که در زندان‌های رژیم، حتی نباید عقیده‌ای مخالف داشت، چه رسد به آن که آن را ابراز کرد. مگر آن که، همان طور که در صحبت‌های قبلی اشاره کردم، شکنجه و محکوم شدن به اعدام را پذیرفت.

اما تا آنجا که به رابطه زندانی‌ها با هم بر می‌گردد، باید بگوییم که این رابطه در دوره‌های مختلف و شرایط متفاوت حاکم بر زندان و زندانیان فرق می‌کرد. خود زندانی‌ها به چند دسته و گروه، یا هر چیزی که امشم را می‌گذارید، تقسیم شده بودند. دسته‌ای از زندانیان با رفتار و کردارشان نشان داده بودند که همچنان به عقاید گذشته شان پایی بند هستند. حتی اگر نشان هم نمی‌دادند، اما محسوس بود که این افراد معتقد به عقاید گذشته شان هستند. گروه دیگر کسانی بودند که سعی می‌کردند وانمود کنند که با عقاید گذشته شان قطع رابطه کرده‌اند، ولی به این مفهوم هم نبود که بر علیه عقاید گذشته شان هستند. فقط وانمود می‌کردند که به دنبال یک گذشته فکر نمی‌کنند. گروه سومی هم بود که زندگی عادی و بدون خطر هستند و دیگر به خودش طیف‌های مختلفی را در بر می‌گرفت. گروهی بودند که با عقاید گذشته شان مرزبندی کرده بودند و علیه آن عقاید به درجات مختلف می‌جنگیدند. این گروه شامل کسانی می‌شد که تواب خوانده می‌شوند.

رابطه زندانیانی که به شرایط زندان داشت. اگر امکانی بود، بچه‌ها می‌نشستند و با هم صحبت می‌کردند، بحث می‌کردند. اما زمانی که با توابین در یک بند یا اتاق بودیم، صحبت کردن و گفتگو کردن با هم واقعاً مشکل بود. فقط در فاصله‌های کوتاهی که آنها از اتاق خارج می‌شدند و یا به حسینیه می‌رفتند، سعی می‌کردیم با کسانی که روابط نزدیکی داریم،

شاید لازم باشد در مورد حد شرعی هم توضیحی بدhem. از سال ۶۷، بازجوئی‌های متناوبی از تمام زندانی‌ها شروع شد. تقریباً یک شب در میان، و گاهی هر شب، پاسداران به بندها می‌آمدند و به زندانی، چه زن و چه مرد، ورقه‌های بازجوئی را می‌دادند که پر کنند. سوالات این‌ها بود: اتهام؟ میزان محکومیت؟ آیا جمهوری اسلامی را قبول دارید؟ مسلمان هستید؟ به ولایت فقیه معتقدید یا نه؟ بستگی به جواب‌هایی که زندانیان دادند، آن‌ها را تقریباً از هم جدا کردند. اکثر کسانی که آن موقع در یک بند زندگی می‌کردیم، پاسخ‌هایی نزدیک به از هم داشتیم. بعضی‌ها به سوالات جواب دادند و از عقاید خود دفاع کردند، ولی اکثراً به این سوالات جواب ندادند. رژیم شروع کرد به این سوالات جواب نمی‌خواهد یا نه؟...؟ جواب اکثر زندانی‌ها باز این بود که به این سوالات جواب نمی‌دهیم.

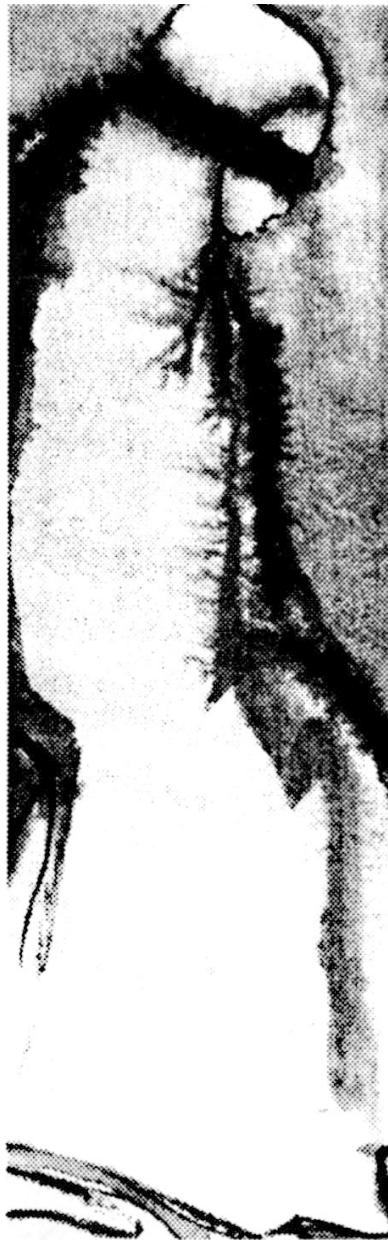
بعد، قاضی دادگاه آن‌ها را محکوم به حد شرعی می‌کرد. حد شرعی به این معنی بود که زندانی پنج و عده در روز، و هر عده هم پنج بار، می‌بایستی شلاق می‌خورد تا زمانی که قبول کند که مسلمان است و حاضر می‌شود که نماز بخواند. تعداد زیادی از زندانیان همچنان مدت‌ها شلاق می‌خوردند و حاضر نمی‌شدند بگویند مسلمان هستند. عده‌ای هم زیر فشارهای سخت بازجوئی و شلاق پذیرفتند که نماز بخوانند. گفتم که یکی از هم بندی‌های من در این شرایط اقدام به خودکشی کرد. این شکل شکنجه‌ها، حدوداً بیست روز تا یک ماه برای افراد مختلف طول کشید، تا این که شرایط زندان عوض شد. در این دوره ما هیچ ملاقاتی نداشتیم، هیچ ارتباطی با دنیای بیرون نداشتیم، روزنامه به دست ما نمی‌رسید، و تلویزیون را هم از بند بیرون برده بردند. ولی بعد از حدود سه ماه که از شروع بازجوئی‌ها و شکنجه‌ها گذشت، پاسداران به بندها ریختند و اسامی زندانیان را جمع کردند. دقیقاً نمی‌دانستیم نوشتن دوباره اسامی ما برای چیست؟ خیلی‌ها فکر می‌کردیم شاید برای سری بعدی بازجوئی است. ولی بعد خودشان اعلام کردند که کاغذ و قلم می‌دهیم که نامه بنویسید به خانواده هایتان و بگویید که می‌توانند به ملاقاتتان بیایند. یعنی این که آن شرایط سخت را خودشان

کسی است و چرا دارد این کار را می‌کند. آدم بیشتر به این می‌اندیشد که چگونه می‌تواند از خودش دفاع کند و به زندگی ادامه بدهد. و خوب، این وضعیتی است که در این صحنه جنگ توسط جمهوری اسلامی ساخته و پرداخته شده بود و همگی ما قربانی آن بودیم. شاید امروز برای من راحت تر باشد که بتوانم به کسانی که در آن دوره نفرت زیاد داشتم، فکر کنم. بتوانم بخشا درکشان کنم و حتی احساس دلسوی باهاشان داشته باشم. ولی آن زمان، داشتن احساس به آن‌ها بسیار سخت بود و بیشتر حالت نفرت و مبارزه با آن‌ها مطرح بود.

* در صحبت قبلی، جائی از زندگی خصوصی زندانی‌ها حرف زدید. با توجه به این که جمهوری اسلامی حتی در بیرون از زندان، در سطح جامعه، در خصوصی ترین اجزای زندگی مردم دخالت می‌کند، آیا در زندان که سلطه جمهوری اسلامی بیشتر است، چیزی به این زندگی خصوصی واقعاً وجود و معنی داشت؟

* تلاش آدم‌ها، حتی در درون زندان‌ها هم، برای داشتن یک زندگی خصوصی همیشه در جریان بود و هست. ولی این که تا چه حد در شرایط زندان آدم بتواند توفیق پیدا کند که یک زندگی خصوصی برای خودش داشته باشد، بستگی به وضعیت سیاسی و اجتماعی جامعه و شرایطی داشت که در زندان عمل می‌کرد. زمانی که ما با توابها توی یک بند بسر می‌بردیم، در کوچک ترین مسائل زندگی ما مداخله می‌کردند. بطور مثال این که کجای اتاق می‌توانید بنشینید، کجای اتاق می‌توانید بخوابید، سر سفره کجا می‌توانید بنشینید، و با چه کسانی می‌توانید روابط دوستانه داشته باشید. با تمام این، این دخالت‌ها به این معنی نبود که ما تمکین کنیم و آزادی عمل در روابطمان را کاملاً از دست بدھیم. ولی به این معنی بود که ادامه برخوردها و روابط ما منتهی به شرایط تنبیه‌ی برای ما می‌شد. ما برای بسیاری از مسائل ساده یک زندگی خصوصی، بهای زیاد و سختی می‌دادیم.

* بطور معمول زندان بلافصله انسان را به یاد یک محیط بسته و پر از رعب و وحشت می‌اندازد. اما حتماً در این محیط هم تاثیرگیری و تغییرپذیری، چه از اتفاقات و تحولات بیرون از این محیط و چه زندگی درون آن، وجود دارد. این امر را در زندان چطور تجربه کردید؟



طرح از: مهری پژمان

نداشتم و سفره‌های غذایمان هم جدا بود. رابطه با توابین منفعل فرق می‌کرد. آنها را می‌شد درک کرد، هرچند که ما رابطه بخصوصی با آنها هم نداشتم. مساله‌ای که من می‌خواهم به آن اشاره کنم این است که آنجا یک صحنه واقعی مبارزه بود. مبارزه بین توابها و آدم‌های دیگری که در زندان بسر می‌بردند. در واقع خود این وضعیت باعث می‌شد که آدم نتواند بطور واقعی آنها را درک کند. طبیعتاً وقتی آدمی در صحنه جنگ بسر می‌برد، به این فکر نمی‌کند آن کسی که برویش اسلحه برداشته است و ممکن است زندگیش را بر باد دهد، چه

توابیت، ناشی از شرایط سخت زندان‌های جمهوری اسلامی است و البته پدیده جدیدی هم نیست. در زندان‌های مختلف و در کشورهای مختلف این پدیده وجود داشته، ولی شاید گستردگی این پدیده در ایران، جدید بوده است که به نظر من به علت فشار بیش از حد و طاقت فرسانی بود که روی زندانیان وارد می‌شد. در عین حال، فاکتور دیگری که عمل می‌کرد، جوان بودن جنبش بود. با شروع مبارزات در سال‌های ۵۶ – ۵۷، افراد بسیاری از قشرها و طبقات مختلف جامعه جذب مبارزه شدند. جنبش جوان بود، تجربه کافی نداشت، آمادگی لازم برای تحمل شرایط سخت نداشت، و در واقع افراد تربیت نشده بودند که شرایط سخت را تحمل کنند و این لطمات بسیاری به ما زد. البته مقصودم این نیست که فقط جوان‌ها یا افراد کم تجربه و نیخته به خیل توابین ملحظ شدند. نه این طور نیست، افرادی که خودشان در رده‌های بالای تشکیلات‌ها بودند و سابقه مبارزاتی داشتند هم تواب شدند. اصل مساله این بود که جمهوری اسلامی با شکنجه‌های وحشیانه، افراد را در معرض انتخاب بین مرگ و زندگی قرار داده بود. و قرار گرفتن در این شرایط و انتخاب کردن بین مرگ و زندگی هم کار ساده‌ای نبود و نیست.

رابطه ما با توابین می‌توانم بگویم که عمدتاً بر اساس درجه توابیت آنها بود. عده‌ای تواب منفعل بودند، به این معنی که تا زمانی که فشار بخصوصی از جانب رژیم روسیان گذاشته نمی‌شد که از ما گزارش بدھند، مزاحمتی برای زندگی خصوصی ما به وجود نمی‌آوردند. ولی اگر پای بازجوئی و فشار بیش می‌آمد، آن وقت می‌توانستند به افراد خطرناکی تبدیل شوند. رابطه ما با این افراد به این شکل بود که سعی می‌کردیم اصطکاکی با آنها نداشته باشیم و حتی الامکان نگذاریم که متوجه کارها و صحبت‌های ما شوند. گروه دیگر که توابین فعال محسوب می‌شدند، کسانی بودند که از طرف شعبه‌های بازجوئی و از طرف بازجوها و مسئولان بندها، مسئولیت اتاق‌ها و بندها به آنها داده شده بود. این افراد سخت مواظب زندانیان بودند و داوطلبانه از آنها گزارش می‌دادند. ارتباط این‌ها با شعبه‌های بازجوئی، بازجوها و دفتر بند، فعال بود. به هیچ وجه رابطه‌ای بین ما و این افراد وجود نداشت و ما سعی می‌کردیم حتی الامکان از بودن با آنها در یک جا پرهیز کنیم. معمولاً در اتفاق‌هایی که ما زندگی می‌کردیم، هیچ رابطه‌ای با این گروه

اسلامی سرمایه اساساً امکان پذیر است؟

- * از نظر من جواب دادن به این سوال دو شاخه می‌شود، اول این که آیا اصولاً تحت حاکمیت سرمایه داری در جوامعی نظیر ایران امکان پیاده کردن جامعه مدنی و آزادی بیان وجود دارد یا نه؟ من فکر می‌کنم که ضرورت و شرایط تاریخی ایجاب می‌کند که این‌ها به حکومت دیکتاتوریشان ادامه بدهند و تغییری را نپذیرند. دوم این که حکومت سرمایه در ایران ویژگی دیگری است که آزادی بیان و اندیشه را نمی‌پذیرد.

این جزو اساس مذهب اسلام است که با مخالفین خودش و با کسانی که به خدا معتقد نیستند و چهارچوب اعتقاداتشان در آن محدوده نمی‌گنجد، با شدت تمام برخورد می‌کند. این‌ها، کسانی هستند که در اسلام حتی حق حیات ندارند و نباید داشته باشند. از این لحاظ هم پیاده کردن جامعه مدنی و برقراری آزادی بیان و اندیشه تحت حکومت اسلامی از نظر من یک امر غیر ممکن و نشدنی است.

اگر می‌مانند
شکوفه باران می‌شدند
درختان بادامی که از تیغ گذشتند
اگر می‌مانند
دهان گودگان پر از شهد بادام‌های رسیده می‌شد
و حتاً بادام‌های تلخ
اگر می‌مانند*

* از سخنرانی مینا اسدی، به مناسبت دهمین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی در شهرهای آلمان،

**با «نگاه» همکاری کنید؛
«نگاه»، نگاهی حقیقت جو
و عمیق به مسائل
سیاسی اجتماعی است؛
«نگاه» را به دوستان
معرفی کنید؛**

نگاه - دفتر سوم

نقشی و جایگاهی در جمهوری اسلامی دارد و تا چه حد به اسلام به عنوان یک مذهب بستگی مستقیم پیدا می‌کند؟

- * به نظر من نقش زندان و شکنجه در بقای جمهوری اسلامی نقش کوچکی نبود و نیست. من فکر می‌کنم یکی از فاکتورهایی که توانست جنبش انقلابی مردم را عقب بزند، دستگیری وسیع فعالین و مبارزین آن و شکنجه و اعدام شان در زندان‌ها بود و ترس و وحشتی که جمهوری اسلامی بدین ترتیب توانست در جامعه حاکم کند. اما این که چه نقشی و رابطه‌ای زندان و شکنجه با مذهب دارد، باید بگوییم که به نظر من جمهوری اسلامی از مذهب بیشتر برای فیض و تحقیق توده‌ها استفاده کرد و در زندان‌ها بخشا در رابطه با زندانیان جوان و کم تجربه هوادار چریقات مختلف از آن کمک گرفت تا بتواند آن‌ها را از موضع شان پائین بکشد. بعضی از زندانیان جوان و کم سن، زیر شکنجه و تحت تبلیغات ایدئولوژیک جمهوری اسلامی از موضع شان عدول کردند. به هر حال مقصودم این است که مذهب برای جمهوری اسلامی بیشتر پوشش بود و البته کمکهایی هم به پیشبرد اهداف آن چه در جامعه و چه در زندان‌ها کرد.

در مورد زندان، شاید این مثال کوچکی که می‌زنم، نقش مذهب را روشن‌تر توضیح بدهد. در زندان‌ها لفظ شکنجه از طرف بازجویان و پاسدارها هیچ وقت استفاده نمی‌شود، و به جای آن کلمه «تعزیر» که یک لغت اسلامی است به کار می‌رفت. «تعزیر اسلامی» سبب می‌شود که پاسداران و شکنجه‌گران به راحتی از عمل خودشان در شکنجه و شلاق زدن زندانیان دفاع کنند و فکر کنند که این عملی است که مذهب اسلام در رابطه با مرتدین و کسانی که علیه نظام اسلامی می‌جنگند، تجویز کرده است و بنابراین هیچ اشکالی ندارد. اما اگر به این مساله اساسی تر نگاه کنیم، به نظر من جمهوری اسلامی یا هر رژیم دیکتاتوری دیگری، همانطور که توجیهاتش را از دل شرایط خاص خودش خلق و ابداع می‌کند.

* نظر شما راجع به بحث جامعه مدنی و آزادی بیان که امروزه در نشریات مختلف در ایران جریان دارد، و طرفداران خاتمی هم آن را دامن می‌زنند، چیست؟ آیا ایجاد جامعه‌ای که آزادی بیان در آن امکان داشته باشد، در ایران تحت سلطه حکومت

* تغییرات و تحولات تند اجتماعی به هر صورت تاثیراتش را در همه سطوح جامعه و حتی در زندان‌ها یش هم باقی می‌گذارد. به عنوان مثال، افت و خیز گرفتن‌های اختلافات بین جناح‌های رژیم و یا اعتراضات مردم باعث می‌شد که زندانیان تاثیر پذیرند و تغییر روحیه بدهنند. وقتی که آدم دوره‌های مختلف زندان را مرور می‌کند، می‌بیند که در دوره‌ای مبارزات داخل زندان که تقریباً با شرایط بیرون از زندان، شرایطی که در سطح جامعه وجود دارد، همان‌گونه پیش می‌رود. از طرف دیگر، حتی تحولاتی که در سطح جهانی پیش می‌آید نیز نمی‌تواند در روحیه و شرایط زندان و زندانیان بی‌توانم اشاره کنم باش. باز هم بطور مثال می‌توانم اشاره کنم به فروپاشی دولت شوروی و این که وقتی اخبار این اتفاق به زندان رسید، تاثیرات قابل تشخیصی بر روحیه زندانیان گذاشت که طرفدار شوروی بودند. یا وقتی که اخبار مشبی از مبارزات سازمان‌ها و مردم در بیرون از زندان می‌رسید، احساس امیدواری و شوق زندانیان بالا می‌رفت.

مساله به نظر من اما بیشتر بر سر محیط بسته زندان، روابط زندانیان و تاثیر آن‌ها بر روی هم دیگر است. از نظر من، تاثیر زندانیان بر یکدیگر کم نبود. بیشتر شاید به این دلیل که روابط عاطفی و اجتماعی و سیاسی همه محدود می‌شود به رابطه افرادی با هم که در یک سلوک کوچک و یا بندی بزرگ تر از آن مدت‌های مديدة زندگی می‌کردن و دائم در معرض روحیات و اخلاقیات و نفاط ضعف و قدرت هم بودند. این روابط، عموماً، بر حیات و عملکرد افراد تاثیر می‌گذاشت. در واقع ما با هم شبانه روز زندگی می‌کردیم. تمام ارتباطات ما تقریباً از همان جا شروع و به همان سلوک و بند ختم می‌شد. خود من شاهد تغییر انسان‌هایی در زندان بودم که تحت تاثیر اطرافیان، تغییرات منفی یا مثبت کرده بودند. تغییرات منفی، همانطور که قبل صحبت‌ش را کردیم، بیشتر در ارتباط با پدیده توابیت بود. بر عکس، کسانی هم بودند که زمانی که دستگیر شدند، در واقع بقول رژیم جرم سیاسی مهمی نداشتند، ولی در زندان و در رابطه با زندانیان دیگر به مبارزین سیاسی قابلی تبدیل شدند و در تمام دوره زندان، آدم‌های فعل و مبارزی بودند.

* به نظر شما زندان و شکنجه چه

همه عطرهای عربستان

این اثر، یکی از چهار نمایش نامه‌ای است که فرناندو آربال زیر عنوان «سپیده دم سرخ و سیاه» یا «تخیل – انقلاب» در سال ۱۹۶۸ نوشته است.

«همه عطرهای عربستان» و سه اثر دیگر را، وی با الهام از دوران زندان خود در اسپانیای فرانکو، به بهانه توهین به شعائر ملی و رهبر ملت (سال ۱۹۶۷)، و نیز طغیان نسل جوان در فرانسه و از آنجا در همه جای جهان (سال ۱۹۶۸) نوشته است.

کشیش (خوش بیان و چرب زبان): حرف بزنید دخترم. از دست من چه خدمتی ساخته است؟ بگویید انجام بدhem.

مائیدا: راس ساعت پنج، یعنی یک ساعت دیگر... می‌خواهند شوهر مرا تیرباران کنند. خواهش می‌کنم، استدعا می‌کنم پیش رئیس دولت اسپانیا وساطت کنید. شما می‌توانید دل او را به رحم بیاورید. آخر شما کشیش محروم رازش هستید.

کشیش: دخترم، همه ما که در این ساعت اینجا هستیم، به همسر شما فکر می‌کنیم. مطمئن باشید که همه ما برایش دعا خواهیم کرد.

مائیدا: ولی مساله این است که فرمان عفو شو را بگیرید... که او را نکشند.

کشیش: رحمت الهی چنان بی کران است دخترم، که حتی آن‌هایی را هم که مرتكب معاصی کبیر شده‌اند، شامل خواهد شد.

مائیدا: آخر شوهر من که...

کشیش (حرف او را قطع می‌کند): درست است، درست است دخترم. من همه این‌ها را می‌دانم. تصور می‌کنم شما هم شنیده باشید که طی سال‌های جنگ داخلی من در یک سفارت خانه خارجی بودم. از وحشی گری‌های آن روزگار کاملاً باخبرم. از جمله هدم و حرق صومعه‌ها.

خداآوند آن‌ها را هم می‌آمرزد دخترم.

مائیدا: شوهر من جز این که می‌خواسته قدرت دست مردم باشد، هیچ گناهی مرتكب نشده... (چند لحظه سکوت) مرا می‌بخشید. در موقعیتی که من الان گرفتارش هستم، حتی یک دقیقه وقت را هم نمی‌توانم حرام کنم. پدر روحانی! شما را به آنچه می‌پرستید، شما را به جان عزیزترین کستان قسم می‌دهم که عفو شوهرم را از رئیس دولت درخواست کنید.

کشیش: هنگام دعا به یاد شما خواهم بود. خداوند شما را قرین دریای رحمت خود کند.

کشیش گوشی را می‌گذارد. دستها را به گونه‌ی نمایشی در بشکه می‌شوید.

دستها را خشک می‌کند. صلیبی برمی‌گیرد و می‌رود. نور روی اوست. سپس

تلریکی.

صدای مائیدا: امکان ندارد او را تیرباران کنند. امکان ندارد.

مکانی که حادثه در آن اتفاق می‌افتد: اسپانیای امروز، یا هر جا که استبداد حکم می‌راند.

صحنه: این نمایش نامه را می‌توان در خیابان اجرا کرد. و نیز می‌توان آن را به شیوه‌ی معمول در یک تماشاگاه نشان داد. بالای سر تماشاگران، از سوئی به سوی دیگر، پرده‌ای آغشته به خون کشیده‌اند. درست وسط پرده، لکه خونی هست که تدریجاً به اطراف نشده می‌کند. زیر لکه خون، تماشاگری تنشسته است، اما آنجا بشکمای است که در تمام مدت نمایش، قطvreه قطvreه از بالا، خون به درون آن می‌چکد.

یک ساعت آونگی به دیوار انتهای صحنه نمایش خودنمایی می‌کند. در زیر ساعت، همسر مرد محکوم به مرگ ایستاده که نوعی کلاه تلفن چی‌ها را به سر دارد.

اشخاص: مائیدا، Maida، همسر مرد محکوم به مرگ؛ ایبار، Ybar، محکوم به مرگ؛ کشیش؛ ژرا؛ و بانکدار؛

نمایش: جارچی در لباس عصر «گوتیک» با طبل وارد می‌شود. جارچی (با لحنی خشک): خشونت استبداد... پس از آن تعداد اعدامها چندین برابر شد.

(جارچی بلاقاصله بیرون می‌رود. ساعت آونگی چهار صبح را نشان می‌دهد.)
مائیدا: مادموازل، خواهش می‌کنم عجله کنید شماره مرا بگیرید. (چند لحظه سکوت) البته می‌دانم که همه کارمندان مخابرات به من محبت دارند. از همه شان ممنونم، با وجود این تمنا می‌کنم... الان ساعت چهار است. ساعت پنج صبح قرار است شوهرم تیرباران بشود. (گوشی را می‌گذارد) خداوندا، چرا چنین مصیبتی باید به سرم بیاید؟ همه با جان و دل دنبال کارم‌اند. با همه تماس می‌گیرند، از این تلفن به آن تلفن، با وجود این احساس می‌کنم که گمشده‌ام... آخ! کاش می‌توانستم کنار او باشم.

(چند لحظه سکوت) با یکی از همکاران خود حرف می‌زنند: الو اسپانیا؟ گوشی، خواهش می‌کنم.

مائیدا (حرف او را می‌برد): شما پدر «بیوسکا کوتوروادا» هستید آقا؟ (نورافکن بر بشکه می‌تابد. کشیش که گوشی تلفن را به دست دارد، دیده می‌شود.)

مردی است با کلاه خاص استقها.)

احترام به سنت‌های ملی را به مخاطره می‌اندازند و خسارات جبران ناپذیری به وطن می‌زنند.

مائیدا: من می‌گوییم جبران ناپذیرترين زیان‌ها این است که همسر مرا تیرباران کنند.

ژنال: خانم، شما در خارج زندگی می‌کنید. اگر شما یک زن اسپانیایی واقعی بودید – یعنی زنی بودید که تنها ترسش این باشد که مبادا مقدس ترین چیزها، یعنی سنت‌هاش را از دست بدهد... بله، اگر یک زن اسپانیایی واقعی بودید، مانند زنان قهرمان اسپانیای باستان نومانس^(۱)، می‌گفتید: "چه باک از هزار و هزاران کشته، وقتی نجات وطن به چنین چیزی نیاز دارد!"

مائیدا: من اسپانیایی هستم و اگر در خارج زندگی می‌کنم، تنها به این دلیل است که در اسپانیا امنیت ندارم.

ژنال: تمثنا می‌کنم سرکار خانم! این که می‌فرمایید، کمال بی لطفی است. این هم یکی از آن افتراهای وحشتناکی است که دشمنان ما به ما می‌بندند. در اسپانیا همه آزادند، البته به این شرط که به اصول مقدس حاکم بر سرنشوشت کشور حمله نکنند.

مائیدا: آخ! مرا ببخشید. شاید دفعه دیگر، در موقعیتی دیگر، بتوانم درباره همه این چیزها

باهاتان بحث کنم. چیزی که الان می‌خواستم این است که شما در حضور رئیس دولت و سلطنت بفرمایید، بلکه شوهر من تیرباران نشود. خواهش می‌کنم به خاطر انسانیت، به دلیل نفس انسان دوستی، این کار را بکنید. ژنال: سرکار خانم! مطمئن باشید من به عنوان یک شوالیه اسپانیایی و به عنوان مردی که افتخار می‌کند و موظف است تا آخرین قطره خونش را شار وطنش کند، در مورد همسر شما هم مثل همه موارد مشابه، آنچه را که وجود نام اجازه بدهد، انجام می‌دهم.

مائیدا: عفو!
ژنال: اجازه بدهید این مکالمه را طولانی تر از این نکنیم. من باید وظیفه سربازی خودم را انجام بدهم. با عرض احترام!

(ژنال گوشی را می‌گذارد. دست‌هاش را به گونه‌ای نمی‌لشی در بشکه می‌شود. نور روی او متربک می‌شود. دست‌ها را خشک می‌کند. یک مشعل عزاداران را روشن می‌کند. آن را برمی‌دارد و می‌رود. تاریکی...)

صدای مائیدا: چطور ممکن است ایبار نازنین من این اندازه دشمن داشته باشد؟ چرا باید بر خودم مسلط باشم؟ آن هم در مقابل جلاهای تو، ایبار؟ نمی‌دانی چقدر دلم می‌خواست همه چیزهای را که تو دلم جمع کرده‌ام، بهشان بگوییم... چه کنم که ارزش زندگی تو، بالاتر از همه چیز است. (سکوت)

خاطره: نور غریب. نورافکن بر مائیدا و ایبار می‌تابد. آفتاب به جای ساعت آونگی نشسته است.

ایبار: مائیدا! مائیدا!

مائیدا: تو زندگی منی. وقتی تو اینجا پیش مائی، حس می‌کنم مثل دختر بچه‌ای که زیر چتر یک قارچ عظیم نشسته، حامی دارم. تو افق منی و من آرزو داشتم خواب جوان و گرم تو بودم. نزدیک سینه‌ها.

ایبار: این قدر به سفر مادرید من فکر نکن.

آخ، ایبار! ایبار! (سکوت)
خاطره: آنگاه نوری غریب. نورافکن بر مائیدا و ایبار می‌تابد. آفتابی درخشان جای ساعت را می‌گیرد.

ایبار: مائیدا! مائیدا!
مائیدا: ایبار! با تو چقدر خوشبختم. مدت‌هاست که تعطیلات را کنار تو نبوده‌ام. روی ران‌های من ماسه بزین.

ایبار: مائیدا!
مائیدا: دل نگران توانم. داری می‌روی به اسپانیا؟ به اسپانیا؟

ایبار: باید با رفقا باشم. باید دیکتاتوری را نابود کنیم. مردم باید دویاره آزادی شان را به دست بیاورند.

مائیدا: به من و بچه‌ها هم فکر کن.
ایبار: شما همیشه توی فکر من حضور دارید.
مائیدا: می‌دانی ایبار؟ روزهایی که تو نیستی هم من بشقابت را می‌گذارم روی میز. هر روز را به انتظار تو شب می‌کنم و هر شب طرف راست تختخواب می‌خوابم، چون طرف چپ جای توست، ایبار.

ایبار: گریه نکن، غصه نخور. تو قهرمان منی!
جوی آوازخوان من! بچگی من! ابرهای آبی من! روشنائی من! دوست دارم مائیدا!

مائیدا: من روی زمین زانو می‌زنم و رخت می‌شویم تا از تو پذیرایی کنم. وقتی تو نیستی دیوارها رنگ جنون خواهند گرفت و من قلب را در قفسی خواهم کرد.

(یکیگر را در آغوش می‌گیرند... تلفن زنگ می‌زند. تاریکی... نور برمی‌گردد. ساعت آونگی چهل و دیگر را نشان می‌دهد. مائیدا گوشی را برمی‌دارد.)
صدای تلفن چی: خانم، یک خبر فوق العاده. همین الان خبردار شدیم که قرار است پاپ و رئیس جمهورهای آمریکا و روسیه و فرانسه پشت سر هم از رئیس دولت برای شوهرتان تقاضای عفو کنند.

مائیدا: چه سعادتی! یعنی آیا ممکن است نجات پیدا کند؟
صدای تلفن چی: مادرید الان روی خط است خانم.

مائیدا: ژنال «آلواز دلینه را؟»؟ خودتان هستید؟
(کنار بشکه، همان هنریشیه قبلی – منتہا اکنون در اوینفورم یک ژنال – ظاهر می‌شود. گوشی تلفنی به دست دارد.)

ژنال (با بیانی شمرده و محکم به گونه نظامیان): سرکار خانم! به عنوان یک شوالیه اسپانیایی و یک مسیحی مومن، آماده شنیدن اوامر شما هستم. یک زن اسپانیایی هیچ گاه در اسپانیا به دلیل جنایات همسرش، مجرم شناخته نمی‌شود.

مائیدا: اجازه بدهید در یک چنین موقعیتی وارد این مطلب نشویم. اما این را هم بدانید که به عنوان یک مرد سیاسی به هیچ وجه نمی‌توانید او را به خاطر فعالیت‌های سرزنش کنید. البته عقاید شما و او با هم تفاوت دارد. ولی من مطمئنم که او حتی وقتی هم که سعی کند عقاید خودش را به کرسی بنشاند، به عقاید دیگران احترام می‌گذارد.

ژنال: میهن مقدس است. میهن ما سربازان اسپانیایی، در اعماق قلب مان قرار دارد. اجازه بفرمایید خدمت تان عرض کنم کسانی که به عنوان داشتن افکار مترقبی به یکبارچگی میهن لطمہ می‌زنند، تقو و نظم و

باشد، یک دمکراسی است. تعهد ما، تداوم خط لیبرالیسم است. مائیدا: در واقع امیدوارم که با طرح مسائل سیاسی ناراحت تان نکرده باشم. فقط ازتان تقاضا دارم به خاطر عطوفت، به خاطر انسانیت، کاری انجام بدهید.

بانکدار: خودتان ملاحظه می‌فرمایید سرکار خانم، که با بنده می‌شود حرف زد. این تصویر موهوم را باید از ذهن‌ها پاک کرد که اسپانیا کشوری تحت سلطه استبداد و ارتاج است. مثلاً شما خودتان شاهدید که یک آدمی مثل من، یعنی یک لیبرال واقعی، کنسرسیوم مهم ترین بانکهای کشور را اداره می‌کند.

مائیدا: به همین دلیل هم هست که پا در میانی شما در این مورد خیلی موثر خواهد بود.

بانکدار: آخ! خانم عزیز... شناس اسپانیای ما، رئیس ماست. مردی که با همه قدرت و قاطعیت، زمام امور می‌بین را به دست گرفته، یک رهبر مسئول. همه ما فقط خدمت گزاران او هستیم. البته کاملاً منطبق با همه آزادی‌هایی که داریم، ولی توجه داشته باشید که در همه حال خدمت گزار او هستیم. شما خیلی فرق دارید، من خوب می‌توانم حدس بزنم که در خارج راجع به ما چه می‌شنوید...

مائیدا: عفو!
بانکدار: تحمل بفرمایید تا برایتان توضیح بدهم. شما می‌گوئید از اسپانیا کار دیگری ساخته نیست، جز صدور خدمت کار زن برای همه نوع کار و کارگر بیکار و خیل روشنفکر. خوب خانم، کسی این‌ها را مجبور کرده از اسپانیا بروند؟ شما فکر می‌کنید که ما اینجا پیکاسو و کازالس^(۳) را خام خام می‌خوریم؟ اگر امروز طبقه تحصیل کرده از اسپانیا مهاجرت کرده، برای این است که لیاقت اسم زیبای «اسپانیا» را ندارد. باور کنید نویسندهای مشهوری که زندگی در خارجه را انتخاب می‌کنند، خودشان آن جور می‌خواهند. ما در اسپانیا با آغوش باز ازشان استقبال می‌کنیم. فقط البته طبیعی است که نباید به اصولی که بنای وحدت ملی را می‌سازد، حمله کنند. همین طور به معتقدات سیاسی رهبر کشور.

مائیدا: همسر من محکوم شده...
بانکدار: و دادگستری اسپانیا هم با استقلال کامل کار می‌کند. بدون آن که زیر نفوذ کلام کسی باشد. البته جز در موارد بسیار بسیار استثنائی، فقط به ندای وجdan خود عمل می‌کند.

مائیدا: شوهر من در یک دادگاه نظامی محکمه شده است.
بانکدار: بله، ولی محاکم نظامی هم مثل محاکم عادی، منصف و عادلنده. و حتی من عقیده دارم که تا حدودی از دیگر دادگاه‌ها هم منصفانه تر عمل می‌کنند. به این دلیل ساده که در این محاکم، همه چیز زیر نظرات ارتش است. ارتشی که همیشه کشور را نجات داده. و به همین دلیل است که به جای انتخاب وکیل که معمولاً موجودی عوام فریب است و از تربیون سوء استفاده می‌کند تا علیه ممانع مملکت داد سخن بدهد، محاکم نظامی، افسری را که به رهبر وفادار باشد، به وکالت و دفاع از متهم منصوب می‌کند. به این ترتیب، کسی که از متهم دفاع می‌کند، گرچه شاید امکان دارد فاقد آگاهی‌های قضائی باشد، اقلاً زبان قضات را بهتر می‌فهمد.

مائیدا: محاکمه شوهر من همهاش سه ساعت طول کشید.
بانکدار: یعنی شما ترجیح می‌دادید مثل پارهای کشورهای فاسد، محاکمه هفتنه‌ها طول بکشد؟ و در طول محاکمه، همین طور شهود در تالار دادگاه رژه بروند؟ شوهر شما شانس آورده که برایش چنین محاکمه سریعی ترتیب داده شده. چرا باید مجبورش می‌کردند روزهای متتمادی جلو چشم

مائیدا: باشد ایبار... ولی تو به فکر ما باش. تو صندوق اسباب بازی‌های ما هستی! تو برج سر به فلک کشیده مائی!

ایبار: ملت اسپانیا باید آزادی خودش را به دست بیاورد. چکمه‌های ارتش... ملت را له کرده است. ارتشی که قرن‌هاست به طور منظم در تمام جنگها شکست می‌خورد، حالا دارد انتقامش را از مردم می‌گیرد. سازمان تفتيش عقاید، امروز — قرن بیستم — هنوز پارچه‌است. «هنوز بوي خون می‌آید... همه عطه‌های عربستان نمی‌تواند آن‌ها را بشوید...» (۲) یکی‌گر را در آغوش می‌گیرند. تلفن زنگ می‌زنند. تاریکی... نور بومی‌گدد. ساعت آونگی چهار و نیم را نشان می‌دهد. مائیدا تلفن را بمهی‌دارد.

صدای تلفن چی: خانم، خواستم به اطلاع تان برسانم از منابع موشق شنیده‌ایم که پاپ و روسای جمهور خارجی سر ساعت چهار و ربع از رئیس دولت اسپانیا، عفو شوهرتان را خواسته‌اند.

مائیدا: یعنی ممکن است نجات پیدا کند؟ (به گریه می‌افتد).

صدای تلفن چی: وصل تان می‌کنم به مدیر کل بانکهای اسپانیا.

مائیدا: ممنون (پس از چند لحظه سکوت)، عالی جناب!
(ازدیک بشکه همان هنریشه پیشین، در هیات بانکدار ظاهر می‌شود. تلفن به دست دارد.)

بانکدار: تمنا دارم خانم، بنده را «عالی جناب» خطاب نفرمایید. این عنوان را سابق بر این برای سرمایه دارهای بزرگ به کار می‌بردند. امروزه ما خیلی جلو رفته‌ایم. به تode مردم نزدیک شده‌ایم. با ما هم همان طور حرف می‌زنند که با دیگران. حتی کاهی «تو» هم خطاب مان می‌کنند. مائیدا: شوهر من، همان طور که خودتان شاید بدانید، تا چند دقیقه دیگر...

بانکدار (سخن او را قطع می‌کند): بله، خبرش را بدام داده‌اند. یعنی بنده مطبوعات خارجی را هم مطالعه می‌کنم. مبادا تصور کنید ما مردان اقتصاد اسپانیا، توی غارها زندگی می‌کنیم و همه درهای زندگی مدن را به روی خودمان بسته‌ایم. باور بفرمایید من مشترک بهترین روزنامه های پاریس و لندن و نیویورکم.

مائیدا: بله، می‌دانم که روزنامه‌های اسپانیا همه در این ماجرا سکوت کرده‌اند.

بانکدار: قضاوت شتابزده نفرمایید. اگر مطبوعات ما در این باره قلم فرسائی نکرده‌اند، به دلیل وظیفه اخلاقی شان است. چالهای نباید کند که باعث جدایی مردم اسپانیا از هم بشود. نباید مردم را به کینه توزی تحریک و تشویق کرد.

مائیدا: ببخشید، من نمی‌خواستم این مساله را پیش بکشم. فقط چون خبر دارم که شما دوست صمیمی رئیس دولت هستید و یکی از شخصیت‌های اصلی‌ای هستید که کودتای علیه جمهوری را از لحاظ مادی تأمین کردید، فکر می‌کنم بتوانید پا در میانی کنید و عفو همسرم را از ایشان بگیرید.

بانکدار: راست است. در واقع من افتخار می‌کنم که دوست این مرد قابل پرستش هستم. کسی که زندگیش را برای خوشبختی اسپانیا فدا کرده. مائیدا: نه تنها زندگی خودش، بلکه زندگی اسپانیایی‌ها را هم فدا کرده. خودش یک بار کفته بود، اگر لازم باشد آماده است نصف مردم کشور را هم به قتل برساند... (متوجه می‌شود که نباید این گونه حرف بزنند) آخ! عذر می‌خواهم قصد نداشتم حرفی بزنم که باعث ناراحتی تان بشود. فقط می‌خواستم درباره شوهرم با شما حرف بزنم. در مورد عفوش.

بانکدار: نیازی به عذرخواهی نیست. من شخص دمکراتی هستم. فراموش نفرمایید که البته دمکراسی اسپانیا، دمکراسی دیگری است. ولی هر چه

خارجی، تاریخ اعدام را عقب بیاندازید. (سکوت)
رئیس دولت: خیر!

هنرپیشه: پس چه دستوری می فرمائید؟ (سکوت طولانی)
صدای رئیس دولت: ساعت پنج صبح تیربارانش نکنند (سکوت طولانی).
بدون درنگ راس ساعت چهار تیرباران بشود.

هنرپیشه: بیوهاش جسد او را مطالبه خواهد کرد.
صدای رئیس دولت: جسد را طوری نابود کنند که هیچ نام و نشانی ازش باقی نماند.

اگوش را می گذارد. تلیکی... صدای رگز کر کننده گلوله. نور برومی گردد و به روی پرده بالاتی بشکه می افتد. مردم سرخ پوشیده یا آگشته به لکه های خون، میان پرده دراز افتاده. یک جنازه است. در امتداد پارچه سر می خورد و در بشکه می افتد. جنازه ایبلار است. روی پرده، لکه های فراوان خون. صلیب گر گرفته، در انتهای صحنه همچنان می سوزد. کنار صلیب، هنرپیشه، پوشیده در جامه کفاره دهنه کناد کاران «هفته مقدس» عودسوزی بزرگ را می چرخاند. بیم رخ همسر محکوم، ایستاده در سایه، دیده می شود. او شنل خود را پشت و رو می کند و همه سیاهی شنل، او را در خود فرو می کشد. ضجه جگرسوز بلندی که ناگهان می شکند. سکوت.)

ترجمه: ایرج زهری

* * *

پانوشتها:

۱_ نومانس، Numance، را سال ۱۳۳ پیش از میلاد، «سی پیون امیلی ین» تسخیر کرد و درهم کوفت.

۲_ در تراژدی «مکبث»، مجلس اول از پرده پنجم. لیدی مکبث با اشاره به دستهایش با خود چنین می گوید: «از اینجا هنوز بوی خون می آید. تمام عطه های عربستان این دست خرد را نتواند سترد...»

۳_ پابلو کازالس، Pablo Casals، نوازنده ویولن سل، آهنگ ساز و رهبر ارکستر اسپانیایی.

برگرفته از «کتاب جمعه»، شماره ۱۹، سال ۱۳۵۸

نشریات رسیده

- × راه گارگر، ارگان سازمان گارگران انقلابی ایران (راه گارگر)، شماره های ۱۶۰ و ۱۶۱؛
- × راه آزادی، شماره های ۶۳ و ۶۴ و ۶۵؛
- × گار گمونیستی، ارگان اتحاد فدائیان گمونیست، شماره ۹؛
- × پیام ایران، انتشارات انجمن پیام ایران، شماره های ۴-۵ و ۶-۷؛
- × آزادی، وابسته به جبهه دمکراتیک ملی ایران، ۱۴ و ۱۵-۱۶؛

تماشاگران، بار خطایش را به دوش بکشد؟
مائیدا: در محاکمه او شاهدی وجود نداشت.

بانکدار: شوهر شما را ارتشی ها محاکمه می کردند. شاهد می خواستید که چه بشود؟ تصور می فرمائید شاهد در رای دادگاه تاثیری داشت؟ سرباز اسپانیایی فقط به یک چیز فکر می کند: خدمت به وطن. و اگر ضروری باشد از طریق فدا کردن جسم و جان.

مائیدا: دلم می خواست شما با رئیس دولت حرف می زدید...
بانکدار: آآ، به این مرد که برگزیده مشیت الهی است، اعتماد کنید. هرگز او کاری نمی کند که به اصول مقدس میهن ما و پر افتخارترین خدمت گزارش، یعنی ارتش، خدمه ای وارد بباید.

مائیدا: آیا عفو شوهرم را خواهید گرفت؟
بانکدار: خانم عزیز، هر چه می خواهد بشود، می شود. ولی حتم بدانید که هیچ کس نمی تواند نام شکست ناپذیر ما را از رونق و اعتبار بینندزاد. من، خانم، درد شما را درک می کنم. شما در وجود من مردم را می بینید که آمده است با احترام و محبت در برابر زخم های شما که بر اثر اعمال همسرتان به وجود آمده، سر تعظیم فرود بیاورد. واقعاً مایل نیستم بیش از این شما را از کوششی که دارید به کار می برید، باز دارم.

ارادت مرا بپذیرید خانم عزیز!

اگوش را می گذارد و دستهایش را با نظاهر در بشکه می شود. نور روی او متوجه می شود. دستهایش را خشک می کند. سر یک اسب را که هنوز از آن خون می چکد برمی دارد. سویزه ای را در آن فرو می برد و با آن از صحنه خارج می شود. تاریکی...
نوافنک، مائیدا را روشن می کند. مائیدا به زانو افتاده است و می گردید. پیشانی بر حاک دارد. نزدیک او ساعت شنی عظیمی فرار داده شده. پرنده کوچکی دور او می چرخد. مائیدا به پرنده نگاه می کند و به نظر می دارد که آرامش خود را بازیافته است. کوشش می کند بر خود مسلط شود. برمی خیزد، خود را در شنلی سپید و بزرگ که نقریباً تمامی بدن او را می پوشاند، می پیچد.

تلیکی... نور متوجه ساعت آونگی می شود. ساعت پنج و ده دقیقه کم است. هنرپیشه ای که نقش بانکار و نژال و کشیش را داشت، وارد می شود. به سوی ساعت آونگی می رود. از نزدیکی بالا می رود تا به ساعت دست یابد. عقره ها را روی چهار و پنج دقیقه کم میزان می کند و از نزدیکی بالا می آید پائین. صلیب را آتش می زند که مثل صلیب «کوکلوس کلانها» می سوزد. آنگاه سر خود را زیر لباده گل و کشاد ویره کفاره دهندگان اسپانیایی فرو می برد. زنگ تلفن را به صدا درمی آورده.

هنرپیشه: رئیس دولت را بدھید.
صدای رئیس دولت: بله.

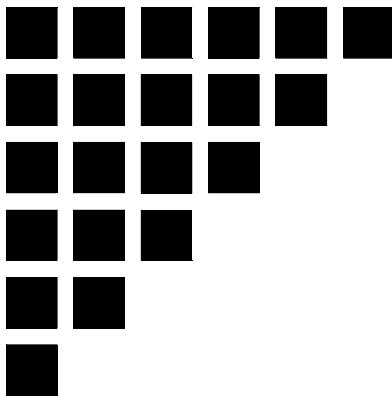
هنرپیشه: حضرت اشرف؟

صدای رئیس دولت: حرف بزنید.

هنرپیشه: من مطلع شده ام که در مورد اعدام امروز، پاپ، رئیس جمهوری آمریکا، همچنین بسیاری از روسای دولتها تلفنی از شما تقاضای عفو کرده اند.

صدای رئیس دولت: همین طور است.

هنرپیشه: آیا به این فکر کرده اید که برای نرم شدن قدرت های



مطبوعات و سانسور در ایران: همزاد تاریخی

بیژن هدایت

– تئوری آزادی مطبوعات: که مبتنی بر حق حیات انسانی برای ابراز بی دغدغه اندیشه هایی است، طی قرن ۱۷ در انگلستان و در زمانی شکل می‌گیرد که این کشور، و اروپا، درگیر تحول در نظام اقتصادی و دگرگونی‌های فرهنگی و سیاسی است؛

– تئوری سوسیالیستی مطبوعات: که با ایجاد حکومت سوسیالیستی شوروی بنیاد گذشته می‌شود، همراه با شکل گیری نوع جدیدی از مناسبات تولیدی و اجتماعی، فعالیت و کارکرد مطبوعات را نیز (در سالهای اولیه آن) به عنوان «نظریه سوم مطبوعاتی» شکل می‌دهد؛

– تئوری مسئولیت اجتماعی مطبوعات: که در میانه قرن حاضر توسط گروه دانشگاهی «هاچینز» در آمریکا مطرح می‌شود، در هالهای از اصول اخلاقی و سفارشی پیچیده شده است و به ظاهر برای جلوگیری از تحمیل شرایط مسلط اقتصاد بازار بر آزادی بیان و قلم ارائه می‌گردد.

پیدایش مطبوعات در ایران

مطبوعات در ایران، نه بر مبنای پیشرفت‌های اجتماعی و اقتصادی (از آن دست که اروپا از سر می‌گذراند) و احتیاجات فرهنگی توده مردم، بلکه اساساً به لحاظ نیاز حکومت وقت به تبلیغ اقدامات خود شکل می‌گیرند. در واقع، در ایران، مطبوعات در بطن تئوری استبدادی متولد می‌شوند و همچنان نیز در بنیادهای فعالیت خود، به جز دوره هائی کوتاه و گذرا که تئوری آزادی مطبوعات را بر کار خود تجربه می‌کنند، در زیر سلطه این تئوری و کارکرد سیاسی اجتماعی آن باقی می‌مانند.

وقوع انقلاب مشروطه، در روند معمول و نهادی شده فعالیت مطبوعات، انتظامی به وجود می‌آورد. روزنامه‌ها می‌توانند تا حدودی از سلطه و نفوذ حکومت وقت خلاصی یابند و

با پیدایش زمینه‌های نظام سرمایه داری، ایجاد و گسترش شهرها، افزونی جمعیت و...، گسترش ارتباطات به ویژه در شکل انتشار و رواج مطبوعات، خود را به عنوان یک نیاز جامعه بشری نشان می‌دهد. روال پیشرفت جامعه و لزوم هدایت و مهندسی افکار عمومی، «تصرف» مطبوعات را در دستور کار طبقه حاکمه نویای اروپا می‌گذارد و این‌ها می‌کوشند که توسط مطبوعات، توده مردم را به لزوم حکومت خویش و پذیرش و ادامه حیات آن راغب و راضی کنند. از سوی دیگر، گرایشات و احزاب سیاسی و اجتماعی مخالف نیز به تکاپو می‌افتدند که از همین طریق، عقاید خود را اشاعه دهند و ماهیت طبقه و دولت حاکم و نقش و عملکرد آن را افشا نمایند. در این جدال سیاسی طبقاتی، مطبوعات نقشی ویژه و موضوعیتی مبرم در تاریخ جامعه بشری می‌یابند. و تلاشی دو سویه: برای به زنجیر کشیدن و محدود کردن مطبوعات؛ در مقابل اختیار و آزادی آن جریان می‌گیرد. پدیده سانسور در این روال است که شکل می‌گیرد و همچون «شمیزیر داموکلس» بر فراز مطبوعات قرار داده می‌شود، تا جرئت نیابند بر خلاف «مصالح» طبقه حاکم و «منافع ملی» کشور قلم بزنند. قدرت طبقات حاکم، سانسور را در مقام «حقی» می‌نشاند برای اعمال کنترل بر مطبوعات و سازمان‌های ویژه اجرای سانسور، نگهبانی از همین «حق» طبقاتی را بر عهده می‌گیرند.

با توسعه بیشتر شهرنشینی، بالا رفتن میزان آموزش و سواد عمومی، فزونی ارتباطات و مبادرات داخلی و خارجی، و همچنین رونق اقتصادی، تیراز و تنوع مطبوعات به نحو چشم کیری افزایش می‌یابد. و سازمان‌های مرتبط با آن‌ها، از جمله خبرگزاری‌ها، نیز ظهور پیدا می‌کنند. همکاری و ادغام مطبوعات با این خبرگزاری‌ها، نخستین انصارهای بزرگ مطبوعاتی و مهندسی افکار عمومی در ابعاد وسیع اجتماعی را شکل می‌دهد. به طوری که برای مثال در آلمان، طی دهه ۱۹۳۰، موسسه اقتصادی «هولنبرگ» بطور مستقیم و غیر مستقیم در حدود یک چهارم مطبوعات این کشور را تحت کنترل خود می‌گیرد و همین تراست است که زمینه پیشرفت هیتلر و نازیسم را فراهم می‌سازد.

گسترش و قوام سرمایه داری، همراه با خود، هم مطبوعات را در اختیار نظم نوین تولیدی – اقتصادی قرار می‌دهد و هم بنویه خود موجود نوعی تکنولوژی می‌شود تا بتواند در گستره‌ی جدیدی، که پیشرفت‌های اجتماعی و نیازهای فزاینده ارتباطی در سطح جوامع صنعت گرا و شهرنشین برای آن فراهم آورده‌اند، به وظیف خود در هدایت افکار عمومی جامه عمل بپوشاند. فعالیت مطبوعاتی به صورت یک تلاش تولیدی، صنعتی، و حرفاء درمی‌آید و بیش از پیش بر اهمیت آن در جامعه پسری و در شکل دادن و مهندسی کردن افکار عمومی افزوده می‌شود.

در این مسیر اما، تغییرات اجتماعی و حوادث تاریخی، بر تئوری مسلط و نقش و کارکرد مطبوعات در جامعه رنگ می‌زنند و تغییراتی را متناسب با مشخصه‌های اصلی زمان خود در آن ایجاد می‌کنند. در تحول تاریخی – اجتماعی مطبوعات، الزامات فعالیت و نقش و کارکرد آن در طول تاریخ را بطور معمول با چهار تئوری مسلط توضیح می‌دهند:

– تئوری استبدادی مطبوعات: که در خلال قرون ۱۶ و ۱۷ به صورت یک نظام گسترش می‌یابد، همواره در کنار طبقه و دولت حاکم و به عنوان ابزاری در خدمت پیشبرد اهداف آن حضور دارد. نه تنها شرایط سیاسی و ساختار قدرت، بلکه شرایط اقتصادی و اجتماعی هم، وزن عناصر موجود در اعمال این تئوری را تعیین می‌کند؛

رو به صعود می‌گذارد و در سال ۱۳۵۷ در گرمگرم مبارزات مردم و فضای ملتهب آن روزها، با انتشار نزدیک به ۴۰۰ روزنامه و نشریه به اوج خود می‌رسد. پس از آن اما، باز هم به دلیل برقراری حفغان خونین که این بار توسط حکومت اسلامی تحمیل می‌شود، فعالیتهای مطبوعاتی رو به کاهش می‌گذارد. تا این که از سال ۱۳۶۴ شمسی (۱۹۸۵ میلادی)، با تصویب قانون مطبوعات جمهوری اسلامی و شکل گیری تحولات سیاسی – اجتماعی‌ای که با پایان گرفتن جنگ ایران و عراق و انزجار روزافزون توده مردم از حکومت اسلامی و تعارضات جناح‌های آن مشخص می‌شود، سیر صعودی انتشار مطبوعات مجدد آغاز می‌گردد و تا سال ۱۳۷۷ شمسی (۱۹۹۹ میلادی) با رسیدن به مرز ۱۰۵۵ مطبوعه، به اوج تاریخ ۱۶۲ ساله خود می‌رسد.

سیو تاریخی مطبوعات در ایران

اولین روزنامه در ایران، در اول ماه مه سال ۱۸۲۷ میلادی (برابر با ۲۵ محرم الحرام ۱۲۵۳ قمری) منتشر می‌شود. این روزنامه نام و عنوان خاصی نداشت و به اخبار و بیشتر به «کاغذ اخبار» News Paper معروف بود، که ترجمه تحت الفظی واژه انگلیسی آن، است. قدیمی ترین سندی که در مورد این روزنامه در دست است، اعلام نامه‌ای است که سه ماه قبل از انتشار آن از طرف دولت به جهت استحضار ساکنین ممالک محروسه ایران، قلمی و تذکره شده و با این عبارت آغاز می‌شود که: «بر رای صواب نمای ساکنین ممالک محروسه مخفی نماناد که همت ملوکانه اولیای دولت علیه مصروف بر این گشته است که ساکنین ممالک محروسه تربیت شوند و از آنجا که اعظم تربیت، آگاه ساختن از کار جهان است، لهذا به حسب حکم شاهنشاهی کاغذ اخباری مشتمل بر اخبار شرقی و غربی در دارالطبعه ثبت و به اطراف و اکناف فرستاده خواهد شد». (به نقل از کتاب «از صبا تا نیما»، کتاب اول، صفحه ۲۲۵)

بنا به نوشته برخی از مورخین، «کاغذ اخبار» حداقل سه سال ادامه انتشار داشته است. دومین روزنامه ایران، در سال ۱۸۴۹ میلادی (۱۲۵۶ قمری) به زبان آشوری و تحت عنوان «زاهر یرادی باهرا» («اعشه روشنائی») منتشر می‌شود. مدتی بعد، در سال سوم سلطنت ناصرالدین شاه، به فرمان میرزا تقی خان امیرکبیر، صدراعظم وقت، و با هزینه دولت روزنامه دیگری پا به عرصه وجود می‌گذارد که از شماره دوم، «وقایع اتفاقیه» نام می‌گیرد. و هدف از انتشار خود را، اساساً انکاس اخبار فعالیتهای دولت تعریف می‌کند. در شماره اول این روزنامه، که ابتدا «روزنامچه اخبار دارالخلافه تهران» نام داشت و به تاریخ جمعه پنجم ربیع الشانی سال ۱۲۶۷ قمری منتشر می‌شود، علاوه بر اخبار فعالیتهای دولت، مطالبی از قبیل: شرح مشورت خانه‌های ممالک اروپا، اوضاع سیاسی اروپا، اوضاع اجتماعی هندوستان، احداث راه آهن و... درج شده است.

«وقایع اتفاقیه» در سال ۱۲۷۷ قمری، که اداره چاپخانه دولتی و مدیریت روزنامه به صنیع الملک سپرده می‌شود، تغییر نام می‌یابد و از شماره ۴۷۲، پنجم صفر ۱۲۷۷ قمری، تحت عنوان «روزنامه دولت علیه ایران» منتشر می‌گردد. این روزنامه، نخستین روزنامه مصوری بود که در ایران به طبع می‌رسد.

روزنامه‌های نخستین ایران دو مشخصه مهم داشتند که دافع مخاطبین و خوانندگان بودند و نه جاذب آن‌ها. مشخصه اول آن بود که روزنامه از سوی حکومت و برای تقویت موضوع طبقه حاکم منتشر می‌شد و نه از سوی مردم یا نمایندگان سیاسی آن‌ها و در جهت تنویر افکار جامعه و تلاش در تغییر وضعیت فرو دست این مردم. استفاده از مطبوعات برای تحکیم حکومت و مدح و شنای شاهان، چنان آشکار و ناهنجار بود که در یک خبر کوتاه از اولین شماره نخستین روزنامه ایران، «کاغذ اخبار»، هجدۀ لقب برای محمد شاه قاجار برشمرده می‌شود: اغليحضرت شاهنشاهی جهان آرای شهریاری، باهرالنور، عدالت سیر، اسلام پناه، عادل دریادل، دین پناه، سایه خدا، قبله عالم، آسمان مکارم، و غیره.

مشخصه دیگر، گرانی قیمت روزنامه‌ها بود. بهای هر شماره «وقایع اتفاقیه» در حدود ۱۰ شاهی بود و خارج از قدرت خرید توده مردم قرار داشت. به طوری که دولت وقت، «اجباری نمودن خرید روزنامه برای بخری از طبقات» را به عنوان ترفندی برای توزیع و فروش این روزنامه به کار گرفته بود: «هر کس در ایران دارای دویست تومان مواجب دولتی است، باید اجیر یک روزنامه شده، در سال دو تومان قیمت آن را بدهد». (نسخه خطی صدرالتواریخ، نقل شده در کتاب تاریخ سانسور در مطبوعات ایران، از گوئل کهن، جلد اول). به علاوه، تیرازی از این روزنامه نیز در اختیار حکام ولایات قرار می‌گرفت که به تجار و بازرگانان بفروشند. مردم، اجبار به خرید این روزنامه را طنز کرده بودند و آن را «زورنامه» می‌خوانندند.

رنگی از آزادی و اختیار را بیینند، اما به دلیل تنقاضات و ناتوانی تاریخی – طبقاتی انقلاب مشروطه و نیروی محركه آن، شکست امیال و آرزوهای توده مردم در برقراری آزادی و عدالت، و سلطه مجده خفغان و استبداد، باز هم در مطبوعات بر همان پاشنه سابق می‌چرخد. در تاریخ مطبوعات در ایران، بسته به شرایط و تحولات سیاسی و اجتماعی، پنج نقطه اوج از هم تمیز داده می‌شود: ۱ – دوران انقلاب مشروطه؛ ۲ – دوران سقوط حکومت قاجار و روى کار آمدن رضا شاه؛ ۳ – سالهای ۱۳۲۰ الى ۱۳۳۲ شمسی (۱۹۴۱ تا ۱۹۵۳ میلادی) مصادف با سقوط حکومت رضا شاه و وزارت مصدق و مبارزه مردم برای کسب آزادی‌های سیاسی؛ ۴ – سالهای ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۷ شمسی (۱۹۷۹ الى ۱۹۷۷ میلادی) همزمان با سرنگونی رژيم محمدرضا شاه و اوائل حکومت جمهوری اسلامی؛ ۵ – دوره حاضر که با بن بست سیاسی و اقتصادی جمهوری اسلامی و نارضایتی و انزجار عمومی توده مردم از آن متعین می‌شود.

توجه به منحنی انتشار مطبوعات در ایران، از آغاز تاکنون، تصویر روشن تری از روند پیدایش و فراز و فرود آن به دست می‌دهد. قبل از مشروطیت، و عمدتاً در عصر ناصری، تعداد انگشت شماری روزنامه توسط دولت وقت منتشر می‌شد. این دوره، آغاز شکل گیری مطبوعات در ایران است. پس از مشروطیت اما، به یک باره شمار مطبوعات از دیاد می‌یابد و در فضای ناشی از انقلاب مشروطه و متعاقب آن، دهها روزنامه در تهران و شهرستان‌ها چاپ می‌شوند. این وضعیت، مجدداً در دوره پس از سقوط حکومت قاجار نیز رخ می‌دهد. تا این که دیکتاتوری رضا شاه این روند را قطع می‌کند و منحنی انتشار مطبوعات را رو به پائین می‌برد. در سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ شمسی (۱۹۴۱ تا ۱۹۵۳ میلادی)، این منحنی اما سیر صعودی می‌گیرد. در طی این سالها، همپای تحولات سیاسی اجتماعی، در حدود چهار هزار امتیاز روزنامه و نشریه صادر می‌شود و حداقل ۱۱۶۲ عنوان روزنامه و نشریه انتشار می‌یابد. پس از این دوره، که با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تثبیت دیکتاتوری محمدرضا شاه همراه است، انتشار مطبوعات باز هم دچار محدودیت می‌شود. به طوری که در سالهای ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۶ شمسی (۱۹۶۴ تا ۱۹۷۷ میلادی)، روند انتشار مطبوعات حالت افقی و در سالهایی نزولی پیدا می‌کند. با آغاز اعتراضات توده مردم علیه رژیم سلطنتی در سال ۱۳۵۶ (۱۹۷۷ میلادی) منحنی مذکور

دوران مشروطیت

پس از اعلام مشروطیت و آزادی مطبوعات، شمار روزنامه‌ها رو به فرونی می‌گذارد و دهها روزنامه در تهران و شهرستان‌ها انتشار می‌یابد. «مجلس»، نخستین روزنامه عصر مشروطیت بود که پس از گشایش مجلس شورای ملی، در ۸ شوال ۱۳۲۴ قمری، منتشر می‌شود. «مجلس»، اساساً اخبار و وقایع مجلس شورای ملی را درج می‌کرد و توسط یکی از مشروطه خواهان، میرزا سید محمد صادق طباطبائی، انتشار می‌یافت.

در پی انتشار «مجلس»، بسیاری به روزنامه نویسی روی می‌آورند و در اقصی نقاط ایران، روزنامه‌هایی مانند: «وطن»، «ندای وطن»، «مساوات»، «کشکول»، «تمدن»، «صراط مستقیم»، «روح القدس»، «صبح صادق»، «الجیال»، «الجانب»، «آئینه عیب نما»، «جام جم»، «زبان ملت»، «آدمیت»، «تدین»، «کلستان» و... پدید می‌آینند. از روزنامه‌های مهم و معترض این دوره، «صور اسرافیل» است که توسط میرزا قاسم خان تبریزی و میرزا جهانگیرخان شیرازی بنیان گذاشته می‌شود. «صور اسرافیل»، از آنجا که افشا اعمال حکومت و بند و بست رجال آن با دولتهای خارجی را وظیفه خود می‌داند، منفور حکومت و محافل ارتجاعی می‌شود. و بارها به علت نوشته‌های خود، تحت تعقیب قرار می‌گیرد، تا سرانجام در کودتای جمادی الاولی ۱۳۲۶ قمری، میرزا جهانگیرخان شیرازی – مدیر روزنامه – را به همراه سلطان العلمای خراسانی – مدیر روزنامه «روح القدس» – و سید جمال الدین واعظ و ملک المتكلمين روزنامه نگار به دستور محمد علی میرزا در باغ شاه به قتل می‌رسانند. آخرین شماره «صور اسرافیل»، روز شنبه ۲۰ جمادی الاول ۱۳۲۶ قمری، سه روز پیش از بمباران مجلس و چهار روز قبل از اعدام میرزا جهانگیرخان شیرازی منتشر می‌شود. میرزا علی اکبر دهدخا (دخو) از نویسنده‌گان اصلی «صور اسرافیل» است. دخو با نثر ویژه و گزنده‌ای که در نوشتمن مقالات انتقادی روزنامه به کار می‌برد، بنیان گذار نثر طنزی و انتقادی فارسی است. لبه تیز مقالات دخو متوجه رژیم استبدادی و ملوک الطوایفی است. او هر حادثه و پیشامدی را دستاویز قرار می‌دهد تا به فساد دستگاه سلطنت، بی شرمی و خیانت رجال دولت، ظلم و ستم مالکین، و ریاکاری آخوندها بتازه و آنها را به باد تمسمخ و

کارلا سرنا، ایتالیایی، که در سال ۱۸۷۸ میلادی به ایران سفر کرده بود، در سفرنامه خود در همین باره می‌نویسد: «همه کارمندان دولت باید حق اشتراک سالانه روزنامه وقت را پیردازند... در همه جا روزنامه، صدایی است که افکار و عقاید عمومی را منعکس می‌کند، با زخم زبان جلوی اجحاف و ستم گری را می‌گیرد، افکار نو را بر می‌انگیزد و از آنها دفاع می‌کند. برای پیروزی حقیقت، مددکار خلق است. با حکومتها می‌جنگد و امپراتوری‌ها را بر می‌اندازد، اما در ایران مقام روزنامه نویس پائین تر از پائین است و نقشش هیچ روزنامه ایرانی، همچون برده‌ای است تابع اراده‌ای خود کامه، که به تنهایی به عنوان قدرتی مطلقه فرمان می‌راند...»

روزنامه مهم دیگر این دوره «وطن» نام دارد که در سال ۱۲۹۲ قمری، توسط میرزا حسن خان سپهسالار و برای معرفی ایران در کشورهای خارجه، به دو زبان فارسی و فرانسوی، منتشر می‌شود.

این روزنامه با سرمایه شخصی و با اجازه ناصرالدین شاه انتشار می‌یابد و بارون دو نرمان، مهندس بلژیکی، سردبیر آن است. اولین و آخرین شماره روزنامه «وطن» در تاریخ شنبه نهم محرم ۱۲۹۳ قمری (پنج فوریه ۱۸۷۶ میلادی) از چاپ بیرون می‌آید. اما چون مقاله اول آن را که دم از آزادی و برابری می‌زد، برای سلطان مستبدی مثل ناصرالدین شاه که خود را ظل الله و مالک الرقاب می‌پندشت و تاب تحمل هیچ گونه اظهار نظری را از ناحیه هیچ کس در امور کشور خود نداشت، خواندند و از مضمون آن مطلع شد، دستور توقیف آن را داد و بارون دو نرمان، مهندس مخصوص دولت علیه ایران، مورد بی مهری شاه قرار گرفت. (به نقل از کتاب «از صبا تا نیما»، کتاب اول، صفحه ۲۴۲)

در سرمهاله فرانسوی تنها شماره این روزنامه، که در سفرنامه کارلا سرنا (صفحه ۱۷۸_۱۸۰) نقل شده است، آمده که: «ملکت ایران تاکنون روزنامه صحیحی نداشت که بتواند چنان که باید آن را به ممالک بیگانه بشناساند و در صورت لزوم از منافع آن دفاع کند... در باب مسائل داخلی البته ما با نهایت بی طرفی سخن خواهیم راند، به هیچ دسته‌ای منتنسب نیستیم و نمی‌خواهیم که به جایی منتنسب باشیم و از هر گونه قیدی آزادیم و به هیچ مقام رسمی بستگی نداریم. تنها

غرض ما خدمت به مملکت و نشان دادن حوابی حقیقی آن است. حمایت از ترقی، هر وقت که پیش آید، مسلک ماست و با تمام قوا از آن تقویت خواهیم کرد. لیکن هیچ وقت خود را به مرتبه متملقان پست تنزل نخواهیم داد و دولت را بیهوده مورد تمجید قرار نمی‌دهیم...» با این که بر این نکته در مقاله تاکید شده بود که روش اساسی روزنامه، احترام به دین و شاه است، اما به محض این که به دست ناصرالدین شاه رسید، فرمان توقیف و انها کلیه نسخ روزنامه را صادر کرد.

اولین روزنامه یومیه در ایران، در زمان سلطنت مظفرالدین شاه منتشر می‌شود و «خلافه الحوادث» نام دارد. این روزنامه، که رسمی و دولتی بود، از روز دوشنبه ۱۴ جمادی الآخره ۱۳۱۶ قمری (صادف با روز تولد مظفرالدین شاه) پنج روز در هفته انتشار می‌یابد و مهر وزارت انبطاعات را بر خود دارد.



شماره به سرنوشت سلف خود دچار می‌شود. جای «برق» را، بلا فاصله، روزنامه دیگری بنام «رعد» می‌گیرد. اما این روزنامه نیز که دست از حمله به طبقه حاکم برنمی‌دارد، توسط وثوق الدوله به محکمه کشیده می‌شود. جالب این که در این محکمه، برای اولین بار، روزنامه‌ای پیروز از کار درمی‌آید. با این همه، سید ضیاالدین طباطبائی – مدیر هر سه روزنامه «شرق»، «برق» و «رعد» – عاقبت از ترس جان مجبور به ترک ایران می‌شود. وی، پس از مدتی، از روییه به ایران بازمی‌گردد و مجدداً «رعد» را روانه بازار مطبوعات می‌کند. این روزنامه کاهی توقیف و گاهی منتشر می‌شود، تا این که با کودتای سال ۱۲۹۹ شمسی توسط رضا خان برای همیشه به محکم تعطیلی گرفتار می‌گردد.

روزنامه مشهور دیگر این دوره، «ایران نو» است که هرچند ناشر آن به ظاهر سید محمد شبستری است، اما در واقع محمد امین رسول زاده، از اعضای فرقه سوسیال دمکرات باکو، آن را منتشر می‌کند. مقالات فکاهی «ایران نو» که توسط خود رسول زاده و با امضای «نیش» منتشر می‌شود، و نیز مقالات سیاسی و طرفداری آن از اصول دمکراسی، اهمیت زیادی به این روزنامه می‌بخشد. و به همین دلیل آن را مدام در معرض فشار و توقیف حکومت می‌گذارد. این روزنامه بعدها، در ۲۱ شوال ۱۳۲۸ قمری، ارگان رسمی حزب دمکرات می‌شود. مقالات «ایران نو» در این دوره چنان دولت سپهدار و مجتهدین تجف را خشنگین می‌کند، که آن‌ها را «آهانت به دین اسلام تلقی و مسلمانان را از خواندن آن‌ها منع می‌کنند». و در نهایت کار را به آنجا می‌کشانند که رسول زاده – سردبیر روزنامه – در نیمه دوم جمادی الاول ۱۳۲۹ قمری از تهران تبعید می‌شود.

پس از برانداختن مجلس دوم شورای ملی، در محرم ۱۳۳۰ قمری، باز هم دوره‌ای از اختناق و ارتاج مطلق در ایران حاکم می‌گردد. مطبوعات خفه می‌شوند، تعداد آن‌ها رو به کاهش می‌رود، و روزنامه‌های محدودی اجازه انتشار می‌یابند. از آن جمله روزنامه «آفتتاب» است که به مدیریت ادیب الممالک فراهانی و سردبیری حبیب الله آموزگار از ۲۹ محرم ۱۳۳۰ قمری منتشر می‌شود. «آفتتاب»، که ارگان نیمه دیگر بر تعداد روزنامه‌ها افزوده می‌شود. و از جمله روزنامه «نویهار» به مدیریت ملک الشعرای بهار و روزنامه «شوری» به مدیریت سید یحیی ناصر الاسلام رشتی، و به مساعدت حزب اعتدال، پا به صحنه می‌گذارند. در مدت زمانی که از گشاش مجلس سوم تا کودتای سید ضیالدین و افتتاح مجلس چهارم (۱۳۳۳) – ۱۳۴۰ قمری) به طول می‌انجامد، چندین بار تمام یا بعضی از مطبوعات به دستور دولتهای وقت توقیف می‌شوند. از جمله در جمادی الاول ۱۳۳۶ هجری قمری در کابینه مستوفی الممالک، کلیه جراید سیاسی به طور دسته جمعی توقیف گردیدند و تنها روزنامه نیمه رسمی «ایران» به مدیریت سید حسین اردبیلی و بعد میرزا محمد خان ملک زاده منتشر می‌شد. (به نقل از کتاب «از صبا تا نیما»، کتاب چهارم، صفحه ۲۲۴)

دوران پهلوی

رضا شاه، تجاوز به حقوق فردی و اجتماعی مردم و برقراری محیط ترور و وحشت در جامعه، برای تحکیم موقعیت رژیم خود، را با اختناق مطبوعات آغاز کرد. می‌گویند که وی قبل از سلطنت و به هنگامی که وزارت جنگ را بر عهده داشته، در مورد روزنامه و روزنامه نگاری گفته است: «در عوض نشستن و منتظر بودن این که اشخاصی بیکاره و هوچی چه می‌گویند و بعد او را گرفته برای محکمه و مجازات ببرید، او را در اختیار من بگذارید تا یک دفعه برای همیشه بگوییم وظیفه روزنامه نویسی چیست».

در همین ایام، در سال ۱۳۰۱، روزنامه «حیات جاوید» رسیدگی علنی به بودجه وزارت جنگ در مجلس شورای ملی را پیش می‌کشد. «سردار سپه، فلسفی» – مدیر روزنامه «حیات جاوید» – را به وزارت جنگ احضار کرد و به جای هر گونه توضیحی در مورد بودجه وزارت جنگ، مشت گره کرده‌اش را چنان بر دهان او کویید، که دو دندانش شکست. (به نقل از روزنامه «داد»، مورخه ۱۳۲۴/۵/۲)

چند ماه بعد، میرزا هاشم خان مافی – مدیر روزنامه «وطن» – مقاله‌ای مبنی بر انتقاد از رفتار پارهای افسران می‌نویسد، که آن هم به مذاق رضا خان خوش نمی‌آید. به دستور وی، عده‌ای از آتشیاد قزاق به دفتر روزنامه «وطن» حمله می‌برند، اثاثیه‌اش را غارت می‌کنند، و مدیر روزنامه را چنان مجرح و مضروب می‌سازند که در آستانه مرگ قرار می‌گیرد.

استهزا بگیرد: «ای انصاف دارها، والله نزدیک است کفر کافر بشوم. نزدیک است چشم های را بگذارم روی هم، دهنم را باز کنم و بگویم: اگر کارهای ما همه‌اش را باید تقدیر درست کند، امورات ما را باید باطن شریعت اصلاح کند، اعمال ما را دست غیبی به نظام بیندازد، پس شما میلیون‌ها رئیس، آقا و بزرگتر از جان ما بیچاره ها چه می‌خواهید؟ پس شما کروها سردار سپه، سalar و خان چرا ما را دم کوره خوشید کتاب می‌کنید؟ پس چرا مثل زالو به تن ما چسبیده و خون ما را به این سمجی می‌مکید.» (شماره ۲۵ «صور اسرافیل»، نهم صفر ۱۳۲۶ قمری)

پس از کودتای ۱۳۲۶ قمری، که باعث برچیدن مجلس یکم و تعطیلی روزنامه هایی مانند «صور اسرافیل» و قتل میرزا جهانگیرخان شیرازی می‌شود، دهخدا با پناه بردن به سفارت انگلیس، از خط مرگ نجات می‌یابد. و سپس به همراه تعدادی دیگر از آزادی خواهان راهی تبعید در اروپا می‌شود.

پس از بمباران مجلس، روزنامه‌ها همگی تعطیل می‌شوند و در تهران تنها روزنامه دولتی «ایران» و ورقی بنام «اقیانوس»، گاه به گاه، انتشار می‌یابند. اما پس از فتح تهران توسط مشروطه خواهان و فرار محمدعلی میرزا، مدیران جرایدی که از ترس جان به خارج مهاجرت کرده یا تبعید شده بودند، به ایران بازمی‌گردند و دوباره بازار مطبوعات رونق می‌گیرد. از روزنامه‌های این دوره باید به «جبل المتبین» اشاره کرد، که شش شماره از آن در سال ۱۳۲۷ قمری منتشر می‌شود. در شماره ششم «جبل المتبین»، مقاله‌ای راجع به اعدام شیخ فضل الله نوری نگاشته می‌شود، که: «متضمن مطالب ضد مذهبی بود. غوغاء و هیاهوی در تهران بپا شد و به حکم محکمه جزا، روزنامه توقیف و مدیر آن سید حسن کاشانی، به جرم انتشار آن مقاله به پرداخت جریمه نقدی و بیست و سه ماه زندان محکوم گردید و بدین نحو «جبل المتبین» برای همیشه تعطیل شد.» (به نقل از کتاب «از صبا تا نیما»، کتاب دوم، صفحه ۱۰۸)

از دیگر روزنامه‌های این دوره «شرق» است که پس از انتشار شماره ۱۰۶ خود در ۲۱ شعبان ۱۳۲۸ قمری، به علت مقالات تند و حملات شدید به طبقه حاکمه و به عنوان «تحفیق و توهین به وزرای اعظم»، توقیف و تعطیل می‌گردد. به جای «شرق»، روزنامه دیگری بنام «برق» از تاریخ یک شنبه پنج شوال ۱۳۲۸ قمری انتشار می‌یابد، که آن هم پس از سیزده

آذر ماه ۱۳۲۱ به مدت ۴۳ روز، به اتهام چاپ "مطلوب زنده و انتقادات شدید"، بازداشت می‌شوند و انتشار آنها در طی این دوره منع اعلام می‌گردد.

در این سال‌ها، روز و هفته‌ای نیست که روزنامه و نشریه‌ای دچار توقیف نگردد. مامورین اداره تفتیش و سانسور، حاکم بلا منازع مطبوعات می‌شوند و توقیف و سانسور روزنامه و نشریه را حتی بدون کمترین توجهی به قوانین رسمی مطبوعاتی انجام می‌دهند. تا این که کودتای ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲، که به تحکیم سلطنت محمد رضا شاه می‌انجامد، از راه می‌رسد و خفغان طولانی مطبوعات تا هنگام بروز مبارزات توده مردم در سالهای ۵۷ – ۱۳۵۶ را شکل می‌دهد و مطبوعات را به مرحله‌ای جدید، که با حضور و میدان داری مطبوعات سر به فرمان و سلطه‌بی چون و چرای حکومت بر آنها متین می‌شود، می‌کشاند.

در سالهای پسین ۱۳۳۲، و به ویژه در دوره نخست وزیری راهدی، توقیف مطبوعات حتی توسط مامورین شهریانی هم صورت می‌گیرد. مجله «سپید و سیاه»، در شماره ۳۸ به تاریخ ۲۲ آذر ماه ۱۳۳۲، می‌نویسد: "هفته گذشته صفحات داخلی مجله زیر چاپ بود که چند سرباز و مامور شهریانی به چاپخانه آمدند و مانع از چاپ آن گردیدند. با این که در مجله چیزی نوشته نشده بود که باعث این سخت گیری‌ها باشد، معهذا بر خلاف اصول و قوانین مانع انتشار آن می‌گردیدند. " قبل از این، در چهاردهم آذر ماه، روزنامه «شاهد» – ارگان حزب زحمتکشان – به همین ترتیب توقیف می‌شود و پس از آن در دی ماه ۱۳۳۲، روزنامه «شورش» و در اردیبهشت ۱۳۳۲ روزنامه «اتحاد ملی» و... تعطیل می‌گردد.

در دهه ۱۳۴۰، با تاسیس «وزارت اطلاعات» و نیز «وزارت فرهنگ و هنر»، که اداره معروف نگارش (برای سانسور کتاب) را در بر می‌گیرد، قیچی‌های باز هم بیشتری برای سانسور و توقیف روزنامه و کتاب به کار می‌افتدند. در قانون تاسیس «وزارت اطلاعات»، مصوب سال ۱۳۴۲، بند «ج» از ماده اول، اجرای قانون مطبوعات را بر عهده این وزارت خانه و مامورین آن قرار می‌دهد و دست آنها را در هر گونه تفسیر و اجرای از این قانون باز می‌گذارد.

در ۲۵ اسفند ۱۳۴۱، تیراژ روزنامه‌ها و نشریات بهانه‌ای می‌شود تا دولت وقت

طولی نمی‌کشد که میرزا حسین خان صبا – مدیر روزنامه «ستاره ایران» – طی مقاله‌ای از دیکتاتوری حاکم بر کشور انتقاد می‌کند. به فرمان سردار سپه، او را به داخل منزل وی می‌آوردند و همانجا به چوب و فلک می‌بنندند.

فرخی – مدیر روزنامه « توفان » – هم که چندی بعد در اثر بدی اوضاع حکومت و مجلس، این ریاعی را می‌سراید:

از یک طرف مجلس ما شیک و فشنگ

از یک طرفی عرصه به میلیون تنگ

قانون و حکومت نظامی و فشار

این است حکومت شتر گاو پلنگ،

مورد غضب قرار می‌گیرد و عاقبت جان خود را از دست می‌دهد.

وضعیت مطبوعات ایران در دوره رضا شاه را احمد ملکی – مدیر روزنامه «ستاره» – چنین بازگو می‌کند: "... تنها تعارف و اظهار مرحمتی که از طرف شاه سابق نسبت به روزنامه‌ها می‌شد، این عبارت بود که اگر یک کلمه بنویسید، می‌دهم ریز ریزان را! ... اگر سایر اشخاص را با آمپول هوا و آش مسموم و تزریق مواد سمی، مقتول و یا با نازبالت، آهسته آهسته خفه می‌کردند، در حکومت دیکتاتوری سهم روزنامه‌ها ریز شدن بود." (به نقل از «ستاره» مورخ ۱۳۲۰/۸/۱۵) مجید مؤقر – مدیر روزنامه «ایران» – در شماره سوم این روزنامه به تاریخ ۱۳۲۰/۱۰/۴، تحت عنوان «سرنوشت سانسور در ایران»، پرده از جنایات «شاهنشاه عظیم الشان» برمی‌دارد و روزگار بیست ساله اختناق و ارتاجاع را چنین تعریف می‌کند: "... اگر سانسور در ایران برقرار نبود، مردم می‌توانستند به شاه سابق بگویند: ای شاه! چرا خانه‌ما را، ملک ما را، مزمعه ما را، زمین ما را، به زور از ما می‌گیری؟ چرا چون اموال ما را به زور می‌گیری، ما را هم به سخره می‌بری، وادر می‌کنی از سی فرسخ راه با پای بر همه و پیاده طی طریق کیم، عائله خود را لخت و بی سرپرست ترک کنیم، شبها و روزها بدون اجر و مزد و با شکم خالی و دل پر از درد و دیدگاه اشک آلو و دستان لرزان برای تو بیل بزنیم؟ چرا کمیسیون ارز درست می‌کنی و تمام دست رنج ملتی را به رایگان از دستش می‌ربایی و به خارج فرار می‌دهی و میلیون‌ها لیره انباشته می‌کنی؟

چرا تمام بازرگانی کشور را به انحصار

دولت می‌کشی و همه را از گرسنگی به خاکستر بدپختی می‌نشانی؟ چرا قانون اساسی مشروطیت را برهم می‌زنی، چرا وزرا را به میل خود می‌آوری و می‌بری، زندانی می‌کنی و می‌کشی، چرا نمایندگان را خودت انتخاب می‌کنی و زبان آنها را با طلس رعب می‌بندي؟ چرا مردم بیگناه را به جرم وطن خواهی و ایمان به آزادی و تقوی و وظیفه شناسی و مردانگی می‌زنی، می‌بندی و به زندان می‌افکنی و زجر می‌دهی و به دیار نیستی می‌فرستی؟ (به نقل از کتاب «گذشته چراغ راه آینده است»، صفحه ۱۲۲)

در خلال جنگ جهانی دوم و با وقوع رویداد شهریور ۱۳۲۰ و اشغال ایران، توسط قوا متفقین و تبعید رضا شاه، دریچه تازه‌ای به روی مطبوعات ایران گشوده و اختناق سیاه رضا شاهی تا حدودی از فضای مطبوعات کنار زده می‌شود. اما این دوره دیری نمی‌پاید و پس از گذشت چند ماه، شماری از مطبوعات از جانب دولت وقت تعطیل می‌شوند. در دوره نخست وزیری قوام السلطنه نیز کلیه مطبوعات از نیمه دوم



وقه برای شکل دادن به افکار عمومی راضی و قانع به موقعیت فروdest خود و مفتخر به «ایران در آستانه تمدن بزرگ»، بنیادهای فعالیت مطبوعات و نقش آنها در این دوره را در آیینه می‌گیرد.

دوران جمهوری اسلامی

در پنج ماهه اول پیروزی انقلاب بهمن ۱۳۵۷، در فضای سرشار از شور انقلابی و امید انسانی و در شرایطی که هنوز ارتقای اسلامی چتر خونین خود را نگشود بود، تعداد ۶۷ روزنامه یومیه در تهران و شهرهای دیگر انتشار می‌یابد. و تعداد مجلات هفتگی و ماهنامه‌ها نیز به ۵۵ عنوان می‌رسد. یکی از روزنامه‌های جالب این دوره، روزنامه‌ای با عنوان «پیام جناب» است که توسط شخصی به نام دکتر جناب، هر چند وقت یک بار، منتشر می‌شود. این شخص هم مدیر و صاحب امتیاز و هم سردبیر و خبرنگار روزنامه است و در ضمن خود را به عنوان کاندید ریاست جمهوری نیز معرفی می‌کند.

نیاز بورژوازی به سرکوب انقلاب و کشتار مبارزین کمونیست و آزادی خواه، مطبوعات را نیز مورد یورش سعبانه جمهوری اسلامی و اراذل و اوپاش آن قرار می‌دهد. به طوری که از بیش از ۱۲۰۰ مطبوعه‌ای که در اولین ماه‌های روی کار آمدن جمهوری اسلامی، تا پایان شش ماه اول سال ۱۳۶۴، منتشر می‌شوند، تزدیک به ۸۰۰ روزنامه و نشریه تعطیل یا توقيف می‌گردد. تنها در یک مورد، در مرداد ماه سال ۱۳۵۸، به دستور دادستانی انقلاب اسلامی، انتشار نشریه برای همیشه متوقف می‌شود. (به نقل از «کیهان» مورخه ۵۸/۵/۲۹) از جمله این روزنامه‌ها و نشریات می‌توان به: «پیکار»، «کار»، «جوان»، «کارگر»، «بهلول»، « حاجی بابا»، «امید ایران»، «تهران مصور»، «یولداش»، «آزادی»، «گزارش» و... اشاره کرد. روزنامه «آیندگان» نیز در همین دوره و در پی سخنرانی خمینی و حمله دستجات حزب الله به دفتر روزنامه به تعطیلی کشانده می‌شود و برخی از کارکنان آن دستگیر و مدت‌ها در زندان‌های جمهوری اسلامی بسر می‌برند.

سال‌های ۵۹ - ۱۳۵۸، سال‌های انتشار گسترده مطبوعات چپ، و اغلب سازمانی، است. در این دوره، در حدود ۲۰۰ نشریه سازمانی به چاپ می‌رسد که از این میان بیش از ۱۶۰ نشریه به گرایش چپ تعلق دارد. البته اکثر این نشریات، به شکل خبرنامه انتشار می‌یابند، ولی با این همه به علت افشاء اقدامات رژیم اسلامی و دفاع از آزادی بیان و مطالبات کارگران و توده مردم، تاثیر ملmost و مشخصی بر وضعیت عمومی جامعه و مطبوعات می‌گذارند.

در این سال‌ها، گروه دیگری از روزنامه‌ها و نشریات نیز قدم به حیات مطبوعاتی می‌گذارند. روزنامه‌ها و نشریاتی که در سال‌های پیش از ۱۳۵۷ منتشر می‌شوند و به علی تعطیل یا توقيف شده بودند. سال ۱۳۵۸، نقطه اوج انتشار این مطبوعات است، که تجدید فعالیت در حدود ۲۰ عنوان از آنها آغاز می‌شود. اکثر این روزنامه‌ها و نشریات اما، تا پایان سال ۱۳۵۹ و اواسط سال ۱۳۶۰ برای همیشه تعطیل یا توقيف می‌شوند.

رونده تزویل فعالیت‌های مطبوعاتی، تحت حاکمیت خلقان و سانسور جمهوری اسلامی، در این سال‌ها همچنان ادامه می‌یابد. به طوری که در سال ۱۳۶۴، فقط قریب به ۱۶۵ عنوان روزنامه و نشریه به طبع می‌رسد. پس از پایان جنگ ایران و عراق اما، شرایط اجتماعی و سیاسی جامعه تا حدودی دستخوش تغییر می‌گردد و به موازات آن به تدریج مطبوعات جدیدی متولد می‌شوند و کار مطبوعاتی رونقی روز افزون می‌گیرد و تا سال ۱۳۷۷ به مرز ۱۰۵۵ عنوان می‌رسد.

حیات مطبوعات، در بیست سال حاکمیت جمهوری اسلامی، چنان مخاطره آمیز و تکان دهنده است که با کمتر نمونه هائی در تاریخ سال‌های اخیر مطبوعات در جهان قابل مقایسه است. علاوه بر قانون رسمی و استبدادی مطبوعات، که مطبوعات را به صلاحه می‌کشد، دلالت‌های خشن و روزمره نهادهای متفاوت حکومتی، فتوهای آیات اعظم و سخنرانی‌های ائمه جمعه، حملات مدام باندهای تروریست و اوپاش حزب الله، ضرب و شتم وحشیانه خبرنگاران و مدیران جراید، توقيف‌های مکرر و جرم‌های مالی سنگین، و خوف هولناک زندان و شکنجه جمهوری اسلامی، مطبوعات را در چنبره خفه کننده خود گرفتار کرده است.

سانسور و ممیزی

سانسور برای اولین بار توسط اداره برجلیس، انگلیسی، در مطبوعات ایران بکار گرفته شد. وی غیر از معاونت انتشار روزنامه «وقایع اتفاقیه»، نشریه هفتگی دیگری را نیز منتشر می‌کرد که مخصوص درباریان و شاهزادگان قاجار تنظیم می‌شد. می‌گویند که اداره برجلیس در انتشار این

لایحه جدیدی را برای محدود کردن هرچه بیشتر مطبوعات از تصویب بگذراند. این لایحه که در ۷ ماده تنظیم می‌شود، اعلان می‌دارد که: «اگر تیراژ روزنامه‌ای کمتر از ۳ هزار و تیراژ مجله‌ای کمتر از ۵ هزار بود، امتیاز چینی نشریاتی لزوماً لغو خواهد شد». اجرای این لایحه، و لغو امتیاز روزنامه‌ها و نشریاتی که به نظر دولت تیراژ پائینی داشتند، کار را به آنجا می‌رساند که در فوردهین ماه ۱۳۴۲، بنا به اعلام تفضیلی - وزیر مشاور و سپرست وقت انتشارات و رادیو - تعداد مطبوعات در ایران به ۱۵۶ فقره تقلیل می‌یابد.

علاوه بر لایحه مزبور، انتقاد به خاندان سلطنتی و به سیاست‌های دولت و نمایندگان آن نیز باعث تعطیلی تعداد بیشتری از روزنامه‌ها می‌شود و به این ترتیب تا سال ۱۳۵۰، امتیاز ۴۹ مطبوعه دیگر لغو می‌گردد و تعداد جراید به سطح ۱۰۷ عنوان می‌رسد. از جمله نشریاتی که در این سال‌ها به محاذ تعطیلی گرفتار می‌آید، مجله فکاهی «توفيق» است که به عمل دست انداختن دولت مردان وقت بسیار هم مورد علاقه توده مردم بود. «توفيق» به این عمل «توفيق» می‌شود که در آخرین شماره آن در استهزای «آریامهر» که ادعا کرده بود «دست» حضرت ابوالفضل او را از مرگ نجات داده است، به کایه می‌نویسد که: بیلاخ! ابوالفضل که دست ندارد!

در سال‌های رونق آریامهری، «وزارت اطلاعات» (در سال ۱۳۵۲) به «وزارت اطلاعات و جهانگردی» مبدل می‌شود. لایحه تاسیس این وزارت خانه نیز بر نقش سانسور و ممیزی آن انگشت می‌گذارد و تاکید می‌کند که باید به عنوان یک «پدر خوانده» دولتی حاکم و ناظر بر کار مطبوعات باشد. «قانون قیچی» همچنان بی رحمانه به کار خود ادامه می‌دهد و این بار از سر کلمات نیز نمی‌گذرد. بطوری که حتی استفاده از نام «ببری خان»، گریه معروف و مورد علاقه ناصرالدین شاه که همگان مجبور به تعظیم و تکریم به او بودند، هم با این استدلال منوع می‌شود که «کاخ علم و ادب و فرهنگ ملی را فرو می‌ریزد».

(جزیره آرام و با ثبات)ی که به یمن دیکتاتوری آریامهر و در پناه سازمان مخفوف ساواک ایجاد شده بود، نفس مطبوعات را در این سال‌ها گرفت و آنها را در اختناق و وحشت غرق کرد. ممیز گوئی «مقام شامخ سلطنت»، تمجید از هر سیاست و اقدامی که به «سايه خدا در ایران زمین» مربوط می‌شد، تائید خفت آور فعالیت دولتهای وقت، و تلاش بی

از تحقیق و ثبوت از یک سال الى پنج سال به درجه تقصیرات با زنجیر محبوس خواهد شد.

کسی که کنکاش و خیالات تحریک بد در حق دولت بکند و یا افترا و تهمت، تحریرا و تقریرا به دولت بزنده، بعد از تحقیق و ثبوت تقصیر او بر حسب حدود تقصیرات، از یک سال الى پانزده سال محبوس خواهد شد.

اولین ماده قانونی مربوط به مطبوعات در سال ۱۳۲۴ قمری (۱۹۰۷ میلادی)، حدود هشتاد سال پس از انتشار اولین روزنامه در ایران، به تصویب رسید. در واقع، اولین بار پس از پیروزی انقلاب مشروطه است که در قانون اساسی در اصل سیزدهم – به مطبوعات و حقوق و حدود آن پرداخته می‌شود.

در متمم قانون اساسی مصوب ۱۳۲۵ قمری (۱۹۰۸ میلادی)، سه اصل بیستم و هفتاد و هفتم و هفتاد و نهم، حیطه فعالیت مطبوعات و نحوه برخورد با آنها در صورت "تخلف" از قانون را روشن می‌کند. طبق اصل بیستم: "عامه مطبوعات غیر از کتب ضلال و مواد مضره به دین مبین، آزاد و ممیزی در آنها منع است. ولی هرگاه چیزی مخالف قانون مطبوعات در آنها مشاهده شود، نشر دهنده یا نویسنده بر طبق قانون مطبوعات مجازات می‌شود..."

برای اجرای این اصول، اولین قانون مطبوعات در سال ۱۳۲۶ قمری (۱۹۰۹ میلادی) تصویب می‌شود. در این قانون به موضوع هیات منصفه برای رسیدگی به «تخلفات» مطبوعات از قانون توجهی نشده است. و به همین دلیل، پس از مدتی، این قانون اصلاح و موضوع هیات منصفه مطبوعاتی هم در آن گنجانده می‌شود. دومین لایحه قانون مطبوعات ایران در پانزدهم بهمن ماه ۱۳۳۱ شمسی (۱۹۵۳ میلادی) در زمان وزارت مصدق به تصویب مجلسیں مرسد. تا این تاریخ، صدور امتیاز روزنامه و نشریه به میزان سواد و تحصیلات فرد متضایی بستگی نداشت. اما با تصویب لایحه قانونی جدید، دریافت امتیاز مطبوعات به این دلیل که: "ملکت در شئون مختلف به ترقیاتی نائل آمده و باید لایحه دیگری که با زمان تطبیق کند، به مورد اجرا درآید"، به تحصیلات عالی گره می‌خورد. اجازه تاسیس روزنامه هم که قبل از این در اختیار اداره فرهنگ بود، به سه دایره دولتی، مرکب از: مدیر کل وزارت کشور و اداره



هفته نامه، نظرات ناصرالدین شاه را اکیدا رعایت می‌کرد. ابتدا همه مطالب شریه از مدد نظر شاه می‌گذشت و سپس به چاپ آن اقدام می‌شد. روزنامه درباری «وقایع اتفاقیه» نیز ادوارد برجلیس را بر فراز خود داشت تا دست از پا خط نکند.

سانسور، در همین شکل، در مطبوعات ایران وجود داشت، تا این که شیخ هاشم شیرازی، یک ایرانی ساکن هندوستان، رساله هجوی در مورد ناصرالدین شاه می‌نویسد و نسخه‌ای از آن را به دربار می‌فرستد. شاه با خاندن این هجویه ناراحت و عصبانی می‌شود و در صدد چاره برمی‌آید.

اعتمادالسلطنه، صدراعظم، که در خدمت شاه بود، فورا او را از وجود اداره سانسور و کارکرد آنها در کشورهای اروپائی باخبر می‌سازد. به این ترتیب نخستین اداره سانسور مطبوعات، تحت عنوان «وزارت علوم» در زمان ناصرالدین شاه و زیر نظر اعتمادالسلطنه در ایران شکل می‌گیرد. تا این که در سال ۱۲۸۰ هجری قمری، مسئولیت امور مربوط به انتشار روزنامه رسمی و چاپ و تکثیر کتاب و نشریات در «اداره مطبوعات دولتی» متمرکز می‌شود و ابوالحسن خان نقاش باشی (صنیع الملک)، دستیار وزیر، از سوی ناصرالدین شاه ماموریت می‌یابد تا پس از بررسی روزنامه ها و کتب چاپ شده و تائید مضمون آنها، با مهر خود که شیری خفته و خورشیدی بر فراز آن بود، بر فرق هر کتاب و روزنامه‌ای بکوید که: "صنیع الملک ملاحظه شد". در فرمان ناصرالدین شاه درباره مسئولیت صنیع الملک خاطر نشان شده بود که از انتشار کتاب و جزو و روزنامه‌ای که برخلاف آداب ملی و علیه دولت است، باید جدا خودداری شود.

سانسور، شامل مطبوعاتی که از خارج می‌رسید نیز می‌گردید. مطبوعات و کتب منتشره در خارج از ایران ابتدا از نظر شاه می‌گذشت و او دستور سوزاندن فی الجمله را می‌داد. به واسطه سانسور و مقررات شدید، روزنامه‌های خارجه (از قبیل: «ارشاد» باکو، «اختر» استامبول، «قانون» لندن، «حکمت» مصر، و «حبل المتنین» هندوستان) به صورت قاچاق به وسیله مسافران و جهانگردان به ایران فرستاده می‌شدند و با احتیاط دست به دست می‌گشتند. از میان این روزنامه‌ها، از همه مهم تر، «حبل المتنین» بود که در سال ۱۳۱۱ قمری در کلکته تاسیس شد و درباره مشکلات سیاسی ایران می‌نوشت و پیشنهاد برقراری حکومت قانون و مشروطه را می‌داد. اگرچه توزیع و خواندن «حبل المتنین» در ایران منع شده بود، اما این روزنامه به ایران می‌رسید و دست به دست می‌گشت.

«اداره مطبوعات دولتی»، که بعد «اداره انتباختات» نامیده می‌شود، نخستین اداره سانسور رسمی دولتی در ایران بود که تا «وزارت اطلاعات» در دوره سلطنت پهلوی و «وزارت ارشاد اسلامی» در دوره حکومت جمهوری اسلامی امتداد می‌یابد.

قوانين مطبوعاتی

ـ نخستین قانون سانسور رسمی در ایران، توسط کنت دومونت فرت (Cont de Monte Ferte) ایتالیایی، رئیس نظمیه ناصرالدین شاه (در سال ۱۲۹۶ هجری قمری، برابر با ۱۸۷۹ میلادی) به نام «آئین نامه جزا» مدون شد. در این قانون، در بخش آزادی بیان و قلم اعلام شده بود که:

ـ کسی که کتابی انتشار دهد که بر ضد مذهب یا دولت و ملت بوده باشد، از پنج ماه الى پنج سال حبس خواهد شد.

ـ کسی که جسارت نموده در ضد پادشاه اعلانات و نوشتجات در کتابچه ها بچسپاند، هر کس بوده باشد و همچین کسی که مخالف مردم حرکتی کرده و اذیت برساند، بر حسب حد تقصیر از یک ماه الى پنج سال حبس خواهد شد.

ـ کسی که برخلاف پادشاه یا خانواده سلطنت حرف بزند... تحریک بد در نظر داشته باشد، بعد

در صورتی که دادگاه با توقیف روزنامه یا مجله موافقت نماید، بازپرس و دادستان مکلفند در طرف یک هفتنه نظر نهائی خود را نسبت به اصل موضوع اعلام دارند و دادگاه باید با تهیه مقدمات قانونی خارج از نوبت نسبت به اصل موضوع رسیدگی نماید.

این قانون تا زمان سقوط رژیم محمد رضا شاه، مطبوعات را در سیطره خود داشت و از آنجا که مانند یک تیچی دائماً مطبوعات را، بنا به میل مامورین سانسور، می‌پرید، به «قانون تیچی» معروف شده بود.

پس از روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی، در سال ۱۳۵۸ شمسی (۱۹۷۹ میلادی)، اولین لایحه اسلامی مطبوعات به تصویب شورای انقلاب رسید و بستر فعالیتهای مطبوعاتی در رژیم اسلامی را مشخص کرد. تا این که در سال ۱۳۶۴ شمسی (۱۹۸۶ میلادی)، قانون مطبوعات جمهوری اسلامی از تصویب مجلس گذشت و تا هم اکنون همین قانون است که چهارچوب حقوقی کار مطبوعات در ایران را تعیین و نظارت می‌کند.

قانون مطبوعات جمهوری اسلامی، که شرعیات اسلام را هم علاوه بر منافع سرمایه و بیش از گذشته در خود گنجانده است، تنگاتها و محدودیتهای بسیار افزون تر از قوانین پیشین را بر مطبوعات تحمیل می‌کند. ماده ششم این قانون، با تأکید بر این که نشریات جز در موارد اخلال به مبانی و احکام اسلام و حقوق عمومی آزادند، این مبانی را چنین برمی‌شمرد:

۱- نشر مطالب الحادی و مخالف موازین اسلامی و ترویج مطالبی که به اساس جمهوری اسلامی لطمہ وارد کند؛

۲- اشاعه فحشا و منکرات و انتشار عکس‌ها و تصاویر و مطالب خلاف عفت عمومی؛

۳- تبلیغ اسراف و تبذیر؛

۴- ایجاد اختلاف مابین اشاره جامعه، به ویژه از طریق طرح مسائل نژادی و قومی؛

۵- تحریض و تشویق افراد و گروهها به ارتکاب اعمالی علیه امنیت، حیثیت و منافع جمهوری اسلامی ایران در داخل و یا خارج؛

۶- فاش نمودن و انتشار اسناد و دستورها و مسائل محروم‌انه، اسرار نیروهای مسلح جمهوری اسلامی، نقشه و استحکامات نظامی، انتشار مذاکرات غیر علی‌الجهة مجلس شورای اسلامی و محکم غیر علی‌الجهة دادگستری و تحقیقات مراجع قضائی بدون مجوز قانونی؛

۷- اهانت به دین مبین اسلام و مقدسات آن و همچنین اهانت به مقام معظم رهبری و مراجع تقیید مسلم؛

۸- افترا به مقامات، نهادها، ارگانها و هر یک از افراد کشور و توهین به اشخاص حقیقی و حقوقی که حرمت شرعی دارند، اگر چه از طریق انتشار عکس یا کاریکاتور باشد؛

۹- سرقة‌های ادبی و همچنین نقل مطالب از مطبوعات و احزاب و گروه‌های منحرف و مخالف اسلام (داخلی و خارجی) به نحوی که تبلیغ از آنها باشد.

برابر ماده ۲۵ قانون مطبوعات: «هر کس به وسیله مطبوعات مردم را صریحاً به ارتکاب جرم یا جنایتی بر ضد امنیت داخلی یا سیاست خارجی کشور که در قانون مجازات عمومی پیش‌بینی شده است، تحریض نماید، در صورتی که اثری بر آن متربت شود، به مجازات معاونت همان جرم محکوم و در صورتی که اثری بر آن متربت نشود، طبق نظر حاکم شرع بر اساس قانون تعزیزات با وی رفتار خواهد شد». مجازات تحریک جهت برهم زدن امنیت را هم ماده ۱۰ قانون تعزیزات بدین نحو مشخص کرده است: «هر کس مردم را به قصد برهم زدن امنیت به جنگ و کشتار با یکدیگر اغوا و تحریک کند که موجب قتل ولو در بعضی از نواحی گردد، یا باعث نهب و غارت شود، در حکم محارب است». و مجازات محارب طبق ماده ۲۰۲ قانون حدود و قصاص، یکی از این چهار مورد است: ۱- قتل؛ ۲- آویختن به دار؛ ۳- قطع دست راست و پای چپ؛ ۴- تبعید؛

مطابق ماده ۲۶ قانون مطبوعات: «هر کس به وسیله مطبوعات به دین مبین اسلام و مقدسات آن اهانت کند، در صورتی که به ارتداد منجر شود، حکم ارتداد در حق وی صادر و اجرا و اگر به ارتداد نیانجامد، طبق نظر حاکم شرع بر اساس قانون تعزیزات با وی رفتار خواهد شد». حکم ارتداد نیز در قوانین جزای جمهوری اسلامی، مرگ تعیین شده است.

مطابق ماده ۲۷: «هر گاه در نشريه‌ای به رهبر یا شورای رهبری جمهوری اسلامی ایران و یا مراجع مسلم تقليد اهانت شود، پروانه آن نشريه لغو و مدير مسئول و نويسنده مطلب به محکم صالحه معرفی و مجازات خواهد شد». مجازات اهانت به رهبر یا شورای رهبری یا مراجع مسلم تقليد در قوانین جزائی پیش‌بینی نشده است. به این خاطر، طبق اصول کلی حقوق جزا در

نگارش فرهنگ و دادستان شهرستان تهران یا نماینده‌اش، واگذار می‌شود. و علیرغم این اعدا که در زمان وزارت مصدق، مطبوعات از آزادی برخوردار بودند، کار مطبوعات با ساخت گیری‌های بیشتری مواجه می‌گردد. در همین دوره است که به دفتر روزنامه «طلوغ» حمله می‌شود و مصدق در مجلس می‌گوید: «در اینجا از دو دسته از هم وطنان عزیزم درخواستی دارم. تقاضای اول من از بعضی از آقایان ارباب قلم و روزنامه نگاران است که از آزادی سوء استفاده نکنند و عفت قلم را همیشه رعایت نمایند... زیرا هیچ وقت نمی‌خواهم ترتیبی پیش آید که آنها توانند منویات خود را اظهار کنند. ولی اظهار منویات و استفاده از آزادی باید تا حدی باشد که به آزادی دیگران و حقوق مشروع آنها یا مملکت خلی وارد نکند». («ملی گرایی و اسلام در ایران معاصر»، صفحه ۸۴)

اما لایحه قانون مطبوعات دوره زمامداری مصدق، عمر چندانی نمی‌کند و با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تشییع رژیم محمد رضا شاه، سومین قانون مطبوعات در دهم مرداد ماه ۱۳۲۴ شمسی (۱۹۵۵ میلادی) تصویب و اعلام می‌گردد. در این قانون، در ماده ۳۸، جرائم مطبوعاتی و روال رسیدگی به آنها، به شکل زیر اعلام شده است:

«ماده ۳۸: هیچ روزنامه و یا مجله‌ای را قبل از صدور حکم دادگاه نمی‌توان توقیف یا تعطیل کرد، مگر در مواردی که در این قانون ذکر شده و موارد اتهامات زیر:

۱- آنجا که مضر به اساس دین اسلام باشد؛
۲- آنجا که هتک احترام از مقام سلطنت شده باشد؛

۳- آنجا که نقشه طرح حرکت قشون یا دیگر از اسرار نظامی مکشف شده باشد؛

۴- آنجا که دعوت به عصیان در مقابل قوای رسمی مملکتی و موجب هیجان کلی و اختلال امنیت عمومی باشد؛

۵- آنجا که انتشار مقالات مضر به عفت عمومی یا اشاعه صور قبیحه بر ضد عصمت و عفت عمومی باشد؛

در موارد فوق دادستان شهرستان راسا یا بنا بر تقاضای فرماندار محل دستور توقیف روزنامه یا مجله و ضبط اوراق انتشار یافته را خواهد داد و در ظرف مدت بیست و چهار ساعت پرونده امر را به دادگاه جنائی خواهد فرستاد. دادگاه جنائی در جلسه فوق العاده در مدتی که پیش از سه روز نباشد، نظر خود را نسبت به رد یا قبول تقاضای دادستان اعلام خواهد کرد.

است. این تاریخ، در مقاطعی کوتاه از حیات سیاسی اجتماعی ایران، فقط به نیروی مبارزات توده مردم و در توازن نیروی جدید طبقات اجتماعی شکاف برداشته و رنگی از آزادی به خود گرفته، اما باز هم به علت سرکوب این مبارزات و دست بالا گرفتن ارتقای و اختناق سرمایه بر همان مسیر سابق امتداد یافته است. مبارزه علیه رژیم اسلامی، و سرنگونی آن، هرچند که اختناق حاکم بر فضای مطبوعات را می‌شکند، اما آزادی مسیر ممتد شکاف می‌اندازد، اما آزادی بنیادی مطبوعات – به مانند سایر آزادی‌های اساسی اجتماعی – تنها در گرو رهائی طبقه‌ای است که «گورکن» سرمایه داری است. این، نه یک اصل تئوریک، که تجربه مبارزات اجتماعی و تجربه زندگی خود مطبوعات، در قرن اخیر، است. مطبوعات آزادی که سهم خود در برپایی و رشد یک جامعه انسانی را ایفا کنند، فقط در زمین جامعه‌ای باور خواهند شد که با مبارزه برای رهائی اکثریت عظیم آن از قید استثمار و کار مزدی و آزادی و برابری اقتصادی جامعه شخم خورده باشد.

۹۹ آگوست

منابع:

- ۱- مطبوعات ایران ۱۳۴۳-۵۳، مسعود برzin، ۱۳۵۴، انتشارات بهجهت، تهران؛
- ۲- تاریخ سانسور در مطبوعات ایران، گوشن کهن، ۱۳۶۳، موسسه انتشاراتی آگاه، تهران؛
- ۳- از صبا تا نیما، یحیی آریان پور، تجدید چاپ ۱۳۶۷، انتشارات نوید، آلمان؛
- ۴- قانون مطبوعات و آئین نامه اجرائی، ۱۳۶۹، اداره کل مطبوعات داخلی، تهران؛
- ۵- پیام آفرینان مطبوعات، مهدی محسیان راد، ۱۳۷۱، مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها، تهران؛
- ۶- قانون اساسی مشروطه؛
- ۷- قانون اساسی جمهوری اسلامی؛
- ۸- گذشته چراغ راه آینده است، پژوهش گروه جامی، ۱۳۷۱، انتشارات نیلوفر، تهران؛
- ۹- نخستین سمینار بررسی مسائل مطبوعات ایران، مجموعه مقالات، ۱۳۷۱، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛
- ۱۰- راهنمای مطبوعات ایران، سید فرید قاسمی، ۱۳۷۲، مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها، تهران؛

تاریخ مطبوعات در ایران، تاریخ سانسور و ارتعاب، تاریخ توقيف و تعطیلی، و تاریخ ضرب و شتم و کشتار است. تاریخی که منافع سرمایه و طبقه حاکم دیکته کرده است. این تاریخ در مقاطعی کوتاه از حیات سیاسی اجتماعی ایران، فقط به نیروی مبارزات توده مردم و در توازن نیروی جدید طبقات اجتماعی شکاف برداشته و رنگی از آزادی به خود گرفته، اما باز هم به علت سرکوب این مبارزات و دست بالا گرفتن ارتقای و اختناق سرمایه بر همان مسیر سابق امتداد یافته است. مبارزه علیه رژیم اسلامی، و سرنگونی آن، هرچند که اختناق حاکم بر فضای مطبوعات را می‌شکند، اما آزادی مسیر ممتد شکاف می‌اندازد، اما آزادی بنیادی مطبوعات – به مانند سایر آزادی‌های اساسی اجتماعی – تنها در گرو رهائی طبقه‌ای است که «گورکن» سرمایه داری است. این، نه یک اصل تئوریک، که تجربه مبارزات اجتماعی و تجربه زندگی خود مطبوعات، در قرن اخیر، است. مسیر ممتد شکاف می‌اندازد.

جمهوری اسلامی، مرتكب به این «جرائم» بر اساس نظر حاکم شرع، محکوم و تعزیز می‌شود. مطابق ماده ۲۸: «انتشار عکس‌ها و تصاویر و مطالب خلاف عفت عمومی منوع است. مرتكب طبق ماده ۱۰۴ قانون تغزیبات به جس از یک ماه تا یک سال محکوم خواهد شد و اصرار بر آن نیز موجب تشدید تعزیز و لغو پرونده خواهد بود.»

توضیح همین از حد قانون مطبوعات جمهوری اسلامی، بروشني نشان می‌دهد که مطبوعات در ایران با چه تنگی‌های سختی مواجه هستند و چه مخاطرات عظیمی جان کارکنان مطبوعاتی را تهدید می‌کند. با این همه اما، بخشی از رژیم اسلامی، در امتداد سیاست سرکوب شدید اعتراضات توده مردم و بقای رژیم اسلامی، همچنان در پی محدودتر کردن فعالیت مطبوعات است: در حالی که به نظر می‌رسد جناح دیگری از جمهوری اسلامی، قانون موجود را به همین منظور کافی و سنبده می‌داند. «طرح اصلاح قانون مطبوعات» که اخیراً به مجلس ارائه شده است، شرایط آغاز کار مطبوعات را سخت تر و جلوگیری از انتشار مطبوعات را سهل تر، از آنچه که هم اکنون هست، می‌کند.

بر اساس ماده ۳ اصلاحی، «اعضای گروه‌های ضد انقلاب و یا گروه‌های فاقد مجوز قانونی، محکومان دادگاه‌های انقلاب و کسانی که علیه نظام جمهوری اسلامی فعالیت و تبلیغ می‌کنند، حق ندارند هیچ گونه فعالیت و سمتی در مطبوعات داشته باشند». ماده ۹، دو شرط جدید به شرایط متقاضیان اخذ امتیاز روزنامه و نشریه می‌افزاید که مبتنی بر: «پایبندی و التزام عملی به قانون اساسی» و «عدم وابستگی به گروه‌های غیر قانونی» است. و ماده ۶ اصلاحی، رئیس سازمان تبلیغات اسلامی و یکی از ائمه جمعه را به هیات سه نفره‌ای که مشتشکل از وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، رئیس کل دادگستری استان تهران، و رئیس شورای شهر است و طبق قانون مطبوعات موظف به تعیین اعضای هیات منصفه مطبوعاتی می‌باشد، اضافه می‌کند تا اجرای ضوابط دقیق جمهوری اسلامی در صور امتیاز مطبوعات بیش از پیش تامین شود.

آزادی مطبوعات

تاریخ مطبوعات در ایران، تاریخ سانسور و ارتعاب، تاریخ توقيف و تعطیلی، و تاریخ ضرب و شتم و کشتار است. تاریخی که منافع سرمایه و طبقه حاکم دیکته کرده

قانون مطبوعات مصوب ۵ محرم الحرام ۱۳۲۶ قمری

ضمیمه

باشند. در صورتی که در سنه واحده تخلف در این فصل مکرر شود، علاوه بر وجه ملزمی به هر تکراری یک تومان اضافه بدهد.

ماده ۸— قبل از طبع و انتشار هر روزنامه و ورقه مقرر مدیر جریده مکلف است که اظهارات ذیل را در روی یک ورقه به نظارت انتبااعات بفرستد:

۱- اسم و رسم مدیر روزنامه و محل اداره آن. ۲- اسم و رسم مطبعه که روزنامه در آن به طبع خواهد رسید. ۳- عنوان روزنامه و جریده و ترتیب طبع آن که یومیه است یا هفتگی است یا ماهانه. ۴- عدد چاپ نمره. ۵- مسلک روزنامه و سیاق مطلب آن. در صورت تغییر هر یک از کیفیات فوق باید در ثانی معلومات لازمه به نظارت انتبااعات داده شود و این اظهارات باید همه مکتوبها در روی ورقه معینه با اضافی مدیر مسئول به عمل آمده آن ورقه تمبر دولتی خورده باشد. به موجب این فصل مدیر مسئول روزنامه ملتزم است که در صورت تخلف از پنج الی پنجاه تومان دادنی باشد.

ماده ۹— در موقع انتشار هر یک از نمرات روزنامه دو نسخه روزنامه به اضافی مدیر برای اداره معارف آن شهر که در آن طبع می شود و دو نسخه از برای کتابخانه و قرائتخانه ملی فرستاده می شود. در صورت تخلف مدیر روزنامه پنج تومان مجاناً دادنی خواهد بود.

تعراضات

ماده ۱۰— هر گاه روزنامه و جریده نسبت به یکی از مامورین دولتی یا به یکی از ادارات چیزی درج کرده باشد که به شغل ایشان بر بخورد آنچه را که در توضیح و رد ایراد آن شخص یا آن اداره نزد مدیر روزنامه بفرستد باید بدون تأخیر و تحریف در ستون اول نمره آتبه روزنامه درج کند. عبارت مقاله جوابیه می باید بیش از ضعف مقاله تعرضیه نباشد و الا مزاد را باید صاحب مقاله جوابیه اجرت چاپ از قرار عادله بدهد. برای تخلف از این فصل مدیر روزنامه از ده الی صد تومان دادنی خواهد بود.

ماده ۱۱— در غیر اشخاص رسمی امتناع مدیر روزنامه از درج مقاله جوابیه مستوجب دادن پنج الی پنجاه تومان وجه ملزمی خواهد بود. این نوع از مقالات باید در همان محل و به همان حروف که مقاله اولیه مندرج بوده به طبع برسد.

ماده ۱۲— رد تعریض هرچند نوبت که تبادل بشود روزنامه از قبول آن ناگزیر است به شرطی که در فصل دهم و یازدهم مذکور شد.

ماده ۱۳— مدیر روزنامه مسئول مقالات مندرجه در روزنامه است و همچنان مسئول اعلاناتی است که در روزنامه به طبع می برسد. در مقالات با اضافه وقتی مدیر مسئول نیست که منهیات مسلمه واضحه چیزی در مقاله مندرج نباشد والا مدیر نیز مسئول است.

ماده ۱۴— مدیر روزنامه مختار است مقاله و لوایحی را که نزد او می فرستند

موافق اصل بیستم از قانون اساسی عامه مطبوعات غیر از کتب ظلال و مواد مضره به دین مبین آزاد و ممیزی در آنها ممنوع است. ولی هر گاه چیزی مخالف قانون مطبوعات در آنها مشاهده بشود نشر دهنده یا نویسنده بر طبق قانون مطبوعات مجازات می شود. اگر نویسنده معروف و مقیم ایران باشد، ناشر و طابع و موزع از تعرض مقصون هستند. مقرر می شود طبع کتب و روزنامه ها و اعلانات و اعلانات و لوایح در تحت قوانین مقرره ذیل که از برای حفظ حقوق عموم و سد ابواب مضار از تجاوزات ارباب قلم و مطبوعات وضع می شود آزاد است. هر کس بخواهد مطبعه دایر نماید یا کتاب و جریده و اعلاناتی به طبع برساند یا مطبوعات را بفروشد باید بدوا عدم تخلف از فضول این قوانین را نزد وزارت معارف به التزام شرعی ملتزم و متعهد شود.

فصل اول: چاپخانه و کتابفروش

ماده ۱— چاپخانه حق ندارد چیزی به طبع برساند بدون این که اسم نویسنده و رسم او را بداند و بدون این که اسم و رسم خود را در آخر آن مطبوع درج کند.

ماده ۲— کتابفروش حق ندارد از مطبوعات آن چه را که نویسنده و مطبعه آن بطور وضوح معرفی نشده اند بفروشد مگر کتبی که قبل از این تاریخ طبع شده و به جهتی دیگر از جهات قانونی ممنوع نباشد.

ماده ۳— کتاب فروش حق ندارد کتابی را بفروشد که قانوناً قاغن شده باشد.

فصل دوم: طبع کتاب

ماده ۴— طبع کتب متدالوه غیر از کتب ممنوعه و کتب جدیده و غیر از کتب مذهبی آزاد است. کتب جدیده مذهبی باید قبل از طبع بنظر و ممیزی هیاتی که در اداره معارف بنام مجمع علوم دینیه تشکیل می شود رسیده و تصویب شده باشد.

ماده ۵— از هر نسخه که به طبع می رسد چاپ کننده دو نسخه برای ضبط در کتابخانه ملی و تکمیل مجموعه مطبوعات می فرستد. در پایخت این دو نسخه را رسماً نزد وزارت علوم و در سایر بلاد به شعب وزارت علوم و اداره معارف می فرستند. در هر صورت قبض رسید دریافت می کند و در آن قبض باید عنوان کتاب و عدد نسخ آن که به طبع رسیده مذکور باشد. چاپ کننده به موجب این فصل ملتزم شرعیست که در صورت تخلف سه تومان الی شصت تومان مجانی دادنی باشد بسته به نظر حاکمه قضیه.

فصل سوم: روزنامه ها و مقالات مفروحة

ماده ۶— هر روزنامه و جریده باید یک نفر مدیر مسئول داشته باشد متصرف به صفات ذیل:

۱- ایرانی باشد. ۲- سنتی به سی سال بالغ باشد. ۳- زوال شرف از او نشده باشد. یعنی مرتكب جنجه و جنایات و مشهور به فسق و فساد عقیده نباشد.

ماده ۷— اسم و رمز مدیر روزنامه و اسم مطبعه که در آن روزنامه چاپ می شود باید روی هر نمره روزنامه به طبع رسیده باشد. هر یک از مدیر روزنامه و مطبعه به موجب این فصل ملتزم شرعیست که در صورت تخلف از وظیفه خود از یک تومان الی سه تومان مجانی دادنی

ماده ۲۵- دستفروش و دیگر از فروشنده‌گان روزنامه‌جات و لوایح و اعلانات و اوراق ممنوعه چه حاوی عبارات ممنوعه باشد چه مشمول به تصویر و اشکال قبیحه، ماخوذ به مسئولیت می‌باشدند و نظمیه نظر به حفظ حقوق عمومی حق تعاقب و جلب ایشان را به محکمه دارد.

فصل پنجم: حدود تقصیر نسبت به جماعت

ماده ۲۶- نطق و قرائت لوایح و روزنامه‌جات و دیگر مطبوعات در محافل عمومی یا نصب آن گونه مطبوعات یا مکتوبات به در و دیوار و عرضه آنها بر انفار خلق به هر وسیله که بوده باشد مادامی که در آنها ترغیب و تشویق و تهییج خلق به ارتکاب جنحه و جنایات شده باشد اعم از این که منشا اثر بشود یا نشود مستوجب سیاست مرتكب خواهد بود و به تشخیص حکومت عرفیه در محاکم عرفیه از دو ماه الی دو سال حبس خواهد شد.

ماده ۲۷- تحریص و تهییج به سرقت و قتل و نهب و غارت یا تضعیف قدرت مملکتی در خارجه اعم از این که موثر شود یا نشود یک سال الی پنج سال حبس و سیاست خواهد شد.

ماده ۲۸- سیاست اشخاصی که به انتشار اوراق و غیره باعث سلب امنیت و اختلال آسایش عمومی و انتظام داخلی شوند همچنان اشخاصی که از مرتكبین قتل و غارت و منشیین فتنه و آشوب توپیر و تمجید کنند همان است که در ماده ۲۷ - ۲۶ مذکور شد.

ماده ۲۹- ترغیب و تشویق و تهییج اهل نظام به نافرمانی و عدم انقیاد احکام نظامی در حکم ماده ۲۷ است.

ماده ۳۰- مرتكبین منهایات مذکوره در مواد ۲۶ الی ۲۹ به حکم التزام شرعی از ده تومان الی هزار تومان مجانية دادنی خواهند بود.

قصیرات نسبت به افراد

ماده ۳۱- توهین به مقام منیع سلطنت ممنوع قانونی است و تخلف از این قانون مرتكب را اگر مدیران جرائد باشند از سه ماه الی یک سال محکوم به حبس و یا به التزام شرعی از ده تومان الی سیصد تومان دادنی خواهد کرد و اگر غیر از مدیریه‌ای جرائد هستند بر حسب تشخیص عرفی مرتكب از سه ماه الی یک سال حبس خواهد شد. جریده یا لایحه که آن سوء ادب را کرده باشد یا مقاله مندرجہ آن شامل خلاف باشد توپیر خواهد شد و این توپیف ممکن است ابدی باشد.

ماده ۳۲- جعل اخبار و مقالات فتنه انگیز و انتشار آنها و نسبت آنها به کسی به دروغ ممنوع است. مدیر روزنامه و معاونین او در تخلف از این ماده به التزام شرعی پنج تومان الی صد تومان دادنی خواهند بود یا آن که از یک ماه الی یک سال حبس خواهند شد.

ماده ۳۳- مقالات مضره به مذهب و عقیده اسلامیه هر کس در روزنامه یا اوراق دیگر درج کند از ده تومان الی سیصد تومان مجانية دادنی خواهد بود. روزنامه یا ورقه مذکوره اگر مستمر باشد از یک ماه الی دو سال توپیر خواهد شد و صاحبیش از یک ماه الی دو سال حبس. طبع و انتشار و فروش اشکال قبیحه و مقالات مضره به عفت و عصمت یا مضره به اخلاق در همین حکم خواهد بود.

ماده ۳۴- هتك احترام و شرف و کسر اعتبارات شخصیه افراد یا هیات مادامی که مرتكب از ثبوت آن عاجز باشد و مطلقاً هر گونه تخفیف و تحقیر خواه به معنی باشد خواه به الفاظ نالائق مستوجب تهدید و سیاست خواهد بود.

ماده ۳۵- به موجب این ماده هر کس نسبتی از نسبتهای مندرجه در ماده ۳۴ را به وسائلی که در ماده بیست و شش مذکور است نطق لایحه درج مقاله در روزنامه‌جات به یکی از محاکم عدیله یا اجزاء حریبه یا انجمن‌ها یا

مادامی که شامل ممنوعات قانونی نباشد قبول کرده در روزنامه درج کند. آنچه خلاف قانونی داشته باشد ممنوع است ولی از طرف ادارات رسمی اظهار شده باشد.

ماده ۱۵- در روزنامه‌جاتی که درج اعلانات معمول است مدیر حق طفره و تعویق از درج اعلانات رسمی ندارد. اجرت طبع از قرار معمول به آنها داده می‌شود.

روزنامه‌جات خارجی

ماده ۱۶- روزنامه‌جات و اوراق که در خارجه به طبع می‌رسند به هر زبان که باشد بر حسب مصلحت ملک و ملت از ورود و انتشار ممنوع توانند شد. هر گاه علت منع در یک نمره باشد تشخیص وزارت معارف برای جمع آوری و ضبط آن کافی است و در منع کلی مذاقه مجلس وزرا لازم است. به موجب این ماده هر کس روزنامه‌جات و اوراق ممنوعه را وارد کند یا انتشار بدهد از یک ماه الی یک سال حبس خواهد بود.

فصل چهارم: اعلانات

ماده ۱۷- طبع و نشر اعلانات آزاد است لکن اگر مضمون اعلان شامل قبایح و فضایل باشد یا داعی به فساد و اختلال امور عامه، مطبعه و متصرفی هر دو مسئولند و اداره نظمیه حق توفیق این گونه اعلانات را داشته مرتكب و متصرفی را به محکمه عدالت جلد خواهد کرد.

ماده ۱۸- اعلان و لایحه و آنچه از این قبیل مطلقاً به چاپ می‌رسد باید محل مطبعه را حاوی باشد. تخلف از این ماده متصرفی و مرتكب را از یک نومان الی سه تومان وجه ملتزم خواهد کرد و یا بنظر حاکم قضیه از یک روز الی سه روز حبس می‌شود.

ماده ۱۹- اعلانات رسمی که از طرف ادارات دولتی به طبع می‌رسند روی کاغذ سفید خواهد بود. سایر اعلانات از هر کس و هر جا روی کاغذ رنگین به طبع می‌رسد تا اعلانات رسمی از اعلانات شخصی ممتاز باشد. در صورت تخلف از این ماده متصرفی پنج هزار دینار الی پانزده هزار دینار دادنی خواهد بود و در صورت تکرار تخلف در عرض یک سال از یک روز الی پنج روز حبس خواهد شد.

ماده ۲۰- در صورت باطل کردن یا درین و کنند اعلانات رسمی دولتی و اعلاناتی که در موقع انتخاب وکلای ملت نصب می‌شود مرتكب از یک روز الی سه روز حبس خواهد شد. چنانچه مرتكبین از اجزای ادارات دولتی باشند از شش روز الی یک ماه حبس خواهد شد.

ماده ۲۱- مالکین بیوتات و عمارت حق منع از نصب اعلانات به در و دیوار عمارت خود را دارند و هر گاه کسی بدون اجازه در املاک خاصه نصب اعلان کند مالک حق ابطال دارد.

ماده ۲۲- سوای اعلانات رسمی و اعلانات انتخابیه هر اعلانی باید تمیر دولتی بخورد و قیمت آن تمیر بر حسب عده اعلان و قطع ورق آن مختلف می‌شود. موافق قانونی که در باب تمیر وضع خواهد شد طفره از ادای حق تمیر به اختلاف به التزام شرعی از ده تومان الی پنجاه تومان مجازات می‌شود.

دستفروش

ماده ۲۳- هر کس بخواهد روزنامه و کتب در معابر شهر و گذر بگرداند و بفروش باید خودش را به کخدای محله معرفی کرده پته بگیرد. اسم منزل محل تولد اسم پدر و مدت اقامت در آن محله باید در روی پته نوشته شود. پته مزبور مجانية است.

ماده ۲۴- تقصیر در تحصیل پته اجازه مذکوره در ماده ۲۳ یا دادن تعریفه غلط و اسامی عوضی مرتكب را به پنج قران الی پانزده قران مجانا ملتزم خواهد کرد. در صورت تکرار تقصیر محکوم به حبس خواهد شد در یک روز الی سه روز.

شود. در صورتی که تصریر با روزنامه نگار باشد روزنامه او نیز توقيف گردد.

فصل ششم: محاکمه

ماده ۴۶- تجاوزات قانونی که موجب سیاست مباشین روزنامه و مطبعه و دیگر مطبوعات خواهد شد از طرف اداره انطباعات در معرض بازخواست درآمده در عدیله مورد محاکمه خواهد شد. اداره نظمه از تعاقب تصریرات طبعیه یا اداره انطباعات متفقاً اقدام خواهد شد.

ماده ۴۷- هر گاه تخطیبات مطبوعات نسبت به حدود افراد اشخاص باشد مداخله نظمه یا عدیله با اداره انطباعات پس از تظلم طرف خواهد بود و هر گاه آن تخطیبات نسبت به عموم باشد از طرف اداره انطباعات یا پلیس راساً اقدام خواهد شد.

ماده ۴۸- در موارد تخلف از فضول این قوانین مرتکبین علی قدر مرتب هم در مقابل قانون مسئول خواهند بود و سیاست مندرجه که به حکم التزام بر مرتکبین وارد است در حق آنها جاری خواهد شد:

۱- اقدام کنندگان به طبع مدیران روزنامه ها و سایر جراید اصاله. ۲- مدیران روزنامه و جرائد دیگر در صورت مسئولیت آنها که تخلف از حدود ظهور نداشته و مطلقاً در صورت مساعدت آنها در اقدامات نامشروع منهیه مضره آنها که تخلف از حدود ظهور نداشته باشد مدیر روزنامه یا مطبعه باید جلوگیری کند و به قبول مسئولیت دبیر رفع مسئولیت از ایشان نمی‌شود و منتها دبیر هم مسئول است. ۳- رئیس مطبعه. ۴- فروشنده و نشر دهنده.

۵- اعلان کننده.

مسئولیت این اشخاص مذکوره ۳ و ۴ و ۵ در وقتی است که مشارکت با خیالات مضره مدیر و رئیس جریده و مطبعه نموده در القاء و افشاء فتنه و فساد همdest باشند. هر گاه یکی از متصدیان پنج گانه متواری شود سایرین علی قدر مرتب هم مسئول خواهند بود. هر گاه نویسنده مقاله در خارجه باشد و مقاله از منهیات چیزی را حاوی باشد و به طبع بررسی مطبعه و مدیر ورقه مسئول خواهند بود و اگر چیزی را حاوی باشد که ثبوت بخواهد مدیر روزنامه با مسئولیت شخصی حق درج دارد و الافلا.

ضبط و حبس روزنامه‌جات و غیره

ماده ۴۹- مامورین وزارت معارفه که برای روزنامه معین می‌شوند و پلیس حق دارند روزنامه و دیگر جرائد را در موارد ذیل توقيف کنند:

۱- آنچه که روزنامه یا جریده یا لایحه مضر به اساس مذهب اسلام باشد.

۲- آنچه که در روزنامه یا جریده یا لایحه هتک احترامات سلطنت شده باشد.

۳- آنچه که نقشه و طرح حرکت قشونی یا دیگر اسرار نظامی مکشوف شده باشد.

۴- آنچه که مندرجات روزنامه موجب هیجان کلی و اختلال آسایش عمومی بشود.

۵- آنچه که دعوت بر مضادات قوای رسمیه مملکت شده باشد.

۶- آنچه که اشاعه صور قبیحه بر ضد عصمت و عفت شده باشد.

ماده ۵۰- بقای توقيف و عدم بقای آن باید در بیست و چهار ساعت به اطلاع محکمه قانونی (دیوانخانه محل) رسیده حکم توقيف یا سبب توقيف یا آزادی روزنامه و غیره باید کتب اعلام بشود.

ماده ۵۱- در مدت توقيف روزنامه یا جریده و سایر لواح اشاعه مندرجات آن اکیداً ممنوع است و در تحت فضول این قانون نامه سیاست خواهد شد بسته به این که به کدام فصل راجع باشد.

ماده ۵۲- قوانین مندرجه در این قانون مطبوعات در طهران از ده روز بعد از این که این قوانین به دست خط همايونی موشح شده باشد و در ولایات پس از یک ماه مجری خواهد شد.



ادارات دولتی بدده از ده تومان الی سیصد تومان مجانية دادنی خواهد بود و یا از هشت روز الی یک سال حبس خواهد شد. اگر وسیله انتشار آن نسبتها روزنامه باشد در مدت مشخصه توقيف خواهد شد. ممکن است انواع تنبیه و سیاست را در زمان واحد مقتضی بدانند بسته به نظر حاکم قضیه.

ماده ۳۶- همچنین است حکم نسبتها مذکور در ماده ۳۴ هر گاه آن نسبتها به وزیری یا مبعوثی چه از وکلای مجلس شورای ملی چه از وکلای مجلس سنا یا یکی از کارگزاران امور دولتی یا از پیشوایان مذهب اسلام و وکلا و شهود در صورتی که آن نسبت و افترا راجع به حیطه مسئولیت آنها باشد.

ماده ۳۷- نسبت به امور مذکور در ماده ۳۴ اگر افراد ناس باشد مرتکب به موجب این ماده ملتزم است که از سه تومان الی دویست تومان مجانية دادنی باشد. وسیله ارتکاب هر گاه روزنامه باشد یک هفته الی شش ماه توقيف است.

ماده ۳۸- نوشتن فحش و الفاظ قبیحه اکیداً ممنوع است. مرتکب به قید این التزام در صورت ارتکاب چهار تومان الی پنجاه تومان مجانية دادنی خواهد بود هر گاه آن تجاوزات نسبت به اشخاص مذکوره در ماده ۱۰ و ۲۶ باشد. اگر نسبت به اشخاص مذکوره در ماده ۳۷ باشد مرتکب ملتزم است که از سه تومان الی سی تومان مجانية دادنی باشد. در صورت تکرار تصریر به علاوه روزنامه از هفت روز الی سه ماه تعطیل خواهد شد بسته به این که تخطیبات از حقوق نسبت به کدام طبقه باشد.

ماده ۳۹- نسبت به امور ممنوعه مذکوره در مواد این قانون به اموات همچنان در مقابل ورثه آن موجب مسئولیت مرتکب خواهد شد که به فرخنور حال سیاست می‌شود.

توهین و مجازات آن نسبت به سلاطین خارجه و مامورین سیاسی

ماده ۴۰- توهین به سلاطین دول متحابه اکیداً ممنوع است و مرتکب ملتزم است که از ده تومان الی سیصد تومان مجانية دادنی باشد و یا از یک ماه الی یک سال حبس شود. ولدی الاضا جمع هر دو قسم سیاست ممکن است.

ماده ۴۱- هتک احترامات مامورین خارجه و هیات سیاسیون خارجه که در مملکت سمت نمایندگی دارند ممنوع و مرتکب ملتزم است که از پنج تومان الی دویست تومان مجانية دادنی باشد و مرتکب از یک هفته الی سه ماه حبس خواهد شد.

ماده ۴۲- شکایات اجزاء خارجه ممکن است مستقیماً به اداره پلیس یا بواسطه وزارت امور خارجه به وزارت عدیله یا محکمه عدیله اظهار شود.

موادی که طبع و نشر آنها جایز نیست

ماده ۴۳- طبع و نشر مرافعاتی که محکمه برای حفظ ناموس نشر آن را منع کرده مادامی که در محکمه علناً قرائت نشده است ممنوع است. مرتکب ملتزم است که از پنج تومان الی دویست تومان مجانية دادنی باشد و مرتکب غیر ملتزم از یک ماه الی یک سال حبس می‌شود. ولی شکایت مدعی و حکم قضیه را در هر حال روزنامه حق انتشار دارد.

ماده ۴۴- مذکرات محروم‌نامه محکمه را روزنامه حق انتشار ندارد و در صورت ارتکاب ملتزم است که از ده تومان الی دویست تومان مجانية دادنی باشد.

ماده ۴۵- انتشار دستورالعمل‌های محروم‌نامه نظامی و اخبار مخفیه قشونی و نقشه قلعه جات در موقع جنگ اکیداً ممنوع است و مرتکب ملتزم است از ده تومان الی هزار تومان مجانية دادنی باشد و از یک سال الی پنج سال حبس

است «کنترل افکار جهانی»، ولی بیش از آن کنترل افکار روشنفرکران آمریکایی بود که قادر به پراکندن تبلیغات ساخته و پرداخته آنان برای متقدعد نمودن مردم پاسیفیست برای شرکت در هیئتی جنگی بودند. این امر موفق شد. تجربه این موفقیت این چنین بود: تبلیغات دولتی هنگامی که به وسیله قشر تحصیل کرده و روشنفرک حمایت می‌شود و هنگامی که هیچ کونه تخطی از آن اجازه داده نمی‌شود، دارای اثری شگرف می‌باشد. این درسی بود که هیتلر و بسیاری ازاد دیگر آموختند. درسی که تا به امروز مورد استفاده قرار گرفته است.

دموکراسی تماشاچیان

Walter Lippman که یکی از برجسته‌ترین چهره‌های خبرنگاری آمریکا و ناقد سیاسی داخلی و خارجی و یکی از تئوریسین‌های دموکراسی لیبرالی بود، استدلال می‌کرد که آنچه او «انقلاب در هنر دموکراسی» می‌نامد، می‌تواند برای «تولید هم نظری» مورد استفاده قرار گیرد. بدان معنی که توافق آن بخشی از جامعه که چیزی نمی‌خواهد را به وسیله تکنیک جدید تبلیغات کسب کرد. او استدلال می‌کرد که در جوامعی که دموکراسی در آن‌ها عمل می‌کند، طبقات متفاوتی از شهروندان وجود دارد. در درجه اول شهروندانی که می‌باید در اداره امور عمومی نقش فعالانه داشته باشند. آن‌ها کسانی هستند که تحلیل گران، عاملان، تصمیم‌گیرندگان و گردانندگان امور سیستم‌های سیاسی، اقتصادی و فکری می‌باشند. این‌ها در صد کوچکی از جامعه را تشکیل می‌دهند. دیگران، یعنی اکثریت جامعه کسانی‌اند که «لیپمن» آنان را «گله سرگردان» می‌نامد. بر این اساس، قدرت می‌باید خود را در قبال خشم و لگدمال این گله سرگردان حفاظت کند. آن‌ها می‌باید وسیله‌ای برای رام کردن این گله سرگردان بیانند و این وسیله که انقلابی جدید در هنر دموکراسی نام گرفت، همانا «تولید هم نظری» بود. وسایل ارتباط جمعی، مدارس و فرهنگ جاری می‌باشند تقسیم بندی می‌شوند. تا بدانجا که به بخش سیاسی و تصمیم‌گیرنده برمی‌گشت، می‌باشند مقدار قابل تحملی از واقعیت در اختیارشان قرار گرفته می‌شد، همزمان که می‌باشند مقدار قابل توجهی از اعتقاد مورد لزوم را در آنان به وجود آورند.

بیان آورید که در اینجا یک پیش شرط وجود دارد که هیچ گاه به زبان رانده نمی‌شود. این پیش شرط پیچیده در لفافه – و حتی مسئولین هم می‌باید این را بر خود نهان کنند – مربوط

اجازه بدھید با مقایسه دو برداشت متفاوت از دموکراسی، جامعه دموکراتیک جامعه‌ایست که در آن آحاد مردم به ابزارهای لازم برای دخالت واقعی در اداره امور خود دسترسی دارند و اطلاعات آزاد و در اختیار عموم است. آلترناتیو دیگر جامعه‌ایست که آحاد آن از دخالت مستقیم در امور خود دور نگه داشته می‌شوند و اطلاعات می‌باشند مورد کنترل شدید قرار بگیرد. ممکن است این برداشت از دموکراسی بسیار عجیب جلوه نماید، ولی مهم است بدانیم که این برداشت شکل رایج دموکراسی می‌باشد.

تاریخ آغاز پروپاگاندا

دستگاه اداری ویلسون در به صحنه آوردن یک کمیسیون تبلیغات دولتی که به کمیسیون «کریل» مشهور شد، بسیار موفق بود. در مدت شش ماه، ملت پاسیفیست آمریکا تبدیل به یک ملت هیستوریک و جنگ طلب که خواهان نابودی هر چیز آلمانی و مثله کردن آلمانی‌ها و رفتن به جنگ برای رهایی و نجات دنیا بود، شد. این دستاورده بزرگی برای دستگاه تبلیغاتی بود و به دستاوردهای بیشتری هم انجامید. در همان مقطع، و بعد از جنگ، با تکیک مشابهی به آنچه بعدها وحشت سرخ نام گرفت دامن زده شد، که در نابود کردن اتحادیه‌ها و از بین بردن مشکلات خطرناکی به مانند آزادی مطبوعات و افکار سیاسی سهم بسزایی داشت و تا اندازه زیادی موفق بود. حمایت وسیع وسایل ارتباط جمعی و بخش تجاري که در حقیقت سازماندهی و هدایت عمده این کار را به عهده گرفت، آن را به موفقیت چشمگیری تبدیل نمود. در میان آنان که در این امر دخالت داشتند، روشنفرکرانی از قبیل روشنفرکران متعلق به جمع اطرافیان John Dewey وجود داشتند که چنانچه از نوشه هایشان در آن زمان برمی‌آید، به خود افتخار می‌کردند که نشان داده بودند بقول خودشان «نخبگان جامعه» (در حقیقت منظور خودشان بود) قادر به کشاندن ملتی بی میل، به درون جنگ به وسیله ترساندن آن‌ها و تبلیغ فنازیسم شویینیستی می‌باشند. ابزار به کار گرفته شده بسیار متنوع بود. برای مثال مقادیر زیادی اطلاعات ساختگی در مورد جنایات مرتکب شده از قبیل مثله کردن نوزادان بلژیکی و دیگر جنایات فجیعی که هنوز در کتب تاریخ قابل رویت است، وجود داشت. این اطلاعات همه ساخته و پرداخته وزارت «پروپاگاندای» بریتانیا بود که نیتاش در آن زمان بطوری که در اسناد محروم‌انه آمده

کنترل وسائل

ارتباط جمعی

ALTERNATIV
PRESS
REVIEW

نواب چامسکی

قرجه و قلمخیص: یوسف پارسا

بود. زندگی معنایی جز این‌ها ندارد. انسان ممکن است در افکار خود به آنجا برسد که زندگی بجز این‌ها می‌باید معنای دیگری هم داشته باشد، ولی از آنجا که او در خلوت خود به تلویزیون چشم دوخته است، سرانجام به این نتیجه گیری می‌رسد که می‌بایستی دیوانه باشد، چرا که این‌ها تنها چیزهایی است که همواره در تلویزیون دیده می‌شوند و بنابراین ایده آل می‌باید آن‌ها باشند...

قاعدتاً در پس همه این‌ها می‌باید تعبیر مشخصی وجود داشته باشد و آن تعبیری از دمکراسی است که کمی عقب تر بدان اشاره کرد. «گله سرگردان» یک مشکل است. می‌بایستی از خشم و لگد انداختن گله سرگردان پیش گیری کرد. می‌بایستی توجهشان را به چیز دیگری جلب کرد. آن‌ها می‌بایستی «سوپر بال» و یا فیلم‌های پر از خشونت و یا برنامه‌های کمدی را تماشا کنند. و هر از چند گاهی آن‌ها را به فریاد زدن شعارهای بی معنایی چون «از نیروهای نظامی ما حمایت کنید» فرا خواند. می‌بایستی آن‌ها را همواره در ترس و وحشت از شیاطین درونی و برونی، که قصد نابودی آنان را دارند، نگاه داشت تا شروع به فکر کردن نکنند. چرا که آن‌ها صلاحیت فکر کردن را ندارند و فکر کردن‌شان موجب خطر است. بنابراین مهم است که توجهشان را معطوف چیزهای دیگری کرد و آنان را تحت تسلط خود، بی خطر ساخت.

مهندسی اذهان

همچنین لازم است که مردم را برای حمایت از ماجراجویی‌های بروون مرزی از جا کند. مردم معمولاً صلح طلب هستند. آن‌ها دلیلی نمی‌بینند که درگیر ماجراجویی‌های بروون مرزی شوند، بکشند و شکنجه کنند. قدرت مداران چاره‌ای ندارند مگر آن که آنان را از جا بکشند و برای این کار باید ترساندشان.

تا حد مشخصی این ایده آل حاصل شد، ولی نه بطور صد در صد.... گله سرگردان هرگز به اندازه کافی رام نمی‌شود و از این رو این خواستند و سر جایشان نشانده شدند. در دهه ۶۰ موج دیگری از مخالفت براه افتاد. برای آن نامی نیز وجود داشت. بخش متخصص نام آن را «بحران دموکراتی» نهاد. دمکراسی بنظر آن‌ها وارد بحران شده بود. بحران این بود که بخش قابل توجهی از آحاد مردم متشکل و فعال شده و پا به صحنه سیاست گذاشته بودند. اینجا ما دوباره با آن دو تعبیر متفاوت از

آن‌ها بطور مختصر این بود و تلاش بسیاری صرف معرفی آن شد. این به هر حال یک جمیعت تجاری بود که کنترل وسائل ارتباط جمعی را در دست داشت و امکانات عظیمی را دارا بود و جامعه را به نفع مقولات توخالی و پوچی همچون آمریکانیسم بسیج می‌کرد. چه کسی می‌تواند علیه این شعار باشد؟ و یا برای این که مثال را مطابق شرایط روز کنیم، «از نیروهای نظامی ما حمایت کنید»، چه کسی می‌تواند علیه آن شعار دهد؟ و یا «روبان‌های زرد»، چه کسی می‌تواند با آن مخالفت کند؟... نکته نهفته در شعارهایی همچون «از نیروهای نظامی ما حمایت کنید»، این است که هیچ مفهوم قابل فهمی ندارند. این شعار همانقدر دارای مفهوم است که گفته شود از مردم فلاں جای آمریکا حمایت می‌شود. صد البته اینجا مسائلای وجود داشت و سؤال این بود که آیا از سیاست ما حمایت می‌شود یا نه؟ ولی این بدان معنی نبود که صاحبان قدرت تمایل داشتند که مردم در مورد این سؤال تامل کنند. این پایه اساسی فن تبلیغات می‌باشد.

دستگاه تبلیغات می‌خواهد شعاراتی را بر سر زیان‌ها بیندازد که مخالفت هیچ کس نباشد و توافق همگان را به همراه داشته باشد، چرا که کسی نمی‌داند معنی شعار چیست و دلیل آن هم اینست که آن شعار در حقیقت معنایی ندارد، ولی از این اهمیت اساسی برخوردار است که توجه همگان را به سمت و سوی دلخواه خود هدایت می‌کند. این شیوه موثر تا به امروز ادامه دارد و البته کاملاً حساب شده و سنجیده عمل می‌کند. کسانی که در بخش روابط عمومی کار می‌کنند، در آنجا برای تفنن کار جمع نشده‌اند. آن‌ها به سختی مشغول کار هستند، تا ارزش‌های «درست» را قالب بزنند. در حقیقت آن‌ها برداشت مشخصی از این که یک دمکراتی چه باید باشد دارند: سیستمی که در آن بخش متخصص در راستای خدمت به اریابان، یعنی آن دسته که مالکین جامعه می‌باشند، تعلیم یافته است. باقی افراد جامعه می‌باید از هر گونه امکان متشکل شدن دور نگه داشته شوند، چرا که تشكیل به معنای دردرس است. آن‌ها را می‌باید در تنها ی خود جلوی تلویزیون نشاند و این پیام را در سرشان فرو کرد که تنها ارزش واقعی در زندگی اینست که کالاهای بیشتری را صاحب شد و یا به مانند آن خانواده مرفه طبقه متوسط تلویزیون زندگی کرد و دارای ارزش‌های خوبی مانند هارمونی و آمریکانیسم

است به چگونه به قدرت رسیدن آن‌ها. چگونه؟ البته به وسیله کمربندی که خدمت بستن آنان که قدرت واقعی را دارا می‌باشند. صاحبان قدرت واقعی آنانند که مالکین جامعه هستند و البته فشر بسیار کوچکی را تشکیل می‌دهند. اگر بخش متخصص بگوید که قادر به خدمت کردن به صاحبان قدرت در راه حفظ منافع شان است، می‌تواند جزو بخش اجرایی شود. ولی صدایش را نباید در آورد. این بدان معنای که اعتقادات و دگمهایی که در خدمت منافع قدرت خصوصی است، می‌باید در آن‌ها قالب زده شود. ورود به بخش متخصصین مستلزم تسلط کامل بین مهارت است. ارزش‌ها و منافع قدرت خصوصی و رابطه دولت - شرکتها که آن را نمایندگی می‌کند، می‌باید بطور عمیقی در آن‌ها ریشه بدواند. فقط بشرط موفقیت در این پروسه، آنان می‌توانند وارد بخش متخصصین شوند. توجه باقی، یعنی آن گله سرگردان می‌بایستی معطف چیز دیگری شود. در دولتهای استبدادی (که در کذشته دولت نظامی گفته می‌شد)، این امر ساده است. کافی است با چماق بر فراز سر آن‌ها ایستاد و بر فرق آن‌هائی که از حدود تعیین شده قصور می‌کنند، کویید. ولی هنگامی که جامعه آزادتر و دموکراتیک تر شود، آن ظرفیت سرکوب هم از دست خارج می‌شود. بنابراین می‌باید به تکنیک تبلیغات روی آورد. استدلال واضح است. تبلیغات در یک دمکراتی، به مثابه چماق در یک سیستم استبدادی است.

روابط عمومی

آمریکا از پیشقاولان صنعت روابط عمومی می‌باشد. هدف، همان گونه که رهبران کشور ادا کرده‌اند، همواره «کنترل اذهان عمومی» بوده است. آن‌ها درس‌های مهمی از موفقیت‌های کمیسیون «کریل» و در ایجاد وحشت سرخ و عوارض مابعد آن به دست آورند. صنعت روابط عمومی در آن زمان رشد عظیمی را از سر گذراند، از جمله موفق شد که تقریباً عموم را به تسليم کامل در مقابل فرمانروایی بخش تجاری در طول دهه بیست میلادی بکشاند... روابط عمومی، صنعت عظیمی را تشکیل می‌دهد. پول صرف شده از طرف آن در حال حاضر بالغ بر یک میلیارد دلار در سال می‌شود، و در تمام این مدت تنها هدفش کنترل اذهان عمومی بوده است... مدیر عامل شرکت و نظافتچی منافع مشترکی دارند. همه می‌توانند دست به دست هم داده و با یکدیگر و برای آمریکانیسم در هارمونی کامل کار کنند. پیام

نمی‌بینند، بلکه در شرایط آزاد رخ می‌دهند.
اگر ما خواهان درک جامعه خود هستیم،
می‌بایستی در مورد این واقعیتها تأمل کنیم.

فرهنگ دگراندیش

با وجود همه اینها، فرهنگ دگراندیش بقا یافت. این فرهنگ پس از دهه ۶۰ رشد بسیار نموده است. در طول دهه ۶۰، رشد فرهنگ دگراندیش بسیار آهسته بود. مخالفت با جنگ در ویتنام سالها پس از آغاز بمباران جنوب ویتنام به وسیله آمریکا شروع به رشد کرد، و وقتی شروع به رشد کرد فقط جمعیت کوچکی را که مرکب از دانشجویان و جوانان بود شامل می‌شد.

دهه ۷۰ این مساله کاملاً متفاوت بود. جنبش‌های مردمی در خود توجهی رشد کرده و به جلوی صحنه آمده بودند... در طول دهه ۸۰، رشد حرکت‌های همبستگی حتی چشمگیرتر شد که این چیزی جدید و مهم در تاریخ حداقل آمریکا و شاید هم تاریخ دگراندیشی در دنیا است. این‌ها جنبش‌هایی بودند که نه تنها مخالفت می‌ورزیدند، بلکه بطور نزدیکی درگیر مشکلات انسان‌های رنج کش در دیگر نقاط جهان بودند. آن‌ها درس‌های بسیاری از این عمل خود آموختند و حتی تاثیر مثبتی بر جریان حاکم بر جامعه آمریکا گذاشتند.
همه این اتفاقات باعث تغییرات عمده‌ای در جامعه شده‌اند... همه این‌ها نشانه تاثیر متمندانه‌ای است که با وجود تبلیغات و

است. انسان‌های زیادی آغاز به فهم روند واقعی اوپرای کرده بودند. از جمله تعداد زیادی از سربازان و جوانانی که فعال جنبش ضد جنگ بودند و این قابل تحمل نبود. تغییر آن افکار منفی و باز آوردن مقداری سلامت معنوی، یعنی برمی‌شود. تغییر آنچه قدرت مداران انجام می‌دهند درست و پر قدر است، ضروری بود.
اگر جنوب ویتنام بمباران می‌شد، به این علت بود که از آنجا در قبال کسانی دفاع می‌شد و آن کسان مردم جنوب ویتنام بودند، چون کس دیگری غیر از آنان در آنجا وجود نداشت! این همان چیزی بود که متخصصان

دموکراسی مواجهیم. بر اساس تعبیر موجود در فرهنگ لغت، این به معنای پیشرفت دموکراسی بود. ولی بر اساس تعبیر رایج از دموکراسی، این یک مشکل و بحران بود که می‌بایستی بر آن غلبه کرد. آحاد مردم می‌بایستی دویاره به عقب رانده می‌شدند تا درمانده، مطیع و منفعل باقی بمانند. بنابراین لازم بود که برای تفوق بر بحران دست به کار شد. تلاش‌های بسیاری به این منظور شد، ولی این تلاش‌ها بطور کامل موثر واقع نشد. بحران دموکراسی خوشبختانه همچنان ادامه دارد. نه آنچنان موثر که بتواند موجب تغییر سیاست‌ها شود، ولی به اندازه کافی کاری برای این که بتواند تغییر اذهان مردم

در تضاد با باورهای موجود را موجب شود.
پس از دهه ۶۰، تلاش‌های عظیمی در جهت برگرداندن این موج و درمان این بیماری اجتماعی از سوی دستگاه تبلیغاتی شده است. نام آن را «سیندرم ویتنام» گذاشتند. هر از چند گاهی «سیندرم ویتنام»، ترمی که در حدود ۱۹۷۰ بر سر زبان‌ها افتاد، به گونه‌ای به میدان آورده شده است. «نورمن پودرترز»، روشنفکر ریگانیست، آن را به عنوان «مقاومت بیمارگونه‌ای بر علیه استفاده از نیروهای نظامی» تعریف نموده است. این مقاومت اشاری از جامعه وجود دارد، بنابراین لازم است که همانطور که «واشنگن پست» چندی پیش و با افتخار این نکته را بیان

گرد. ج. ف. کنی «دفاع در مقابل تعرض داخلی در ویتنام» نامیدند. عبارتی که «آذای استیونسون» بر زبان‌ها جاری نمود. لازم بود که این را به حقیقت رسمی و مورد فهم همگان تبدیل کرد. چنین کاری چندان دشوار نبود. با کنترل تمام میلیا و دستگاه تعلیم و تربیت و با وجود تطبیق پذیر بودن علوم می‌توان در این امر موفق شد. تصویری که آنگاه برای عموم به نمایش گذاشته می‌شود، رابطه چندانی با حقیقت ندارد. حقیقت در زیر خوارها دروغ مدفون شده است. این روش موفقیت شایانی در دور نگهداشتن خطر دموکراسی در شرایطی که آزادی همچنان وجود دارد کسب نمود، که فوق العاده جالب توجه می‌باشد. این اتفاقات در شرایط خفغان و با اعمال زور به وقوع

کرد، «احترام به ارزش‌های والای نظامی را در میان مردم جا انداخت.» اگر دولت مردان خواسته باشند که جامعه‌ای خشن که برای رسیدن به امیال سردمداران خودی حاضر به استفاده از زور در چهارگوش دنیا باشد، پرورش دهنده، پس لازم است که آن‌ها به اندازه کافی ارزش‌های والای نظامی را پیشندند و چهار مقاومت بیمارگونه در مورد استفاده از خشونت نشوند. این است «سیندرم ویتنام»، که از نظر صاحبان قدرت لازم است بر آن غلبه کرد.

نمایش بحای واقیت

بکی دیگر از ضرورت‌های حفظ نظم جاری، تحریف تاریخ است... تلاش بی اندازه‌ای پس از جنگ ویتنام صرف بازسازی تاریخ جنگ شده

دارند، کسب کنند. این جنبش‌ها غیر رسمی می‌باشند، بدین معنی که به مانند تشکل‌هایی که می‌باید در آن‌ها عضو شد نیستند، بلکه بیشتر فضایی است که همکاری متقابل مردم را دربرمی‌گیرد. این خطری است که دمکراسی به همراه دارد. هنگامی که تشکل یابی رشد می‌کند و انسان‌ها دیگر به تلویزیون زل نمی‌زنند، سوالاتی در اذهان آن‌ها شکل می‌گیرد و این موجب مقاومت بیمارگونهای در قبال استفاده از نیروهای نظامی می‌شود. بنابراین برای قدرت مندان واجب است که بر این مشکل غلبه کنند، آنچه که در آن هنوز موفق نشدند.

جنگ خلیج

شاهدی که از آن‌ها نام بردم، بیان کننده اینست که چگونه دستگاه تبلیغاتی کار می‌کند. مردم ممکن است فکر کنند که وقتی آمریکا از نیروی نظامی در عراق و کویت استفاده می‌کند، به دلیل اینست که آمریکا واقعاً معتقد است که اشغال گری و زیر پا گذاردن حقوق بشر می‌بایستی با خشونت جواب بگیرد. آن‌ها به این که به کار بستن همین قاعده به رفتار آمریکا در جهان به چه معنی است، فکر نمی‌کنند. این نشان دهنده موقفیت تبلیغات از گونه کاملاً جنجالی آن است. توجه بدین نکته لازم است که این تبلیغات تفاوت چندانی با آنچه کمیسیون «کریل» در سال‌های ۱۹۱۶_۱۹۱۷ انجام داد، نمی‌کند. طی آن کمپین، جمعیتی صلح طلب تبدیل به افرادی هیستریک شدند که خواهان نابودی هر چه آلمانی، به خاطر نجات خود از گزند وحشیانی که نوزادان بلشیکی را مثله می‌کردند، بودند. تکیک ممکن است با وجود تلویزیون و میلیون‌ها پول پیچیده تر شده باشد، ولی خود تبلیغات همچنان از سنت قدیمی پیروی می‌کند. بنظر من مساله اصلی تنها تحریف اطلاعات و بحران خلیج نمی‌باشد. مساله این است که آیا می‌خواهیم در جامعه‌ای آزاد زندگی کنیم و یا در جامعه‌ای که استبداد را به جان خربده و گله سرگردان را ضعیف و ترسان و در حالی که شعارهای میهن پرستانه سر می‌دهد، به گوشهای رانده است تا در وحشت خود به ستون رهبران معظمه که آنان را از نابودی نجات داده‌اند، مشغول باشد و آن هنگامی که جامعه خودمان هر روز بدتر از پیش می‌شود و ما به مانند ارتش مزدوران امیدواریم که دیگران به ما مزد دهند تا ما دنیا را درهم بکوییم. این انتخاب ما است و جواب دادن به این سوالات به دست انسان‌های است چون من و شما.

مدیر جشنواره: حسین مهینی

Film Fri
Box 8003
42108 V. Frolunda
Tel&Fax: (46) 31- 145447



JOURNAL OF NEGAH RESEARCH CENTRE, ISSUE 3, SEPTEMBER 1999

PRICE: DM 8

Editor: *Bizhan Hedayat*

Co-editors: *Farhad Besharat & Jafar Rassa*

The freedom of expression in Iran: Yesterday, today and tomorrow

Articles

- On the right and means to free speech *Farhad Besharat*
- Free speech and organisation in the context of Iranian social history *Bagher Mo'meni*
- Film censorship in Iran *Basir Nasibi*
- The course of political development in Iran: Possibilities and processes *Majid Mohammadi*
- The culture of elimination and the politics of censorship *Mohammad Mokhtari*
- Freedom of expression in the cry of labour *Iraj Jannatie-Ataie*
- Magicians of laughter in the night-cap of pain *Mazdak Farhat*
- Individual identity, guarantee for democracy
Mansour Koshan
- An historical illusion or the history of an illusion *Abbas Mansouran*
- Poor Voltaire *Mina Assadi*
- The press and censorship in Iran: an historical twin
Bizhan Hedayat
- All the perfumes of Saudi Arabia *Fernando Arabal*
- The control of mass media *Noam Chomsky*